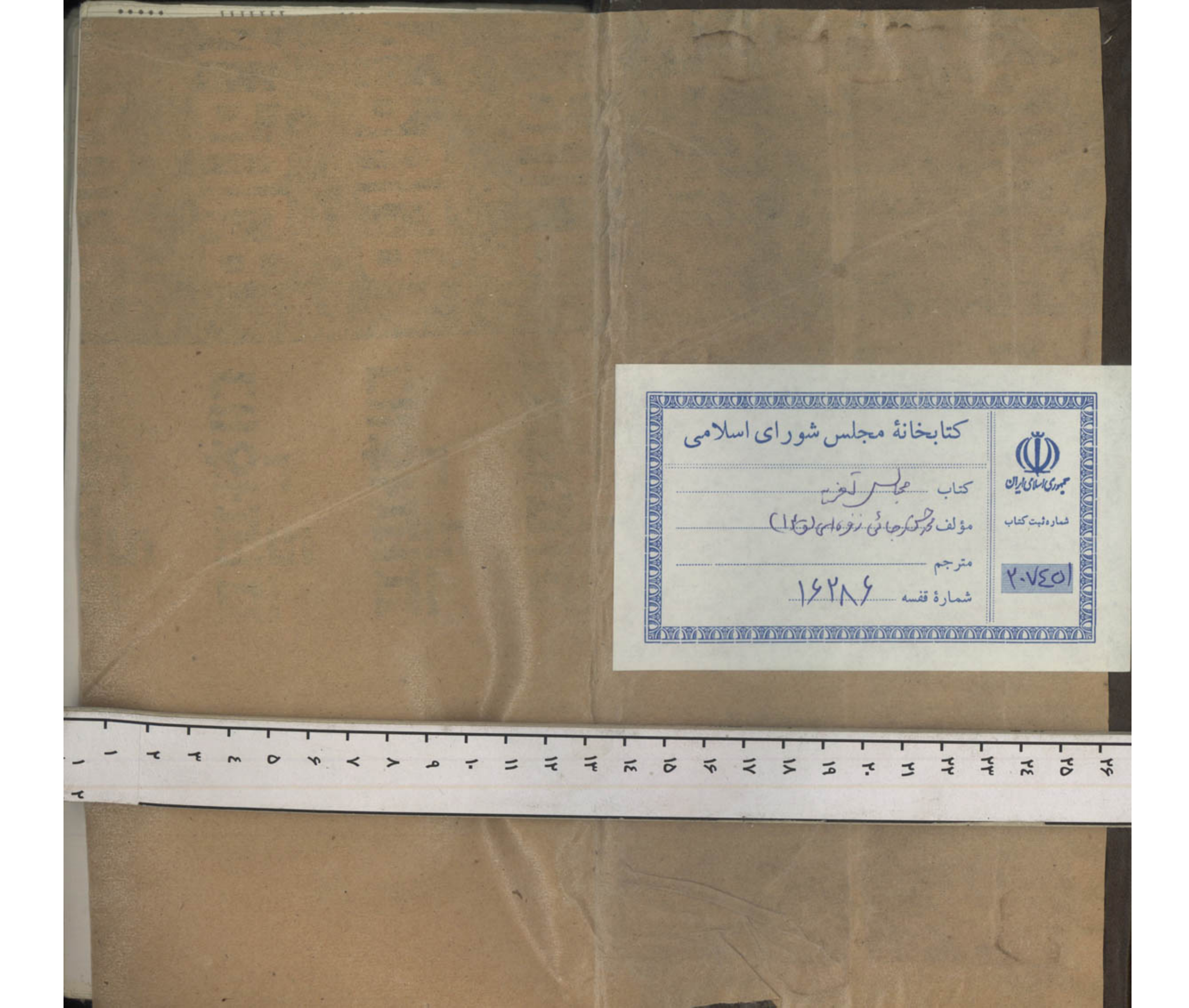
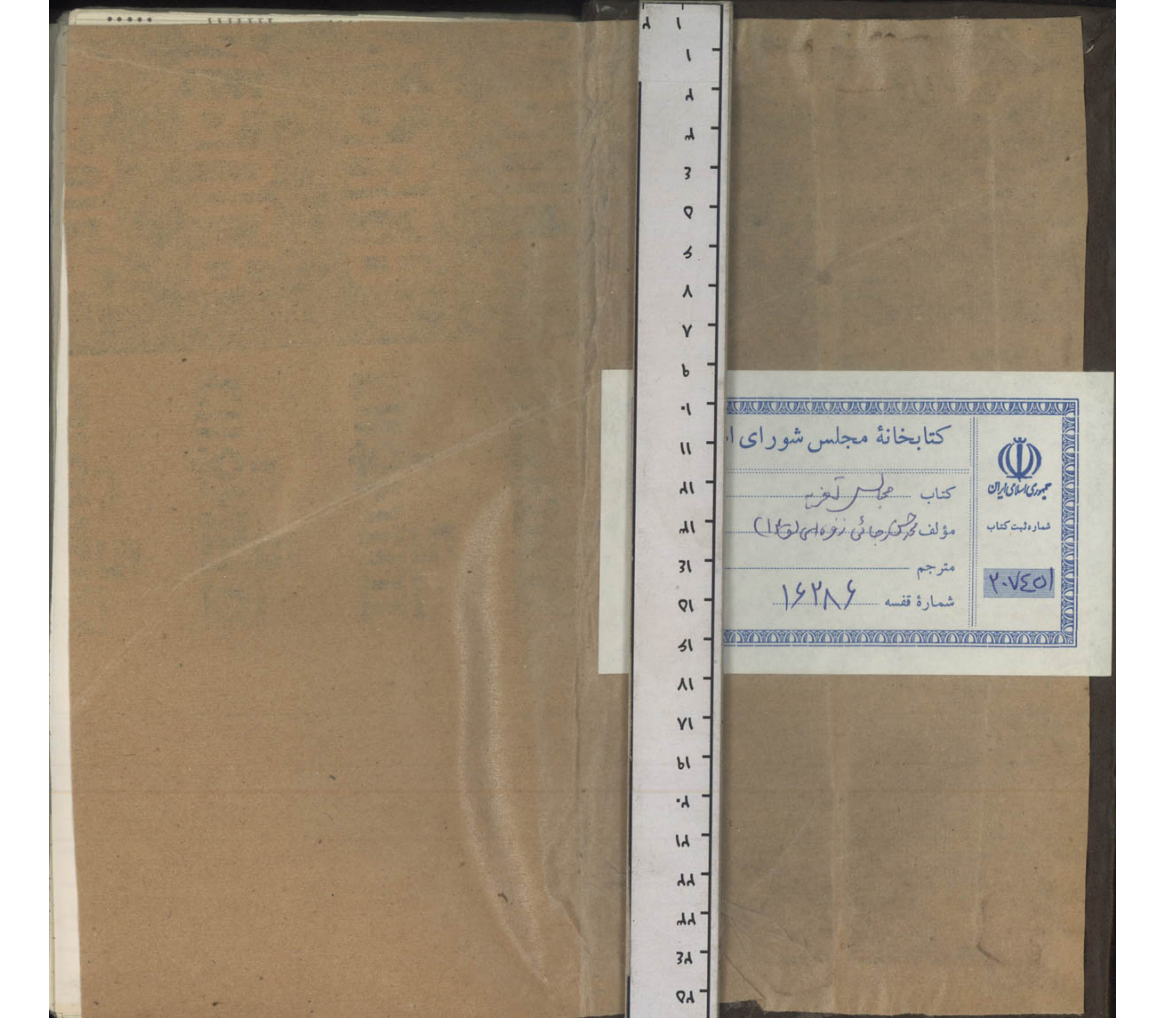
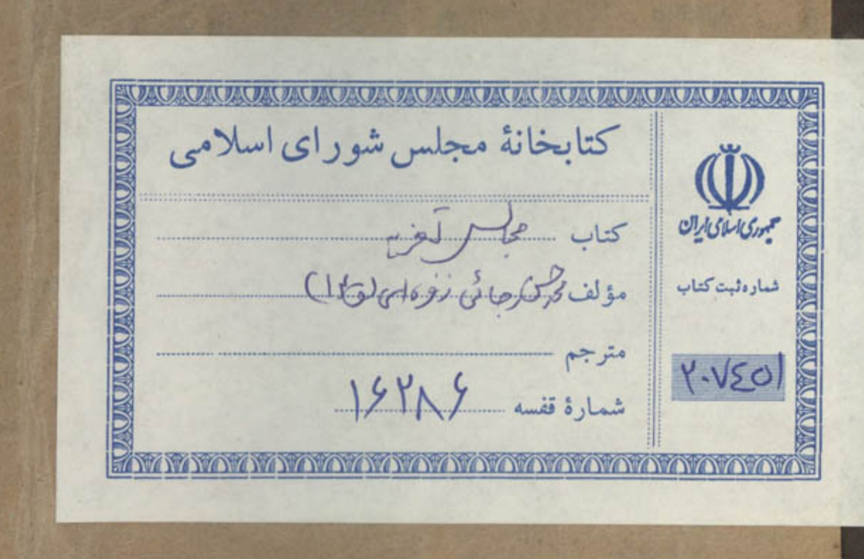



کتابخانهٔ مجلس شورای ا
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۵۱
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۲۸۶



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

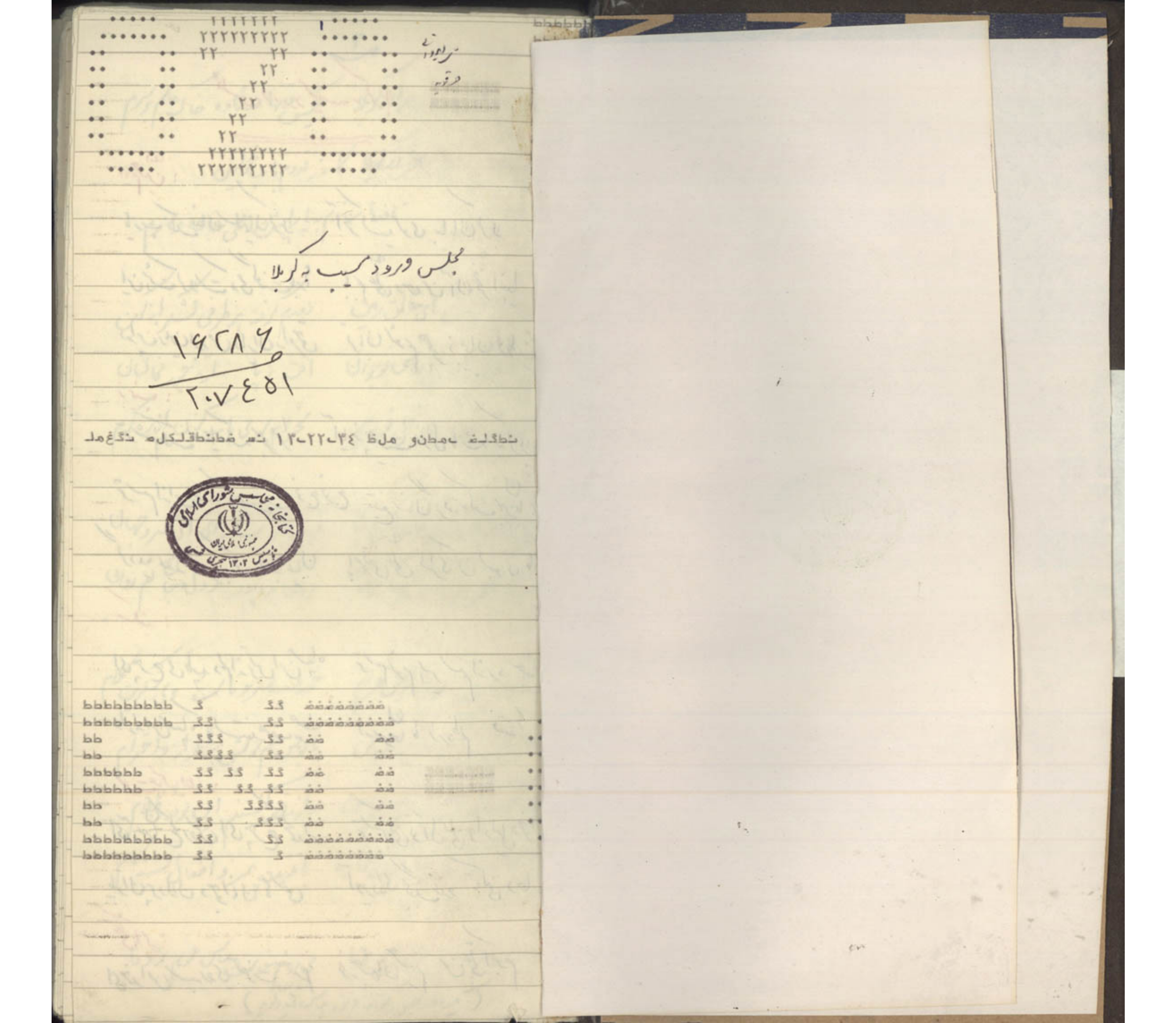
شماره ثبت کتاب ۲۰۷۴۵۱

کتاب مجالس التعزیه

مؤلف محمدحسن گرجائی زنوه‌ای (ق ۱۲)

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۶۲۸۶



مجلس ورود مسیب به کربلا

مجلس ورود زینب به کربلا

امام حسین(ع):

یارب فلک عنان سلیمان کربلا — آخر کشید سوی بیابان کربلا

این دشت کربلاست که می گفت بارها — بابم علی(ع) و جد من آن فخر انبیا

در این زمین بود من و یاران به امر حق — قربان شویم همچو ذبیحان در این منی

زینب:

ترسم فلک سیاه کند بخت مرا — آیا ز چیست منزل ما شد به کربلا

ترسم از این سپاه که صف بسته فوج فوج — تیغ و سنان گرفته به کف بهر جان ما

گردیده روز حشر به کرب و بلا عیان — یا مرتضی علی(ع) نظری کن بسوی ما

سکینه:

ای چرخ می طپد دلم از ترس این سپاه — ترسم شوم اسیر ستم از ره جفا

دارند این سپاه که بستند صف به صف — از بهر جان ما ز ره ظلم فتنه؟

حضرت عباس(ع):

ای آسمان کج روش ای چرخ کجمدار — ترسم کنی تو آل علی(ع) را ذلیل و خوار

یاران پردلان و جوانان هاشمی — آورده ای بجنگ عدو تا کنی دچار

علی اکبر:

ای خدا من شبیه روی حضرت پیغمبرم — نور چشمان حسینم من علی اکبرم

چرخ آورده حسین(ع) بابم را در کربلا — بیکس و تنها ستاده خاک عالم بر سرم

ای خدا فرصت بده [crossed out] تا بدور قدوم باب خویش

تا فدا سازم به یاریش همی جان و سرم

امام حسین(ع):

یارب تو آگهی ز من ای خالق زمین — دورم گرفته هر طرفی لشکر از کمین

حیف است نخل قامت عباس نوجوان — افتد ز پا به اره جور مخالفان

ای اکبر حزین من ای نخل نورسم — بخرام سوی باب کنون از ره کرم

علی اکبر:

گردم فدای جان تو ای شاه انس و جان — گریان چرا ستاده ای ای خسرو جهان

برگو چه مطلب است که اظهار کرده ای — فرمان بده پدر ز دل و جان کنم روان

امام حسین(ع):

ای اکبر رشید من ای ماه خوش خرام — خورشید سرو قامت و وی شکرین کلام

بابا بیا برو تو رسالت ز نزد من — پابوس عم خویش به اعزاز و احترام

عباس گو که گفته حسین(ع) گوید چنین — دارند قصد کشتنم این فرقه ظلام

باید روی بسوی وطن ای فلک جناب — با عترت پیمبر و اطفال تشنه کام

علی اکبر:

ای پدر سوختم از این سخنانت کذا — می روم خدمت عباس عمویم زودا

(اکبر دور مجلس بگردد و نزد عباس آید و گوید)

السلام ای به شجاعت پسر شیر خدا
السلام ای به سخاوت که تویی بی همتا

حضرت عباس (ع):

السلام ای که تویی شبه رخ پیغمبر
السلام ای خجل از روی تو هم شمس و قمر

نشنیدم بگویم ای نور دو چشمان ترم
تا ببینم ز کجا آیی و چون است خبر

علی اکبر:

دارم رسالتی ز حسین شاه تاجدار
بهر تو ای عموی من خسته فگار

گویم من از زبان پدر از ره کرم
ای عم تاجدار من ای نخل نوبرم

حضرت عباس (ع):

برگو چه گفته باب تو آن شاه تشنه تن
آن گوهر یگانه و آن شاه خافقین

با من بگو سریعتر ای عزیز من
قربان هر دو چشم تو ای قاصد حسین (ع)

علی اکبر:

چنین گفته بابم امام بشر
علی اکبر ای نور چشم پدر

برو عمویی از طریق وقار
بگو از زبانم به عباس زار

که امشب بیا و برو در وطن
تو با اکبر و قاسم بن حسن

من و یک قلیلی ز یاران من
بمانیم از بهر کشته شدن

حضرت عباس:

این گونه امرش خداوند اکبر است
عباس بیکس است و حسین (ع) بی برادر است

فرموده رو کنم به وطن با برادران
غمگین شدم چرا که چنین زار و مضطر است

علی اکبر:

زین سبب جان عمو دیده خود تر دارم
که حسین (ع) بیکس و بی مونس و یاور دارم

یک پدر دارم و یک دشت سراسر دشمن
من چسان دست ز یاران پدر بردارم

حضرت عباس:

علی اکبر و قاسم دگر برادرها
روان شوید به پابوس زاده زهرا

مباد آنکه ز دوری ما دلش شکند
و یا غبار ملالی به خاطرش برسد

علی اکبر (نزد امام حسین آید و گوید)

شوم فدات پدر جان هر آنچه فرمودی
به عرض عم برساندم پدر به این زودی

قبول امر تو فرمود عمم ای بابا
به همره همه یاران بیامدند این جا

امام حسین (ع):

مرحبا بر شما و غیرتتان
رحمت حق به شیر مادرتان

از شما تا به عرصه محشر
باد راضی خدا و پیغمبر (ص)

حضرت عباس:

ای برادر بحق ذات خدا
گر دو صد جان بتن بود ما را

جمله را در رهت فدا سازیم
جان و سر در وفات در بازیم

هر چه گویی مطیع و فرمانیم
جملگی در ره تو قربانیم

امام حسین (ع):

ای برادر که ای دل افگار من
در زمین کربلا غمخوار من

در برم آیید چون نور بصر
تا وداع دل نمایم سربسر

الوداع ای نور چشمان الوداع
الوداع ای نوجوانان الوداع

حضرت عباس :

الوداع ای نوجوانان الوداع   الوداع ای جان نثاران الوداع

علی اکبر :

الوداع ای باب زارم الوداع   عمو محزون فکارم الوداع

امام حسین (ع) :

الوداع ای جان نثاران الوداع   الوداع ای جلوداران الوداع

امام حسین و حضرت عباس (همصدا گویند)

الفراق ازاین جدائی الفراق   الفراق از بینوایی الفراق

زینب :

نمیدانم چه غوغائی است کز سر برده هوش من

صدای الوداع والفراق آید به گوش من

نمیدانم چرا امروز می لرزد تنم ازاین صدا یارب

رسیده وقت آید جان جانان ازاین صدا برلب

سکینه عمه جان برخیز و یاری کن دمی ما را

به بینم الوداع کیست شد ازخیمه‌ها برپا

به بینم الفراق کیست نور چشمهای من

نوای الفراق آتش زده بر استخوان من

سکینه :

زین صدای الوداع ای عمه جان   آتشم افروزه شد بر جسم و جان

عمویم عباس و بابایم حسین (ع)   میکنند باهم وداع با شور و شین

زینب :

سلام علیک ای عزیزان من   ز جان بهتر و برتر از جان من

حسین (ع) ای گل گلستان بتول   فروزنده شمعدان رسول

بدم جان خواهر به پرده سرا   که ناگه شنیدم صدای شما

امام حسین (ع) :

ندارم یاوری خواهر بغیر از نوجوانانم   ندارم غمخوری خواهر بجز اصحاب و یارانم

تمام لشکرم رفتند دیگر بی مددکارم   میان لشکر کفار اکنون بی پرستارم

زینب :

بگفتم در مدینه ای برادر   بیا ازاین سفر آخر تو بگذر

به ما کوفی سر یاری ندارد   بجز جور و جفا کاری ندارد

امام حسین (ع) :

مکن خوف اینقدر ای جان خواهر   چرا لرزد ترا این گونه پیکر

منال همچون جرس ای زار دلخون   توکل کن تو بر خلاق بیچون

زینب :

به من فرمودی ای ماه مدینه   مخور غم زینب محنت قرینه

محبانم به کوفه بیشمارند   همه در یاریم امید دارند

تمامی در رهم چشم انتظارند   سپاه و لشکر بسیار دارند

بگو پس شیعیانت در کجایند — که تا ما را مددکاری نمایند

امام حسین (ع) :

به چشم زینب محزون دیده گریانم — کنون روانه کنم قاصدی به یارانم

(رو نامه به حضرت عباس رو نموده و گوید :)

ایا امیر علمدار من معاشر ناس — غضنفر اسدالله ثانی ای عباس

بیار کاغذی ای بر سران همه سرور — هژبر شیرافکن نسل حیدر صفدر

نویس نامه بسوی مشایخان عرب — تو باید همه را با سپاهشان بطلب

حضرت عباس :

بچشم ای خلف پادشاه بدر و حنین — به لطف سبط رسول خدا امام حسین (ع)

بیان نما چه نویسم من ای امام بشر — به پیروان جناب کشنده خیبر

امام حسین (ع) :

چهار نامه نویس ای برادر به غم همدم — اول بسوی سلیمان پادشاه عجم

یکی بسوی مسیب کن ز راه وفا — مشایخان عرب یک به یک طلب فرما

دگر که چشم شفاعت به مصطفی (ص) دارید — سپاه بی عددی بهر یاریم آرید

حضرت عباس :

به چشم ای به دو عالم تو مقتدا و امام — به حکم اشرف والایت میکنم اقدام

ز شرح نامه کنم و کیف خیر و شر بتمام — مشایخان و عزیزان همه کنیز و غلام

گواه باش خداوند حی لم یزلی — چگونه خوار شدند در زمانه آل علی (ع)

رسیده کار بجایی حسین (ع) برادر من — ستاده یکه و تنها که خاک بر سر من

(مشغول نوشتن شود و خواند :)

نویسم نامه‌ای با حالت زار — به نزد آن محب آل اطهار

شوی از حالت ما کی خبردار — غریبم من غریبم ای سلیمان

اگر خواهی شوی مخبر ز حالم — نویسم تا بدانی در چه حالم

بدست اهل کینه پایمالم — غریبم من غریبم ای سلیمان

چو اندر کربلا کردیم ماوا — امان از کربلا و جور اعدا

ندانی حالت اولاد زهرا — غریبم من غریبم ای سلیمان

در اول قول خود کوفی شکستند — کمر از بهر قتل ما ببستند

بروی آل حیدر آب بستند — غریبم من غریبم ای سلیمان

اگر خواهی شفاعت از پیمبر — بزودی جانب ما روی آور

بود کم گر چه بیش آری تو لشکر — غریبم من غریبم ای سلیمان

نه یاور بهر ما مانده نه لشکر — بغیر از قاسم و عباس و اکبر

بمن شد لشکر غم زورآور — غریبم من غریبم ای سلیمان

مسیب چرخ با ما در نزاع است — بخیمه الوداع و الفراق است

بقتلم کوفیان را اتفاق است — غریبم من غریبم ای سلیمان

مسیب قاسمم کامی ندیده — گلی از گلشن شادی نچیده

طمع از عشرت دنیا بریده — غریبم من غریبم ای سلیمان

مسیب تا گشته اکبر من — شهید تیغ کین اندر بر من

بزودی روی آور در بر من — غریبم من غریبم ای سلیمان

(جلاد خود گوید)

ای مسیب ای امیر با وفا — این زمان بشتاب سوی کربلا

ای مسیب من غریب و بیکسم — این زمان در دست قوم ناکسم

ای مسیب تا توانی زود آ — تا نبینی راس من بر نیزه‌ها

ترسم آن شد که عباس از جفا — هر دو بازویش شود از تن جدا

امام حسین (ع):

ای علمدار من ز راه وفا — گو چسان نامه کرده‌ای انشا

نامه را در برم نما تقریر — تا بدانم چه کرده‌ای تحریر

حضرت عباس:

نوشته‌ام به یکایک من از ره یاری — که نیست بهر عزیز رسول غمخواری

نوشته‌ام به سلیمان رسان به ما خود را — که تا دو بازوی عباس من نگشته جدا

نوشته‌ام به تمام مسلمانان عباد — رسیده وقت شود کشته قاسم داماد

نوشته‌ام که به رویم فرات را بستند — دل حریم من از سوز تشنگی خستند

نوشته‌ام به مسیب شهید می‌گردم — اگر تو زود نیایی ملول می‌گردم

زینب:

بیا عباس ای میر علمدار — تو بنویس از زبان زینب زار

بیا از مهر دریابم مسیب — نمک پروردهٔ بابم مسیب

برای آب طفلانم کبابند — کباب جرعهٔ آبم مسیب

حضرت عباس:

نوشته‌ام به مسیب که ای وفاکردار — همین کلام بود از زبان زینب زار

نوشته‌ام به مسیب که ای سپهر حیا — بیا ز مهر تو دریاب آل حیدر (ع) را

سکینه:

ایا عمو شود جانم فدایت — شنو عرض مرا قربان جانت

تو بنویس از زبان این حزینه — مسیب بر تو بنوشته سکینه

اگر آیی تو ای مرد دلاور — دو مشک آب از بهرم بیاور

حضرت عباس:

نوشتم کای (= کی) امیر بی‌قرینه — بود لب تشنه در این جا سکینه

نوشتم زودتر خود را رساند — که ما را از غم و محنت رهاند

امام حسین (ع):

بس است ناله و زاری سکینه دختر من — بیار نامه تو عباس ای برادر من

غلام خویش طلب کن به نزد ما ز وفا — که چند مطلب دیگر به او بود ما را

حضرت عباس:

ای غلام من ای با وفای نیک لقا — حسین برادر من خواسته ترا از وفا

برو ببین چه حکایت کند برادر من — تمام کن تو فرمان او بخاطر من

قاصد:

السلام ای گوشوار عرش اعلا السلام — السلام ای وارث یاسین و طاها السلام

من به فرمان شما ای خیل قدسی یاورت — چیست مقصود شما آقا بگو با چاکرت

امام حسین (ع):

مرحبا ای برادرم عباس — مرحبا بهترین اشرف ناس

(نامه را به قاصد داده گوید)

بگیر نامه تو اول غلام نیک لقا — بده بدست مسیب بگو که زود بیا

به او بگو که رسان خویش را به کرببلا — که تا نرفته سرم بر سنان شمر دغا

بگیر نامه دیگر تو ای نکو کردار — ببر به نزد سلیمان بگو که ای سردار

بگو بیا و کمک یاریم به صدق و یقین — که تا نگون نشده یاورانم از سر زین

بگیر نامه سوم ای نکو سیما — ببر بسمت عراق و بده به عبدالله

تو نامه دیگرم را بگیر ای برنا — بزرگ اهل عرب را رسان سلام از ما

قاصد:

یا حسین بادا فدایت جان صد چون من غلام

آنچه فرمودی کنم از جان و دل بهرت قیام

می روم من یا حسین (ع) از بهر امداد شما — لشکری آرم ز هر کو تا رسد داد شما

امام حسین (ع):

برو غلامم خدای جهان بود یارت — برو برو که حبیب خدا نگهدارت

برو سوار شو این اسب ای طریق وفا — به رسم هدیه رسیده به من در این ماوا

برو مکن تو شب و روز کوتهی در راه — که شاید آنکه رسانی مدد به یاری ما

بلند صدا گوید:

من حسینم شیعیان کربلا — می کشندم تشنه لب در کربلا

ای مسیب آه امدادم نما — تا نگشتم کشته تیغ جفا

با سپاه و لشکرت ای باوفا — روی آور این زمان بر کوی راه

خیز از جا آنکه کار از دست رفت — گر به یاری می رسی وقت است وقت

قاصد (چاووشی خواند و از مجلس خارج شود)

ای خدا یاری من کن که از ره مهر و وفا — لشکری آرم به امداد حسین (ع) در کربلا

که خدا گفته در همه آیات — که بر حبیب خدا ختم انبیا صلوات

مسیب: (در طرف دیگر لشکری میدان نشسته - بلند شود و خواند)

تو ای سمیع و بصیر و خبیر ای وهاب — تویی کریم و واحد یا مسبب الاسباب

ز لطف تو است تمامی عرش و ارض و سما — منور است همه شمس و بدر و نور و ضیاء

ز مشت خاک تو ایجاد بوالبشر کردی — ز نور پاک علی خلق بحر و بر کردی

تو لمعه ای به محمد ز نورت ای داور — عطا نموده ای بر آن رسول جن و بشر

چه عقده ای است که بر دل فتاده ای سبحان — بحق ذات علی (ع) پادشاه عالمیان

وزیر مسیب :

بیان نما که چرا حالتت پریشان است   دو نرگس تو چو ابر بهار گریان است

ز ترس تیغ تو در کوه شیر و ببر و پلنگ   ز هیبت تو گریزان می‌شوند در دل سنگ

اگر تو گرز گران را زنی به کوه گران   ز صولت تو همانا که کوه می‌شود لرزان

به من بگو که چرا اشک آیدت ز بصر   خدا نکرده چه رو داده است ای سرور

مسیب :

دلم گرفته بسی ای وزیر خوش منظر   به هیئتی که پرد مرغ روحم از پیکر

گمان که گشت مرا سرنگون فلک سازد   و یا که نام من از لوح عرش حک سازد

وگرنه غم ز چه لشکر کشیده بر سر من   غم زمانه چرا گشته یار و یاور من

وزیر مسیب :

ایا امیر مکن اینقدر دلم پر خون   بیا برو تو به نخجیر اندر این هامون

بکن تو صید از این آهوان این صحرا   غمت ز دل برداید ایا نکو سیما

مسیب :

دلم بسیار تنگه نی نگر آه و فغان من   ندارم میل نخجیر ای وزیر کامکار من

وزیر مسیب :

ایا امیر برو فرمان به خلوت خواب   تو با حریم سراپرده‌های خویش بخواب

که بلکه محنت و غم از دلت شود بیرون   مدد بخواه ز خلاق قادر بیچون

مسیب :

روم در بستر راحت دمی آرام گیرم من   که شاید غم ز دل زایل شود گردد دلم روشن

زن مسیب :

ای امیر امروز همی بینم تو را آشفته حال   من نمیدانم چرا در دل تو را باشد ملال

هیچ وقتی این چنین محزون و بدحال ای امیر   من ندیدم در جهان باشی مدام غم اسیر

خوف و بیمت از چه باشد اندر این ماوا مگر   کن بیان دشمن کشیده لشکری بر ما مگر

مسیب :

بهل زن ز رختخواب ای زن نمانده طاقت و تابم   که از دل رفته هوش من برد یک لحظه خواب من

زن مسیب :

افکنده‌ام من این رختخوابت   کن استراحت * قربان جانت

مسیب

می‌روم در خواب با صد خوف و بیم   قلتُ بسم الله الرحمن الرحیم

((مسیب بخوابد امام نقابدار بیاید (= همان امام حسین ع نقابی به صورت افکنده)

— مسیب در خواب بلرزد))

امام نقابدار :

مسیب کی پی کی پی کی   بیا یاریم کن به کرب و بلا

مسیب آب را بر ما ببستند   دل اهل و عیال من بخستند

(مسیب در خواب بلرزد)

زن مسیب :

یارب تو بردار این راز نهان   از پرده غیب ای حی سبحان

هرگز ندیدم اینگونه بدحال   درد از دل او بردار آسان

در خواب لرزد مانند سیماب — یارب ندانم در دار دوران

امام نماآبدار :

سیب رو سوی کرب وبلا کن — دل اهل وعیالم را رضا کن

حبیب اکبر من نوجوان است — بیا ریم بیا اکنون ثواب است

مسیب : در خواب گوید : حسین حسین یا حسین لبیک لبیک آمدم —

« بیدار شود و به اطراف متحیرانه بنگرد و انگشت بدندان گرفته و بگوید »

یا حسین جانم فدایت یا حسین (ع) — من به قربان وفایت یا حسین (ع)

من نمیدانم چه آمد بر سرت — از چه اندر خون به بینم پیکرت

آه و فریاد از غریبی حسین (ع) — وای و وای از بی نصیبی حسین

بر دلم دردی است درد بی دوا — غصه شاه شهیدان کرب وبلا

زن سیب :

ای سیب گو چه حال است اینکه می بینم ترا — هر دمی با خود چرا هستی بشور و ماجرا

حال برگو از چه رو گریی چو ابر نوبهار — ناله تو برده از من هوش و صبر و هم قرار

از فغان و ناله ات آتش گرفته جان من — از چه می لرزی و می گریی بگو ای پر محن

سیب :

بر دلم دردی است ای نیک اخترم — خواب دیدم زین سبب من مضطرم

ای ضعیفه خاک عالم بر سرم — گو وزیر آید کنون اندر برم

زن سیب

ای وزیر کامکار پادشا — کرده احضارت امیر باوفا

من ندانم او چه که دارد به سر — رو ببین او را چه باشد در نظر

زود لشکر باید از پیر و جوان — از قبیله جمله آید این زمان

در برم میر سپاه خویشتن — جملگی آیند در آن انجمن

وزیر سیب :

ای امیر چرا اینقدر پریشانی — چه واقع است چرا زرد رنگ و گریانی

سبب ز چیست که ریزی سرشک غم ز بصر — بیان نما ز کرم ای امیر دانشور

سیب :

خواب می دیدم حسین بن علی را ای وزیر — غوطه ور گردیده اندر لجه خون ای وزیر

که صدا میزد که ای عباس برادرم برس — گاه می گفتا علی اکبر به فریادم برس

گاه می گفتی کجایی قاسم ناشاد من — گاه گفتی عون و جعفر گاه گفتی یا حسن

وزیر سیب :

ای امیر از این سخن گشته دلم لبریز خون — بهر سبط مصطفی (ص) ریزم سرشک لاله گون

باز بهر من بگو دیگر چها دیدی به خواب — از برای نور چشم مصطفی گشتم کباب

سیب :

چون حسین از یاوران خود در آن صحرا بدید

کرد او از دوستان خود به دل قطع امید

ناگهان چشمش به من افتاد آن عالی تبار

گفت سیب در میان دجله خونم دچار

دست گیرم تا که بیرونش کشم از شط خون

ناگهان آقای من شد غرقه در دریای خون

وزیر مسیب:

آه وواویلا که گشتم دلکباب — بهر فرزند رسول بوتراب

خواب تو خیر است می‌دان ای امیر — زین سبب غم در دلت دیگر مگیر

تا که از کوی حسین تاجدار — قاصدی آید به نزدت غم مدار

مسیب:

شنیده‌ام که حسین آمده به سمت عراق — عراق پر ز مخالف بود ز اهل نفاق

یقین من شده حاصل که کوفیان شریر — کشیده‌اند بروی حسین من شمشیر

بگو به اهل قبیله تمام پیر و جوان — همه به خویش ببندند گرز و تیغ و سنان

که خواهم آنکه روم با سپه به کرب و بلا — که گشته بیکس و یاور حسین (ع) در آن صحرا

وزیر مسیب:

ایا قوم اینم ز خرد و کبیر — چنین حکم شد از امیر کبیر

سلح برزید پیر و جوان — ز شمشیر و خنجر ز گرز گران

کشید زیر پا اسب تازی نژاد — که خواهد رود کوفه بهر جهاد

(آماده حرکت شوند)

قاصد (از راه برسد و خطاب به مسیب گوید:)

السلام ای آنکه بر شاهان عالم سروری — زانکه در عالم غلام خانه‌زاد حیدری

فخر داری زین غلامی بر تمام خسروان — ای خوشا حالت که بر آل پیمبر چاکری

مسیب:

السلام ای آنکه از تو بوی خوشحالی وزد — گر ز ورودت بردم شادی و سروری رسد

کن بیان با من که آیی از کجا ای خوش سیر — مطلب و مقصود خود را کن بیان تو سر به سر

قاصد:

امیرا قاصدی از شاه کربلایم من — چنانکه قاصد سلطان نینوایم من

چو گشت وارد کرب و بلا امام کبار — سوار بود سپاهش به قرب پنجهزار

دو ده هزار پیاده بوند همراهش — به کربلا همه بودند فدای راهش

که ناگهان ز عبید زیاد بد بنیاد — دو صد هزار سپه جمع شد ز راه عناد

به دور سرور دین آن گروه صف بستند — دل حسین و سپاهش ز کینه بشکستند

طلب نموده مرا سرور زمین و زمان — که نامه را به مسیب تو از وفا برسان

(نامه را بدهد)

بگیر نامه سلطان دین امام حسین (ع) — ز یمن نامه فزاید تو را ضیاء دو عین

مسیب:

هزار شکر که غم از دلم شد زایل — هزار شکر مراد دلم بشد حاصل

ایا وزیر تو این نامه را ز من بستان — برو به عرشه منبر تمام را برخوان

وزیر مسیب: (بر بالای منبر رود و بخواند)

اول هر نامه بر نام خدای دادگر — قادر و حی است بر عالم تمام خیر و شر

بعد نعت مصطفی (ص) و مرتضی گویم علی — باد معلوم مسیب آن امیر راهبر

گر نگوی جوابی احوالم بدشت کربلا — مانده‌ام تنها میان کوفیان پر شرر

حال سه روز است بستند آب را بر روی ما — العطش گویان تمام عترت خیر البشر

وقت امداد است و مردی ای مسیب از وفا — خویش را با لشکرت در کربلا تمکین نما

ای مسیب کار ما سخت است سخت — گر کنی امداد ما وقت است وقت

مسیب — **وزیر مسیب**

وزیرا بهر حسین (ع) علی (ع) فکار شدم — امیرا بهر حسین علی کباب شدم

دیگر بگو چه نوشته که برده طاقت من — نوشته خوار شدم در میانهٔ دشمن

دیگر بگو چه نوشته شه شریف نسب — نوشته است که شد خاک بر سر زینب

دیگر بگو چه نوشته که خاکم اندر سر — نوشته است به تو زینب خمیده سیر

بگو بگو چه نوشته است زینب ناشاد — نوشته است مسیب امان ز ابن زیاد

دیگر بگو چه نوشته که رفت از من تاب — نوشته است مسیب برادرم دریاب

دیگر بگو چه نوشته وزیر خوش منظر — نوشته است سکینه به تو به دیده تر

بگو نوشته چه بهر سکینهٔ ناشاد — نوشته است مسیب ز تشنگی فریاد

دیگر بگو چه نوشته است آن مه انور — نوشته است که امداد بهر ما آور

دیگر بگو چه نوشته است آن غریب الیم — نوشته است که سه روز است تشنه لبیم

خدا گواست که افتاد آتشم بجگر — دلم بسوخت به حال حسین (ع) تشنه جگر

مسیب:

بس است نامه وزیرا دلم گداخت کنون — نمانده طاقت و صبرم به خالق بیچون

(و خطاب به قاصد گوید)

ای قاصد امام زمان ماه مشرقین — از قبر جد خویش چرا شد جدا حسین (ع)

قاصد:

ز بسکه نامه نوشتند کوفیان شرار — به آن امام مبین تا به قرب پنج هزار

از آن سبب ز سر قبر جدّ خویش — روانه گشت بسوی عراق با دل ریش

از آن طرف همه رفتند سوی شهر و وطن — گذاشتند حسین را میانهٔ دشمن

طلب نمود مرا پادشاه تشنه لبان — مسیب و سپهش را بیاریم برسان

مکن درنگ امیرا شتاب کن به شتاب — حسین عزیز رسول خدای را دریاب

مسیب:

بگو وزیر بیارند مرکب رهوار — برای رفتن نزد حسین (ع) شویم سوار

وزیر مسیب:

بیاورید کنون اسب بادپای امیر — که تا سوار شود آن امیر کل شهیر

(اسب را بیاورند - وزیر گوید)

بیا سوار شو ای خسرو بلند اختر — که باد پشت و پناهت کننده خیبر

ز بهر جنگ همه پردلان سوار شوید — در این سفر ز دل و جان انیس و یار شوید

زنید جمله طبال؟ چو طبل رحیل — شوند جمله احباب ابن سعد ذلیل

(سوار شوند ـ طبل بزنند)

مسیب: (چاوشی خواند)

ما می رویم سوی بیابان کربلا — در خدمت شریف سلیمان کربلا

که خدا گفته در همه آیات — که بر حبیب خدا ختم انبیا صلوات

حر به مسیب : (چاووشی خواند)

اگر که هم درد مانت خوش باشد   سفر کربلایت خوش باشد

که خدا گفته در همه آیات   که به حبیب خدا ختم انبیا صلوات

(دور مجلس بگردند)

زن مسیب :

خطاب من به شما باد ای زنان عرب   رسیده جان من بینوا از غم بر لب

سبب ز حیث که بی درد و غم شما زنها   نشسته اید شما جملگی به پرده سرا

برای یاری فرزند حیدر کرار   روان شوید شما زود از صغار و کبار

شوید جمع به دور من این زمان زن‌ها   که مطلبی است مرا با شما در این ماوا

زن قبیله :

ایا زنان قبیله به حیدر کرار   ز خیمه‌ها به در آیید جملگی یکبار

حرم سرای امیر کبیر از یاری   طلب نموده شما را ز راه غمخواری

(نزد زن مسیب آید و گوید)

سلام ما به تو ای بی بی حمیده سیر   سبب ز چیست که ریزی ز دیده گوهر

زن مسیب :

بدان باشد به دنیا مطلب من   که چون افتاده زینب دست دشمن

نوشته بر شما آن زار دلریش   که ای زنها برای خالق خویش

نوشته ای زنان سه روز و سه شب   ننوشیده در این جا آب زینب

کنید یاری به اولاد پیمبر   بزودی نزد من آیید یکسر

زنان آرید مشک آب بسیار   برای اهلبیت آل اطهار

که تشنه مانده زینب با سکینه   کنید یاری آن ماه مدینه

چو فردا در قیامت سر برآریم   به نزد فاطمه ما شرمساریم

بریم همراه آب از راه یاری   به دشت کربلا از غمگساری

رسانیم بلکه آبی ای عزیزان   همه لب تشنه اند از جور عدوان

روان گردید همه زنها ز یاری   بسوی کربلا با اشک جاری

زن قبیله :

به چشم ای بی بی فرخنده اختر   کنم یاری اولاد پیمبر

به دوش خویش گیرم مشک بسیار   به همراه تو آییم ای وفادار

رسانیم آب بر طفلان زینب   نمائیم جان خود قربان زینب

زن مسیب :

ای زنان حق شود رضا از شما   رو به ره آورید بهر خدا

رو به ره آورید بسم الله   جمله آیید همرهم ز وفا

تا رسانیم خود به کرب و بلا   در بر زینب حمیده لقا

زن قبیله با زن مسیب (همصدا خوانند)

جملگی ای زنان در این دوران   همه باشید یا علی گویان

یا علی (ع) یا علی (ع) به قربانت   جان جان که تصدق جانت

یا علی (ع) ما ترا شویم قربان   یا علی (ع) یا علی (ع) فدایت جان

مسیب :

وزیرا رفت از سر عقل و هوشم — صدای یا علی آید بگوشم

صدای یا علی در این بیابان — نمیدانم چه باشد ای عزیزان

وزیر مسیب :

قطرها زعقب ای امیر لشکر — رسد غبار عظیمی مرا به مد نظر

رسند چند پیاده گمان که زن باشند — که جمله خسته و رنجور و پرمحن باشند

ببین چگونه به تعجیل میرسند از راه — تمام مشک بدوشند آن زنان به خدا

مسیب : (اسب سوار طرف آنها بیاید و گوید)

وای خاک هر دو عالم بر سرم — خاک بر فرق من و این لشکرم

ای زنان باشد خدا یار شما — اجر یابید از جناب مصطفی (ص)

بهر چه این مشکهای پر ز آب — دوش دارید ای زنان دل کباب

زن مسیب :

ایا امیر مگر زینب و سکینه زار — بسوی تو ننوشتند نامه و طومار

اگر نه لشکری آری بسوی کرب و بلا — بیار آب برای تمامی اسرا

دلم بسوخت برای سکینه مضطر — دیگر برای حرم حسین تشنه جگر

نوشته بود بهره دو مشک آب آریم — بریم نزد سکینه دوباره برگردیم

مسیب :

مشکها گیرید ابروم ای سپاه — جمله برگردید با شور و نوا

تا بریم اندر زمین کربلا — بهر اطفال حسین (ع) بی‌نوا

زن مسیب :

فدای جان تو ای شیر عرصه میدان — مشو تو مانع ما حق قادر سبحان

که تا بهر حسان رو به کربلا آریم — که شوق دیدن زینب بسی بسر آریم

و گر اسیر ببرند ما به رنج و تعب — مگر عزیزتریم از سکینه و زینب

مسیب :

ای حسین (ع) من فدای غربت تو — به فدای دل مکدر تو

کار بسط نبی رسیده کجا — که زنان یاوری کنند زنها

باز گردید در قبیله تمام — میکنم یاری امام انام

نیست جایز ~~خطر~~ جهاد راه خدا — بر زنان حقیر اندر دنیا

زن مسیب :

کنم چه خاک بسر لا اله الا الله — نشد نصیب که بینم جمال زینب را

کنون که رخصت آن را ندادی ای آقا — بهره تو بیائیم بدشت کرب و بلا

ببر تو بسی اسرا به سید ثقلین — که خویش را برسانی به پای بوس حسین

شما جماعت لشکر به صاحب قران — کنید یاری عباس از دل و از جان

روانه شوید به تعجیل سوی دشت بلا — کنید محافظت دختران شیر خدا

زن قبیله :

ای گروه جوانان بحق پیغمبر — کنید جان بفدای سر علی اکبر

ای جماعت نو کدخدا و نو داماد — کنید جان همه قربان قاسم داماد

اگر شوید فدای ره علی اکبر   به روز حشر شوید همنشین پیغمبر (ص)

مسیب:

برو به خیمه‌ام ای زن ز راه غمخواری   قبیله و حشم را نما پرستاری

جهان به چشم من بینوا بدان تنگ است   جهاد کردن زن ای عزیز من ننگ است

زن مسیب:

ایا زنان همگی خاک غم کنید به سر   برای عترت آل رسول جن و بشر

روان شوید تمامی بسوی منزل خویش   کنید خاک به سر جملگی به حالت ریش

زن مسیب و زن قبیله (همصدا گویند)

حسین (ع) حسین (ع) حسین (ع) حسین (ع)   غریب کربلا حسین (ع)   غریب بینوا حسین (ع)

دشت کربلا حسین (ع)   سرش ز تن جدا حسین   حسین حسین حسین حسین (ع)

یا حسین یا حسین   یا حسین یا حسین   ای غریب کربلا   یا حسین یا حسین (ع)

ای شهید جفا   یا حسین یا حسین   ای سر از تن جدا   یا حسین یا حسین (ع)

مسیب:

چه محشر است بحق خدای ارض و سما   که گشته گرد زمین سد راه رفتن ما

ایا وزیر تو لشکرم پیاده شوند   به پای شط فرات جمله ایستاده شوند

عرب (وارد مجلس شود، به سر و سینه زنان، بخواند)

یا من بکت فی قتله دنیا و ما فیها

عطشان به ارض کربلا یا بهجة الزهرا

مقتول سیف اشقیا   یا حسین یا حسین (ع)

یا من بظلم قد قتل   فی یوم الاثنین

یا ابن رسول المصطفی یا قرة العینین

ای کشته تیغ جفا یا حسین یا حسین

گر به کرب و بلا آب قیمت جان بود   که از عطش به فلک ناله یتیمان بود

ای کشته تیغ جفا یا حسین یا حسین

مسیب:

وزیرا رفت از سر عقل و هوشم   صدای یا حسین آید به گوشم

یکی زودی رود در جستجویش   بیارد او خبر از رنگ و بویش

وزیر مسیب:

کمی بهره من آید از طریق وفا   روم صاحب این ناله را کنم پیدا

(و خطاب به عرب گوید)

ایا جوان عرب کیستی در این هامون   که کرده ناله جانسوز تو دلم پر خون

امیرها ز فغان تو زار و نالان است   بیا ببین که ز غصه چگونه سوزان است

عرب:

ایا جوان تو بگو گریه از چه سر بکنم   چرا ز هجر حسین خاک غم به سر نکنم

مرا گذار که تا کور گردم از عینین   مرا گذار که گریه کنم برای حسین (ع)

وزیر مسیب :

بگو کدام حسین (ع) است ای جوان عرب   که از فغان شما آمده است جان بر لب

خدا نکرده بگو ای عرب ز راه جفا   گر حسین علی کشته شد به کرب و بلا

عرب :

ایا سواربدان کشته شد امام حسین (ع)   تمام یاور او شد شهید تیر و سنین

تمام اهل و عیال امام تشنه لبان   بدان به کوفه و شام شدند اسیر قوم خسان

وزیر مسیب :

ایا جوان عرب سوخت جسم و هم جانم   از این کلام تو دلخسته زار و نالانم

بیا رویم به نزد امیر دانشور   بگو به خدمت او شرح حال را یکسر

مسیب :

ایا وزیر چرا حالتت دگرگون است   سبب ز چیست چرا دیده‌ات پرخون است

چرا سرشک فشانی مدام از عینین   خدا کند نبود گریه بر امام حسین (ع)

وزیر مسیب :

ایا امیر چگویم سوال کن ز عرب   مرا گذار بمیرم به رنج و درد و تعب

از این جوان بنما تو سوال ای سرور   ز شرح حال حسین علی (ع) ایا مهتر

مسیب :

ایا جوان عرب گو به من در این صحرا   تو می روی به کجا می رسی بگو ز کجا

ز ناله‌ات عرب رفته هوش از سر من   بگو حکایت خود را به یاد ذوالمنن

عرب :

ایا امیر روم در نجف به دیده تر   به روی مرقد پرنور حیدر صفدر

زیارت علی آن مقتدای روز معاد   نمودم عزم کنون می روم سوی بغداد

مسیب   **عرب**

بگو عرب تو گذشتی ز دشت کرب و بلا   بلی امیر بدی کربلا چو قربانگاه

خبر ز حال حسین سبط مصطفی داری   بلی امیر خبر دارم از حسین باری

بگو عرب به من از حال سید الشهدا   امیر من چه بگویم ز دشت کرب و بلا

عرب خبر بده از حالت امام حسین (ع)   امیر گوکه کشته شده تشنه لبین

عرب رسیده بلا به حضرت عباس   دو دست او ببریدند قوم حق نشناس

عرب خبر ز علی اکبر حسین داری   امیر کشته شد از تیغ و خنجر کاری

بگو عروسی قاسم حسین نمود بپا   عروسیش به عزا گشت و کشته شد ز جفا

کجا شدند بگو اهلبیت شاه شهید   شدند وارد کوفه همه ز جان نومید

هزار حیف که آل علی فکار شدند   شده است وقت که به پشت شتر سوار شوند

مسیب :

ایا سپاه بریزید خاک غم بر سر   شدند کشته جوانان هاشمی یکسر

بود روا به عزای حسین تشنه جگر / که گریم و بنشینم میان خاکستر

وزیر مسیب :

امیر سر ز سر خاک تیره بردارید / چه سود میدهد این اشک از بصر بارید

ز جای خیز و بکن فکر دیگر ای سرور / برای عترت آل علی و پیغمبر

مسیب :

ایا وزیر بگو لشکرم سوار شوند / در این سفر ز دل و جان انیس و یار شوند

که انتقام حسین را ز اهل کوفه و شام / کشیم باید بتازیم جان و سر به تمام

قبول کن تو ز داج یا رسول الله / بحق اشهد ان لا اله الا الله

(سوار شوند و از مجلس بیرون روند) .

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۲۰	۳۶۵	۱۱

اسامی نسخه‌ها :

امام حسین - زینب - سکینه - حضرت عباس - علی اکبر - قاصد - مسیب - وزیر مسیب - زن قبیله - عرب - زن مسیب

(امام نقابدار همان امام حسین علیه السلام است)

ضروریات مجلس :

اسب	منبر	صندلی	اره	مشک آب
۴	۱	۸	۱	۲

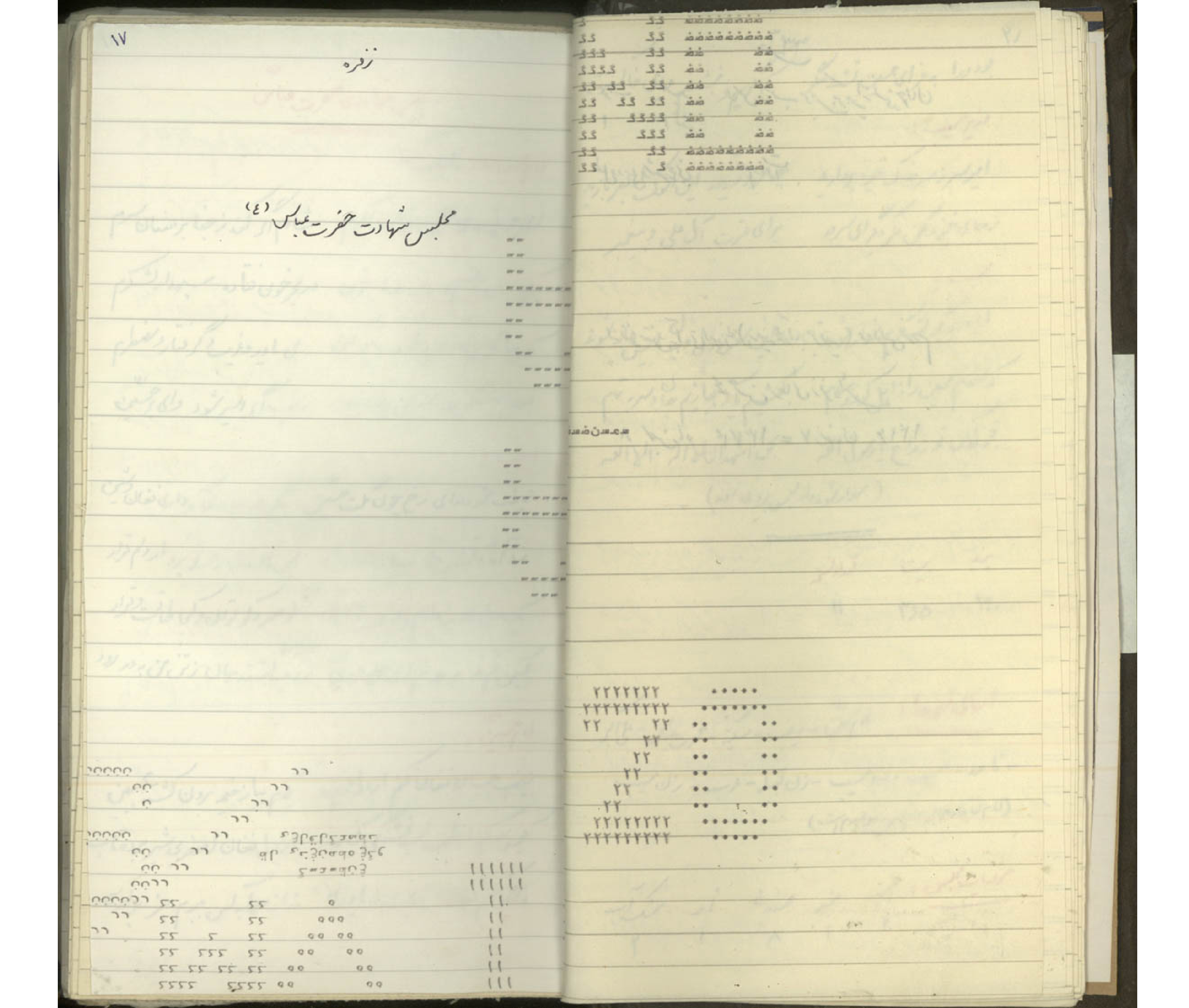
زره خود	شمشیر	لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان
۱	۳ قبضه	

طبل و دهل و شیپور و نی   قلم و دوات

از نسخه شبیه آقای ایروانی (زمینه محمدآباد جرقویه) رونویسی نمودم .

محمدحسن رجائی زفره‌ای

۸ بهمن ماه ۱۳۷۴ = ۷ رمضان ۱۴۱۶



زفره

مجلس شهادت حضرت عباس (٤)

مجلس شهادت حضرت عباس(ع)

امام حسین(ع) مناجات کند

ای چرخ دون مطیع خداوند اکبرم   شادم اگر کند ز جفا بر سنان سرم

یکجا فتاده قاسم و دارد خضاب خون   در بحر خون فتاده سپهدار لشکرم

یکجا گلوی اصغر من خورده تیر کین   بی یاور و غریب و گرفتار و مضطرم

سهل است اگر رود سر من بر سر سنان   زینب اگر اسیر شود وای بر حسین(ع)

زینب :

زینب شود فدای رخ چون گلت حسین(ع)   دیگر چه روی داده که داری فغان و شین

زد آه آتشین تو بر جان من شرار   این ناله های زار تو برد از دلم قرار

یک دل به سینه دارم و غم های صدهزار   کو صبر و کو توان و کجا طاقت و قرار

کین غم تو بر همه غم های دگر فزون بود   نزدیک گشته جان ز تن من به در رود

امام حسین(ع) :

زینب چسان فغان نکنم از دل حزین   یلدم بیا ز خیمه برون کشته ببین

یکسو سکینه از عطش لب تشنگی کباب   از دل فغان اصغر بی شیر برده تاب

هر سو کنم نظاره نه یاری نه یاوری   نه از صحابه کس ببرم جز برادری

زینب :

چون بر جهیم ما کمن از درد شور و شین — از صبر پیشه کن فدای تو یا حسین

جز صبر چاره نیست برادر تورا به دهر — تریاق نیست چاره هر کس که خورد زهر

امام حسین (ع):

دانم که صبر چاره درد است خواهرم — لیکن ببین که غم بگذشته است از سرم

یک دل به سینه بیش ندارم که نیست تاب — از آتش جگر دل مجروح شد کباب

زینب :

از بلاها ای برادر یاد آور در جهان — هر کسی را بوده اندر دل غمی اندر جهان

اولش آدم چهل سال از غم حوا گریست — با غم حوا چهل سال آدم محزون بزیست

امام حسین (ع):

راست گویی هجر حوا دید آدم در جهان بجان — زد چه آه شهربانو آتشم چون نی

می بدم من آرزوی شهربانو را به گور — بر سرش آیا چه آید از جفای کوفیان

زینب :

دگر بلیه‌ای ای پادشاه هفت اقلیم — چه روی داده ز نمرود بهر ابراهیم

که زنده زنده در آتش فکندش آن مردود

ولی خلیل در آن حال خویش صبر نمود

امام حسین (ع):

شنو جواب ایا خواهر حمیده سیر — بگو سخن ز خلیل خدا برم دیگر

خلیل بود در آتش نسوخت ای خواهر — حسین نه نیست در آتش بسوخت بال و پر

چه آتشی است که سوزان تر از ~~[illegible]~~ اسیری تو است

چه آتشی است که بدتر ز دستگیری تو است

تو را به ناقه عریان سوار می‌سازند — بیان کوچه و بازار خوار گردانند

بیاورند برون گوشوار گوش عروس — ز خون گوش شود سرخ گوش و دوش عروس

رخ سکینه ام از شمر می‌خورد سیلی — به صورتی که ز سیلی رخش شود نیلی

زینب :

ز یعقوب پیمبر ای برادر — بشد یوسف نهان ای جان خواهر

ز هجر یوسفش یعقوب شد کور — بشد زخم دلش ناسور و رنجور

ز صبر آخر مرادش گشت حاصل — نکرد از جور گردون آه از دل

امام حسین (ع):

شد از یعقوب یوسف ~~[illegible]~~ مدتی دور

اگر به دیده یعقوب شد کور

به کنعان یازده زیبا پسر داشت — به مصر از حال یوسف هم خبر داشت

اگر هجران ز جور چرخ دیدند — پس از هجران به یکدیگر رسیدند

حسینت تو یکی هم داشت اکبر   که بود از یوسف یعقوب بهتر

به پیش چشم او را سر بریدند   تنش را در میان خون کشیدند

زینب:

ای برادر بی تو گی کردم به هجران مبتلا   کشته که بینم ز هجران میکشیم الیوم آه

مرگ جانسوز عزیزان سوخت زینب را جگر   چون جگرش سوخته یاد او فتد از این بلا

کن دعایی تا بمیرم ای برادر این زمان   نیست طاقت بیش از این ام از جدای کوفه

سکینه:

شوم فدای تو ای عمه جان مرا دریاب   کباب شد جگرم از برای قطره آب

شدم ز سوز عطش عمه جان بسی مضطر   ز دیده سیل سرشکم رود چه خون بصر

بکن تو چاره ای از بهر این صغیره زار   که مرغ روح من از تشنگی شده انکار

زینب:

سکینه عمه بیچاره ات به قربانت   الاهی آنکه شوم من تصدق جانت

ز سوز تشنگیت عمه جان خبر دارم   ولی به مثل تو من داغ بر جگر دارم

شوم فدای تو ای دختر مظلوم   برو بگیر تو دامان عمه ات کلثوم

که شاید او برایت دمی ثواب کند   برای تشنگیت عمه فکر آب کند

سکینه:

ای انیس من و مونس دل محزوم   هلاک جان تو ای عمه حزین کلثوم

بیا به حرمت جدت رسول پیغمبر   که فکر قطره آبی بکن در این صحرا

مرا ز سوز عطش دل فگار گردیدم   که من ز تشنه لبی جان خویش بسپارم

ام کلثوم:

شوم فدای تو ای نور هر دو دیده من   هلاک ماهم تو گردم من ای سکینه من

کنم چه چاره و از دست من چه می آید   به غیر گریه به امداد من که می آید

سراغ آب ندارم به جانت ای دختر   کنم چه چاره خدایا به غیر اشک بصر

سکینه:

که ای پدر عطش جان ناتوانم سوخت   ز آتش تف دل جان ناتوانم سوخت

دگر نمانده به من تاب و نه توان دارم   نه طاقت بدن و قوت روان دارم

اگر به من نرسد آب تا دم دیگر   یقین سکینه بمیرد غریب و تشنه جگر

ام حسین:

کنم چه چاره من ای دختر نکو مقدار   که در جواب تو درمانده ام من افکار

پدر ز روی تو دارد خجالت بسیار   ز بهر آب کبابی تو ای نکو مقدار

سکینه:

خدا چه چاره کنم از برای قطره آب   که مرغ روح من از تشنگی شده بی تاب

به نزد هر که روم بهر آب ای سلطان   بود به مثل من او تشنه و جگر بریان

برس به داد سکینه ز لطف یا الاه   برای جرعه آبی مرا شده حال تباه

~~سکینه~~ : زینب :

شوم فدای تو ای نور دیدهٔ زهرا — ببین سکینه و سوز عطش ابا مولا

چگونه ناله نماید برای قطرهٔ آب — بکن تو چاره ای از بهر او شده بی تاب

امام حسین (ع) :

حسین فدای تو ای خواهر نکوسیما — غریب و بی‌کس و بی یاورم به کرب و بلا

برای عترت من آب از کجا پیدا — چنین بدان تو ابا نور دیدهٔ زهرا

از این زیاده مکن زار دیگر دل زارم — ز تشنه کامی اهل حرم خبر دارم

سکینه :

العطش ای ملک روز جزا — العطش ای خالق ارض و سما

سوختم از تشنگی که سوختم — ای خدا رس دادمان افروختم

حضرت عباس :

شوم فدای تو ای خسرو زمین و زمان — هزار جان علمدار تو ترا قربان

ببین که جملهٔ اطفال تو ز سوز عطش — تمام دل ز ره تشنگی نمودند غش

مرخصم بنما تا روم بسوی فرات — که آب آورم از بهر جملهٔ عورات

امام حسین (ع) :

ایا برادر من نور چشم اشرف ناس — فدای جان عزیز تو گردم ای عباس

بهر غمی که رسد در بلا تو صابر باش — به جان من که به تقدیر حق تو شاکر باش

سکینه :

العطش ای حی داور العطش — العطش ای فرد اکبر العطش

یا علی یلدم به طفلانت نگر — ای پدر ای میر صفدر العطش

حضرت عباس :

برادرا به فدای تو باد جان و سرم — نشود جواب چرا غم که خاک غم به سرم

صدای العطش طفلانت ای شه دین — رسیده است به آه و فغان به عرش برین

بیا برادر من دست من بدامانت — مرخصم بنما جان من به قربانت

امام حسین (ع) :

برو تو زود فدای تو ای نکو القاس — بیار سهل و گلگلی به نزدم ای عباس

به پشت خیمهٔ من جاه ای نکوسیما — که شاید آید گلو آب این زمان پیدا

حضرت عباس : (مشغول کندن گود و خواند)

بزرگوار خدایا به سید دوسرا — به حرمت دل پر درد حضرت زهرا

روا مدار کشم من خجالت ای سبحان — به پیش جملهٔ اطفال العطش گویان

سکینه :

بزرگوار خدایا به شاه تشنه جگر — دیگر به رتبهٔ جدم جناب پیغمبر

رسان تو آب در این سرزمین ابا سبحان

که تشنه اند همه اهلبیت بی سامان

حضرت عباس:

دهید مژده ایا بلبلان وادی غم — که خاک چاه ز لطف خدا شده پر نم

بده تو مژده سکینه که آب پیدا شد — برای تشنگیت آب خوش هویدا شد

همه باهم:

بوی جان آید ز خاک کربلا — شکر تو ای خالق ارض و سما

کی روا داری به ما ای کردگار — بهر آبی ای خدا در انتظار

حضرت عباس:

ای چرخ از جفای تو تا کی کشم فغان — گردی به کام دشمن دین چند در جهان

ترسم به نزد طفل حسین من خجل شوم — سازی مرا به غصه ایام هم عنان

وا حسرتا ز گردش ای چرخ کینه جو — امیدم که قلب دشمن ما همچو سنگ دان

نزد سکینه بهر چه دادی خجالتم — هرگز به کام خویش نگردی تو در جهان

امام حسین (ع):

گشتم فدات برادر بس است ناله و آه — ز گریه گشته روز من چو شام سیاه

برو سلاح بپوش ای ضیاء دیده تر — بدوش خویش علم گیر ای وفا گستر

برو به خیمه اهل حرم قیام نما — به زور لشکر شامی محافظت فرما

ربوده است مرا خواب ای نکو منظر — روم به خواب به راحت میانه بستر

شما بخواب روید خواهران ز روی وفا — در این زمین بلاخیز دشت کرب و بلا

عمر سعد:

خطاب من به تو ای شمر کافر نسناس — شنیده ام که تو را نسبتی است با عباس

برو به نزد علمدار لشکر اسلام — بگو امیر چنین داده بهر تو پیغام

بیا به لشکر ما باش و فرمانده آن یزید — مدار واهمه از جان خود بجان یزید

بهر طریق که باشی و لایتیش بنما — به مال و زر بفریبش بیاورش بر ما

شمر:

کجاست حضرت عباس آن نکو مقدار — که هست ماه بنی هاشم از گل رخند

کجاست آنکه علمدار لشکر دین است — برادر خلف خاتم النبیین است

زینب:

تو کیستی که طلب میکنی ز حضرت عباس — برادر تشنه لب تشنه حضرت عباس

چه مطلب است تو را ای جوان برای خدا — تو با برادر مظلوم سید الشهدا

شمر:

منم که کرده پدر شمر در جهان نامم — منم که خون کسان دایم است در جامم

تو کیستی که چنین ناله ات قرار گرفت — فغان و ناله ات از بلبل هزار گرفت

زینب:

منم که دیده ام از چرخ صد هزار تعب — منم که کرده پدر نام نامیم زینب

حسین برادر عباس و هم برادر من — که هر دو روح روانند در برابر من

شناختی نسیم را تو شمر بد رفتار — تو نیز مطلب خود را به من بکن اظهار

شمر :

برو سلام رسان از من ای ابوالفاس — به سبط حیدر صفدر برادرت عباس

بگو که شمر ترا خوانده با هزار ثنا — بیا به نزد من و یک قدم تو رنجه نما

زینب :

بیا به دور تو گردم ای خلاصه ناس — ز قول شمر به قلبم کنون فتاده هراس

طلب نموده ترا نزد خویش آن بی دین — ستاده در عقب خیمه ها بیا و ببین

حضرت عباس :

برو به طرف ای شمر مرتد کافر — بیان نما به من ای ملحد ستمگستر

چه مطلب است ترا ای لعین حق نشناس — غلام حلقه بگوش حسین منم عباس

شمر :

عباس ای ضیاء دو چشمان مردمی — ای نونهال گلشن گلزار هاشمی

دانی که از قبیله ما هست مادرت — خویشیم با جناب تو خصم برادرت

با تو نصیحتی کنم ای نور دیده ها — دست از حسین بدار و بیا زود نزد ما

عباس :

ای شمر بیحیا و ستمکار نابکار — دست از جفا و کینه و آزار ما بدار

عباس از کی و تو ای شمر کینه جو — کی از قبیله تو بود مادرم بگو

ای شمر دون حسین علی را چو نوکرم — بر درگه حسین کنیز است مادرم

آخر نه این حسین گل گلزار مصطفی است — هر کس فدای او نشود شخص بی حیاست

شمر :

شوم فدای تو ای زبده سائر ناس — ای نهال گلستان مرتضی عباس

قرابت است مرا با حمیده مادر تو — مرا حمیت خویشی دوانده در بر تو

سرشک در نظرم از غم تو گلرنگ است — اگر تو کشته شوی از برای ما ننگ است

بیا به لشکر ما باش در امان یزید — بدار دست همه از جان خود به جان یزید

حضرت عباس :

شوی تو لال ای شمر زشت بد بنیاد — هزار لعنت حق بر تو و عبید زیاد

بس است ای سگ بی آبرو تو لال شوی — به زیر سم ستوران تو پایمال شوی

مگر حسین نبود بر همه سران سرور — مگر حسین نبود جانشین پیغمبر

نمیکنم به حسین پشت من در این دوران — حمیت تو همین است خانه آبادان

شمر :

اگر به نزد حسین می روی بگو او را — رضا شود که کنم بیوه شهربانو را

رضا شود که شود خواهرت اسیر ستم — شبیه فاطمه افتد بدست نامحرم

در این نزاع که شمشیرها علم گردد — نهال قد جوان ها بسی قلم گردد

حضرت عباس :

حمیت عربی کو وفا و غیرت کو — چه شد قرابت خویشی کجا مروت کو

هوای کشتن و خون ریختن به سر داری — سر اسیری زینب تو در نظر داری

یقین توست پریشان کنند گیسو را — به شهر شام بری بیوه شهربانو را

از این سخن که تو گفتی گویی از عناد ای شمر — خموش باش زبانت بریده باد ای شمر

شمر :

سردار قوم شمر بداختر منم منم — با صد هزار قوم برابر منم منم

حضرت عباس (ع)

عباس شیر بیشه یزدان منم منم — سقای تشنگان اسیران منم منم

شمر :

آنکم که در مصاف به هنگامه جدال — در کف گرفته نیزه و خنجر منم منم

حضرت عباس :

در حسن بی نظیرم و در رتبه بی عدیل — صاحب لوای لشکر ایمان منم منم

شمر :

سازم اسیر جمله اطفال شاه دین — ویران کن سرای یتیمان منم منم

حضرت عباس :

در رزمگه که تیغ به دستم علم شود — ریزم به خاک راس دلیران منم منم

زینب :

از غرش طبل جنگ کفار — از هوش برفت و عقلم از کار

ام کلثوم :

عباس کجایی ای وفادار — آورده هجوم قوم اشرار

زینب :

در بستر خوابی او ستانی — زین واقعه اش خبر نداری

ام کلثوم :

برخیز ز خواب ای برادر — در دور حرم ببین تو لشکر

زینب :

ای وای چه شد برادر من — این نور دو دیده تر من

ام کلثوم :

خواهر تو بده مرا جوابی — گویا که چه بخت من به خوابی

زینب :

عباس کجایی ای برادر — قربان سر تو باد خواهر

ام کلثوم :

کلثوم حزین زار افکار — قربان سرت برادر زار

زینب (در بالین امام حسین گوید)

ای برادر ای امیر خیل غم بیدار شو — تا فلک سالار دشت پر ستم بیدار شو

خفته ای در بستر غم شورش محشر به پاست — ای شهنشاه غریب بی‌کسیم بیدار شو

تا به کی در خواب نازی ای برادر جان حسین — تن به بخت داده ای در درد و الم بیدار شو

امام حسین (ع) (برخیزد و گوید)

ای مه برج حیا ای خواهر ناکام من — بانوی خلد برین ای مونس شبهای من

ناله‌ات از سوز جگر خواهرم دارد اثر — بازگو بر من تو ای مخدوم بی انباز من

زینب :

شوم فدای تو ای مهر دودمان عرب — انیس خیل غریبان و مونس زینب

امان ز جانب سردار لشکر دشمن — رسانده است به عباس شمر ذی الجوشن

که خاطر عباس کو ز غمخواری — تو نسبتی به من از سوی مادرت داری

بیا به لشکر ما ای یگانه دوران — نمان زیاده از این در بر امام حسین

کنم چه چاره به احوال تو من غمگین — ترا غریب تصور نموده شمر لعین

امام حسین (ع) :

مباش مضطرب الحال ای ضیاء دو عین — وسیله ساز خدا است از برای حسین (ع)

خدا برای غریبان وسیله‌ها سازد — به کار خیر غریبان همیشه پردازد

ولی عزیز سر زینب ای دو دیده خواهر — نباشد حضرت عباس بی وفا خواهر

برو بیار تو او را چه جان خود به برم — که زین کلام تو خواهر کباب شد جگرم

زینب :

شوم فدای تو ای نور چشم اشرف ناس — علم کش سپه دشت کربلا عباس

کجایی ای به فدایت شوم برادر جان — برادر جان چه زینب ترا شود قربان

حضرت عباس :

لبیک ای ضیاء دل نور هر دو عین — لبیک جان من به فدای تو حسین

لبیک ای انیس دل بی قرار من — لبیک ای ضیاء دو چشمان زار من

زینب :

بیا که شاه شهیدان ترا طلب کرده — دل جناب حسین است نیز پژمرده

بیا به خاطر گفتار شمر بدکردار — ترا غریب دیار بلا کند احضار

حضرت عباس :

شوم فدای تو ای پادشاه بی یاور — انیس خیل غریبان حسین تشنه جگر

چه واقع است ترا ای محیط مهر و کرم — چراست ای شه دوران دو دیده‌ات پر نم

چه واقع است که به ~~[illegible]~~ گریانی ای برادر جان — هنوز زنده که من هستم ای برادر جان

امام حسین (ع) :

بیا بیا به برم ای انیس و یاور من — بیا بیا تو به جان عزیز در بر من

شنیده‌ام که سپهدار لشکر عدوان — امان برای تو آورده ای برادر جان

ولی عزیز سر زینب ای دو دیده‌ای خواهر — نباشد حضرت عباس بی وفا خواهر

به نسبتی که تو داری به شمر ذی الجوشن — نمی‌کشند ترا ای ضیاء دیده من

سپاه کوفی و شامی تمام سرتاسر — ببسته‌اند به قتل من غریب کمر

چرا به محنت ایام هم قرین گردی — به پای من تو به ناحق شهید کین گردی

بیا ز من بشنو ای قرین ناله و آه — مرا حلال کن از جان برو خدا همراه

حضرت عباس :

قسم به ذات خدا کمترین عبید توام — به مثل جمله غلامان زرخرید توام

سبب ز چیست ز انصاف دیده می پوشی — مخیّری که مرا چون غلام بفروشی

دگر چه بی ادبی کرده ام بخدمت تو — سبب ز چیست ز دستگاه ام بحضرت تو

از این کلام برادر مرا افکار مکن — به پیش اهل حرم بیش از این تو خوار مکن

امام حسین (ع)

برای آن که چه من کشته گشتم ای افکار — شوی به خیل سپاه مخالفان سردار

عیال من ز جفای سپاه ابن زیاد — شوند اسیر سپاه یزید بی بنیاد

کنی رعایت زینب چرا که خواهر تو است — ز فاطمه است ولکن بجای مادر تو است

پی حقارت زینب که دست افشانند — بکن تو سعی که کور اخرابه ننشانند

اگر به ملک غریبان دمی فتد گذرت — مباد جان برادر روم من از نظرت

حضرت عباس:

امید من همه این است ای خلاصهٔ ناس — که زنده بی تو نباشد دقیقه ای عباس

کنون مرا به سپهداری سپاه یزید — در این دیار غریبی کجا توانم دید

که خاک بر سر عباس و غربت عباس — به چشم خویش نبینم من ای خلاصه ناس

که ای حسین بگردد به کوچه ها زینب — شود خرابه نشین از جفای رنج و تعب

شود حرام به من زندگی در آن هنگام — اسیر وار سکینه رود بجانب شام

مرا بده تو خجلت بیا برای خدا — برای حرب برادر مرخصم فرما

امام حسین (ع):

بگذر از این کلام تو عباس نوجوان — کی می شود مرخصت ای نوجوان کنم

دارم تورا چه دوستر از جان خویشتن — کی عازمت به معرکه کوفیان کنم

حضرت عباس:

چون رخصتم نمی دهی ای شاه دین پناه — خود را شهید خنجر و تیغ و سنان کنم

رو آورم بسوی نجف با دل کباب — من شکوهٔ تو بر پدر مهربان کنم

(بطرف نجف رود)

ای باب تاجدار اجازت بده ز لطف — تا من فدای راه حسین تو جان کنم

بنما قدم تو رنجه ایا شاه باوفا — تا من کنون حدیث غم خود بیان کنم

حضرت امیر (ع)

فدای جان تو ای نور دیدهٔ حیدر — تو طاقت دل من هم تو نور عین منی

برای امت عاصی تو چون ذبیح الله — بدشت ماریه قربانی حسین منی

هزار سر فدای تو ای گل شاداب — تو نخل ماتم و گلزار عالمین منی

حضرت عباس (ع):

تو کیستی که پسرم را گرفته ای به کنار — نسیمی از پدر مهربان من داری

بیان نما به من اکنون تو شاه عرش وقار — مگر خبر تو ز شور نهان من داری

حضرت امیر (ع):

من امیرالمؤمنین باب وفادار توام — در زمین کربلا دمساز و غمخوار توام

دیده بگشا ای شجاع کربلا عباس من   باب والای تو غمخوار و مددکار توام

حضرت عباس:

عباس فدایت ای پدر جان   ای مهر سپهر عالمینم

از مهر نمی‌کشد قبولم   از مهر برادری حسینم

از مهر جدال اذن خواهم   ای باب کنون به گور دشمنیم

حضرت امیر(ع)

برو به راه برادر بکن تو خویش فدا   که این زمان تو به فردوس هم زمان منی

برو فدای برادر بکن سر و جان را   به راه دوست تو قربان شیعیان منی

الاهی آنکه ببینی ز گردش ای افلاک   تو چند در بر این قصد کودکان منی

(از مجلس بیرون رود)

حضرت عباس:

ای پدر کردی مرا از روی وصلت شادمان   باز از چشمم نهان نور چشم تر توی

جان عباست به قربان تو ای جان پدر   در نظر پنهان بر من از چه رو گوهر شدی

در بر ختم رسول رفتی به فردوس برین   یا که چون خورشید تابان جانب خاور شدی

امام حسین(ع)

من به قربانت ای برادر جان   بازگو با که بود گفتارت

اندر این دشت کینه از یاری   در جدایی که بود غم خوارت

برگل عارضت که داشت نظر   نرگس چشم مست دیدارت

حضرت عباس(ع):

بدان که در بر من باب مهربان آمد   ز تو به جسم من غم رسیده جان آمد

به پیش من ز ره لطف حیدر صفدر   ز قصر گلشن فردوس جاودان آمد

اجازتم بسوی جنگ کوفیان نگفتند   به دل نوازیم آن شاه انس و جان آمد

مرخصم کن ای پادشاه کشور دین   که نیز عزم مرا نوبت نشان آمد

امام حسین(ع):

کنون که خواهش تو هست ای برادر جان   روی به گلشن جنت به نزد جد و پدر

برو وداع نما با تمام اهل حرم   و آن سکینه مظلوم و زینب مضطر

زینب:

فدای جان تو ای مهر مشرق خوبی   هلاک شوم مگو کی تو خواهرت باشد

روی چگونه به جنگ گروه بی پروا   بدشت معرکه بی کس برادرت باشد

دهد به زینب غمگین خدای گر امروز   که بر سنان سپاه لعین سرت باشد

حضرت عباس(ع):

ایا تو شمع شبستان هر عزا زینب   رضایتم از آن جدا سر ز پیکرم باشد

ز جور حادثه روزگار دون پرور   حسین به حال سلامت برادرم باشد

شوم به کشته در خون خویش غلطان   به نوک نیزه اعدای دین سرم باشد

زینب:

پس از فراغ تو زینب دگر چه خواهد بود — بگو که نعش مرا در مدینه خواهد بود

که بر جنازه زینب نماز بگذارد — مرا کنار پهلوی زهرا به خاک بسپارد

شنیده ام و به تقدیر مادرم زهرا — که من اسیر شوم در زمین کرب و بلا

حضرت عباس:

کنم چه چاره به این چرخ دون شعبده باز — نشد نصیب دوباره روم به کوی حجاز

بیار محمل تو همچو نوکر ای خواهر — علم به دوش کشم تا به قبر پیغمبر

به بارگاه جلال تو کمترین عبیدم من — تو را از جان چه غلامان زرخریدم من

زینب:

بحق قبر پر از نور مادر و پدرم — تفاوتی نبود از تو با حسین به برم

مکن خیال که من خواهر عزیز توام — قسم به تربت زهرا که من کنیز توام

ام کلثوم:

مرو به جنگ برادر که وقت میدان نیست — کسی انیس غریبان در این بیابان نیست

خدا نکرده مبادا که کوفیان دغا — تو را شهید نمایند اندر این صحرا

حضرت عباس:

دگر نمانده به من تاب دوری احباب — بنای خانه صبرم رسیده است به آب

چه در مدینه رسیدی به چشم اشک فشان — ز من به مادر پیرم سلام من برسان

به او بگوی که عباس در زمین بلا — به خاک پای حسین جان خویش کرد فدا

امام عابد (ع)

شوم فدای تو ای نور چشم بینایم — مرا بجسم نمانده است قوت پایم

تو نیز می روی ای قوت روان پدر — بگو چه چاره کنم بعد تو من مضطر

حضرت عباس:

ضیاء دیده مخور غم که صاحب آزاری — مریز اشک فدایت شوم که بیماری

وصیت است مرا با تو ای ضیاء بصر — پس از وفات من ای نور هر دو دیده تر

به اهلبیت حسین غریب یاری کن — علی الخصوص به کلثوم غمگساری کن

سکینه:

شوم فدای تو ای عم سکینه خواهد مرد — چه لاله داغ شما را به گور خواهد برد

ز بس که تشنه لبی زار و بیخودم کرده — دو چشم اشک فشانم غبار آورده

حضرت عباس:

اگر که اخته شد جانت ز سوز عطش — بده تو مشک به عباس و انتظار بکش

برو به خیمه سکینه که تا مرا است حیات — برای تشنگیت آب آورم ز فرات

(به ام کلثوم)

شوم فدای تو ای نور دیده بینا — بحق قبر پر از نور حضرت زهرا

ز دختر تو حلالیت کشیده ام شها — مرا به کعبه قربانیت قبول نما

امام حسین (ع):

مصممی به جهاد ای ضیاء دیده تر   مرا غریب گذاری میان این لشکر

خدا بسوزد دلم از فراق آگاه است   ز دیده چاره و دستم ز چاره کوتاه است

ولی بپوش کفن ای ضیاء دیده من   کفن بیار ضرور است در جهان گشتن

حضرت عباس:

شوم فدای تو ای خواهر من مظلوم   به من تو یاور خوبی ز مهر ای کلثوم

برو بیار کفن تا به تن بپوشم من   ز شوق شهد شهادت کنون بنوشم من

ام کلثوم:

شوم فدای تو ای نور چشم افکارم   کفن بپوش به تن ای برادر زارم

هزار حیف که خالی است جای مادر تو   کفن به ناز نمائیم هر دو در بر تو

حضرت عباس:

علم بگیر ز دست من ای امام صبور   که اوفتاد علمدارت به روز نشور

غمین مباش که من می روم تو بی یاری   که آه تشنه لبان کند علمداری

امام حسین (ع):

علم که نیست بدست تو اندر این میدان   علم دگر به چه کار آیدم برادر جان

ز سینه من محزون علم شده آهم   که بی وجود تو دیگر علم نمی خواهم

حضرت عباس:

خطاب من به شما ای تمام اهل حرم   مخدرات سراپرده رسول امم

روم به جانب میدان مرا حلال کنید   حلالم از دل و جان پر از ملال کنید

زینب:

مشو سوار و مرو نور چشم بینایم   مرو که از عقبت سر برهنه می آیم

ندیده روی مرا صبح و شام بدر منیر   رضا مباش کند این سپاه شام اسیر

حضرت عباس:

برو به خیمه تو ای خواهر نکو اندیش   که من روانه شوم سوی حرب با دل ریش

مگر برای سکینه ز نهر آب آرم   که من خجالت بسیار پیش او دارم

ام کلثوم:

آه ای عباس رفتی همچو نور از چشم من   می شود کرب و بلا از بهر من بیت الحزن

رفتی اکنون و مرا کردی غریب و بی نوا   ای غریب آهسته رو بنگر دمی بر کوی ما

حضرت عباس:

[illegible] می گویی بیا یکبار دیگر اندر برم   تا ببوسم روی تو ای خواهر غم پرورم

داغ تو بر سینه ام ماند به روز رستخیز   صبر کن زین ماجرا ای خواهر غم پرورم

سکینه:

عباس عمو جانم من آب نمی خواهم   سقای غریبانم من آب نمی خواهم

عباس علمدارم من آب نمی خواهم   بی یار و مددکارم من آب نمی خواهم

حضرت عباس:

برو به خیمه ای تشنه لب سکینه من   گل ریاض حسین نور هر دو دیده من

به جان من که برو سوی خیمه ای دختر / به نزد عمه خود آن غریب خسته جگر

زینب و ام کلثوم (همه خوانند)

بیا شاها علم را سرنگون کن / رخ از روی طپانچه نیلگون کن

قبای صبر را از تن برون کن / بنای این جهان را واژگون کن

سکینه:

که عباس عموی من جوان است / فلک با او ز کین نامهربان است

دمی دیگر شما را میهمان است / به دشت کربلا بی خانمان است

ام حسین (ع)

شکست پشت من از رفتن تو ای عباس / کباب شد جگر من ز داغ ای عباس

نبود بر من غمدیده جز تو پشت و پناه / برو تو جان برادر خدا تو را همراه

حضرت عباس:

مده خجالت عباس از برای خدا / چه سایه پشت سرم اینقدر میا و میا

شوم فدای تو ای نور چشم بینایی / چه می شود که از این بیشتر نفرمایی

ام حسین (ع):

برادر جان برادر جان تو را گردم بلا گردان / برادر جان برادر جان به قربانت من گریان

حضرت عباس (به میدان جنگ رود)

خطاب من به تو ای ابن سعد بد کردار / مگر تو شرم نداری ز احمد مختار

کجا روا است که فرزند ساقی کوثر / به دشت کرب و بلا ایستاده تشنه جگر

ابن سعد:

خطاب من به شما ای گروه حق نشناس / روان شوید به میدان حضرت عباس

تمام حمله نمایید از صغیر و کبیر / درآورید ز پایش به خنجر و شمشیر

حضرت عباس (در آب فرات خواند)

آب فرات مرد سکینه ز تشنگی / از بس که غصه خورد سکینه ز تشنگی

هرچند دور دایره‌ات پر ز آب است / خود در سرای خیمه که تشنه سکینه است

ابن سعد:

ای جماعت انصار آل ابوسفیان / روان شوید تمامی به جانب میدان

که این یگانه دوران غضنفر هیجاست / گل ریاض شجاع زمانه شیر خداست

اگر به کام رساند کفی ز آب فرات / تمام دست بشوئید از حیات و نجات

سکینه:

پدر از تشنگی جانم به لب است / مگر بابا در این جا قحط آب است

نیاورد آب عمو بی قرینه / مگر از یاد او رفته سکینه

چرا عمو من عباس ای پدر جان / برودی برگشت از کوی میدان

ام حسین (ع):

مکن افغان و زاری ای سکینه / که آید عمو تو آن بی قرینه

تو بی تابی مکن گردم فدایت — بیارد آب عباس از برایت

همین دم عمو تو آید ز میدان — برایت آب آرد ای پدر جان

جبرئیل :

افسوس و آه که از تیغ اهل کین — افتاد دست راست ز عباس بی معین

ریزید خاک غم به سر خویش شیعیان — یاری کنید حضرت عباس نوجوان

عباس یاوری نبود نیز بر سرش — کاندر عزای جامه کنند پاره بر تنش

حضرت عباس :

افتاد دست راست خدایا ز پیکرم — بر دامن حسین برسان دست دیگرم

در راه دوست پا ننهم جز به راستی — چون دست راست نیز اگر می برد سرم

سکینه

پدر عباس عمو من نیامد — ندانم بر سرش بابا چه آمد

پدر از تشنگی گر مرده باشم — ز قحط آب اگر افسرده باشم

نخواهم آب من ای باب غمخوار — همین عمو مرا در نزد من آر

امام حسین (ع)

الاهی پادشاه من حسینم — گل باغ علی نور دو عینم

بحق اهلبیت بی پناهم — خداوندا بحق اشک و آهم

که بینم بار دیگر روی عباس — چه گل خندان شوم از بوی عباس

جبرئیل :

دست چپ از نهال شهنشاه لافتی — افتاد در زمین بیابان کربلا

جن و پری به ماتم او نوحه گر شوند — اندر عزاش جمله ملک جامه‌شان درند

سخت است بر حسین از این محنت و الم — بر سر کنید خاک مصیبت شما ز غم

حضرت عباس :

حسین ز حال من آگاه نیست واویلا — فتاد دست چپم لا اله الا الله

ای نتیجهٔ امیدواری احباب — بیا برادر در خون طپیده را دریاب

پایان

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۲۴	۳۲۰	۱۰

نسخه‌خوانان :

امام حسین (ع) - زینب - ام کلثوم - حضرت عباس (ع) - سکینه - امام عباد (ع) -

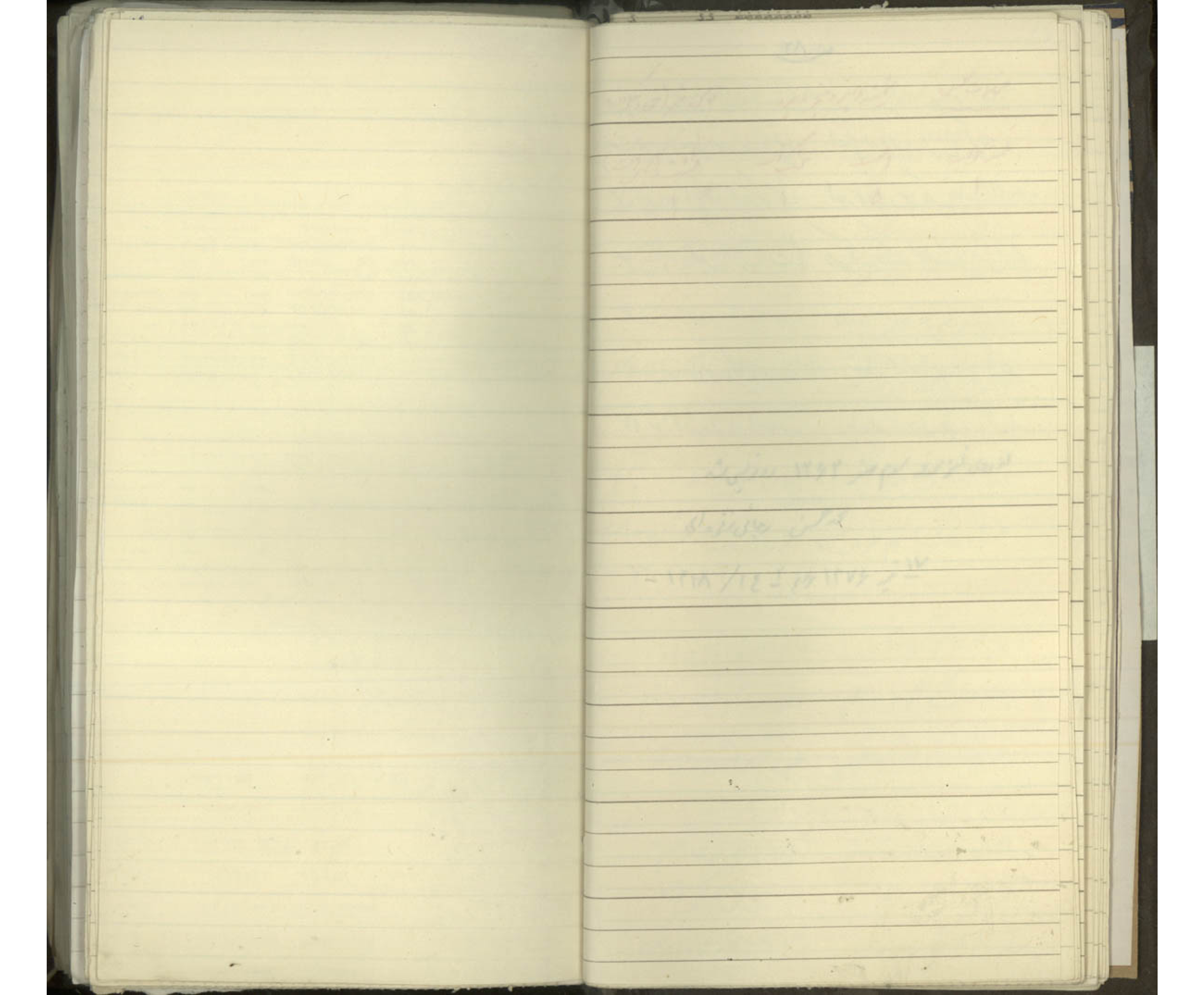
حضرت امیر (ع) - جبرئیل - ابن سعد - شمر

ضروریات مجلس		شمشیر و سپر و خنجر و نیزه	برای شمر (خود و جلیقه زره)
بستر خواب	اسب	مشک آب	قنات (مجمرات)
۱	۵	۱	۱

از روی نسخهٔ مورخه سوم صفر ۱۲۶۲ رونویسی شد

محمدحسن رجائی زفره ای

۱۷ تیر ۱۳۷۶ برابر ۲ ع ۱/ ۱۴۱۸



جزوه

مجلس بارگاه ابن زیاد

مجلس بارگاه ابن زیاد

حضرت امیر (ع):

آه گرمی هست دایم در دل بی تاب من   نیست جز زین چراغ این گوشهٔ محراب من

شورشی دارم که می پاشم چو ابر از نگه گهر   کوه قاف آید اگر پیش ره سیلاب من

فکر محشر می نمایم آب می ریزد ز چشم   آتش دوزخ مگر افسرده سازد آب من

ترسم اندر کربلا بیند حسینم تشنگی   نیست جز حرف حسین بیداری و هم خواب من

لجهٔ غم های من ایکاش می آمد دمی   این زمان از جنگ اهل کفر با اصحاب من

امام حسن (ع):

چرا ز خون دل اشکت به دیده تر است   ز آه و ناله پدر آتشی به پیکر است

پدر تو گریه و آه از چه در گلو داری   به غصه از چه جهت آفتاب انور است

حضرت امیر (ع):

پدر جهان همه رنج است و محنت است و بلاست   تمام قرب خداوندگار جمله بلاست

عجب مدان که اگر این سخن ز صورت حسن   شود ز گوشهٔ دل نغمهٔ حسینی راست

دل من است گرفتار گیسوان حسین   هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست

امام حسن (ع):

چرا دو دیدهٔ تو یا علی پر از خون است   دو دیدهٔ تو پدر همچو رود جیحون است

هزار شکر حسین زنده است با عزت   برت ستاده قدش همچو سرو موزون است

حضرت امیر (ع):

پدر بدان تو که این آفتاب شب دارد   هزار مهلکه ای باب در عقب دارد

چه گویم آنکه خود این قصه هم ز اسرار است   در این مقدمه حرف نگفته بسیار است

همین قدر تو بدان در قفا بلا دارد   حدیث واقعهٔ دشت کربلا دارد

امام حسن (ع):

بابا گرامی ای گوهر شهوار من   گردد فسرده از چه جهت نوبهار من

یا مرتضی علی چه جهت اوفتد ز پا   سروی که سر زند ز لب جویبار من

حضرت امیر (ع):

از این سخن بگذر دم نمی توانم زد   حدیث ماه محرم نمی توانم زد

حدیث واقعهٔ کربلا ادا نکنم   چو غنچه پیرهن خویش را قبا نکنم

کنون سوار شو ای نور دیدهٔ تر من   به جنگ رفته برون از مدینه لشکر من

تفحصی بکن از هر طرف گمان داری   پدر مگر خبر فتح و نصرتی آری

امام حسن (ع)

به چشم بندگی کنم ای سرو ناز من   ای پادشاه یثرب و مصر و حجاز من

برادرت ای پدر ز دل و جان کنم وفا   تا بر رخم زنند ملائک نماز من

حضرت امیر (ع):

یاران حسین کجا شده آن شاهباز من   آن سرو قد کشیده تن دلنواز من

بابا حسین بیا که نباشد توقعی   غیر از مقام لحن حسینی نیاز من

امام حسین(ع):

آواز تو رسیده پدر جان به گوش من   از مهر تو ربوده دل و عقل و هوش من

بابا تو را اگر هوس دیدن من است   من آمدم فدای تو بر گو سروش من

حضرت امیر(ع):

پدر من زنده می‌باشم به بویت   بیا نزدیک تا بوسم گلویت

شکر می‌ریزی ای طوطی ز منقار   شکر می‌خوردی از گفتگویت

ولی می‌ترسم ای بابا ز روزی   که بر آب ریزند آبرویت

غبار آلوده گیسویت نمایند   شود از بی‌کسی خونت وضویت

امام حسین(ع)

ای پدر از حد فزون ظلم و جفا کی می‌کند   بر من مسکین ستم اندکی کی می‌کند

کی بود راضی که بر کور دو عین تو پدر   این همه ظلم و ستم بر من بگو کی می‌کند

حضرت امیر(ع):

ای پدر آن کس که در حق وی احسان می‌کنی   آنکه دارد مشکل و کارش تو آسان می‌کنی

امام حسین(ع):

معدن صبرم پدر از من نیاید شورشی   منبع خیرم بجز نیکی ندارد کار من

هر که روز بی‌کسی دستش رسد بر دامنم   دست او گیرم به لطف تو ای شاه زمن

غم مخور دست الم از مرگ من بر هم مزن   چاره‌ای را جز شکیبایی نبود اندر محن

حضرت امیر(ع):

در مصیبت جان من صبر و تحمل می‌کنم   طفل تن در لوح دل مشق توکل می‌کنم

سرو سیمین بر بیا بنشین به پهلوی پدر   آنچه بشنیدی بگویم من کنون آن می‌کنم

آسمان می‌افکند دایم گره در کار من   لیک آسان من همه آن کار مشکل می‌کنم

امام حسن(ع)

مژدگانی بده ای باب که لشکر برگشت   لشکر ما همه با فتح و مظفر برگشت

نصرت و فتح امری که به دل داشته‌اند   علم نصرت و فتح و ظفر افراشته‌اند

حضرت امیر(ع):

اول پرده برافکنده اسرار رسید   اول ~~[illegible]~~ محنت و درد و غم و آزار رسید

ای حسن جان من ای سید و سالار بلا   مستعد باش پدر قافله و بار رسید

ای حسن کیست در این جنگ گرفتار شده   که بدان از خبر فتح و ظفر کار رسید

امام حسن(ع)

ای پدر جان این اسیران جمله از اهل عناد   جملگی از اهل شام و کوفه و ز اهل فساد

گفت من بشناختم خیل اسیران را امیر   رهگذر دیدم عبیدالله ظالم دستگیر

لشکر و خیل اسیران از اثاث دار ذکور   با غنیمت جمله می‌آیند اندم در حضور

حضرت امیر(ع)

غم من بیش است از زیاد گشته زیاد   مبر به پیش من ای طفل نام ابن زیاد

خدا بگیرد از او انتقام اولادم   نمی‌رود بخدا فعل زشتش از یادم

از این خبر بخدا غنچه دلم بشکفت   که من حقیقت مطلب نمی‌توانم گفت

امام حسن(ع):

به حیرتم ز چه این طور گفتگو داری   بجای خنده چرا گریه در گلو داری

لوای فتح سپاه مظفرت برپاست   نه وقت آه و فغان است وقت شادی ماست

مالک اشتر: (چند نفر اسیر که از ابن زیاد است آورده و گوید)

به توفیق یزدان جهاندار پاک   زمین را نمودم ز شمشیر پاک

اگر برکشم تیغ خود از غلاف   بپاشد همه قله کوه قاف

منم مالک و پور اشتر دژم   غلام علی چاکر حیدرم

منم مالک آن پهلوان دلیر   هراسان ز گرزم بود نره شیر

ز فیض علی آن شه انس و جان   شدم پهلوان تمام جهان

برآورده ام من به خم کمند   سر سرکشان چون اسیران ببند

بجرم این زمان جمله را سر بسر   به نزد علی آن شه پرهنر

نزد حضرت آید و گوید

السلام ای گوهر بحر ولایت یا علی   السلام ای اشرف نور هدایت یا علی

آمدم اندر حضورت مهر خدمت ای جناب   امر فرما تا کنم جان را فدایت یا علی

حضرت امیر(ع)

سرداری سپاه دلاور خوش آمدی   از راه دور مالک اشتر خوش آمدی

برگو از این گروه بمن ای گرد نامور   این کیانند جمع اسیران دربدر

صد مرحبا به مردیت ای مالک دلیر   هستی به روز رزم علی گرد شیرگیر

مالک اشتر:

من به اقبالت شها با فر و جاه آورده ام   از سپاه کین غنیمت بیشمار آورده ام

یا امیرالمومنین بر خاک درگاه تو عرض   دشمنان دین احمد را تمام آورده ام

مرتدی نسل عبیدالله کردم دستگیر   ای سلیمان دیو را از کوه قاف آورده ام

چیست فرمان تو ای مهر ولایت یا علی   تا کنم بر امر تو رفتار ای مولا علی

حضرت امیر(ع):

پسر تو نام عبیدالله و مرا تو مسوز   ز کشتن کار خبردار نیستی تو هنوز

میاورید به چشم عبید نحس پلید   که در خیال من او را نمی توانم دید

کنید جمله اسیران ز بند غم آزاد   رها کنید تمامی به غیر ابن زیاد

به گردنش غل و زنجیر آهنین فکنید   شکسته است دلم را شما دلش شکنید

مالک اشتر:

کنید جمله اسیران ز بند غم آزاد   رها کنید تمامی به غیر ابن زیاد

ولی حاکم مطلق امیر کل جهان   نموده حکم که او را کنید در زندان

حضرت امیر(ع):

تو در زنجیر آهن میکنی در کوفه اولادم   نخواهی رحم کرد ای بیحیا بر زین العابدم

تو می نالی ز دست من من از دست تو می نالم   به مجلس می بری ای بیحیا در کوفه اولادم

ابن زیاد:

فغان کن ای دل اندر سینه تا تاب و توان داری   در این ظلمت سرا تا زنده می باشی مکان داری

چرا ای آسمان جان مرا تو مبتلا داری   چرا قدم به زیر بار این محنت کمان داری

حضرت امیر(ع):

تو آخر فتنه ها برپا نمائی در بستان داری   پی آزار لب تشنه حسین تو خیزران داری

چرا بر سر لوای فتنه آن کربلا داری   چرا زین العابدم را علیل و ناتوان داری

زندانبان :

ای نوجوان ز ناله تو آه و فغان بس است — از آه تو برفت ز چشمم توان بس است

صبری نما و چشم خود از اشک تر مکن — بنیاد صبر و حوصله زیر و زبر مکن

ابن زیاد :

مراست با تو سؤالی بیا جوابم ده — که من شهید شوم از وفا تو آبم ده

بگو عزیز علی کیست تا بدانم من — بر این وسیله مگر خویش را رهانم من

بگو که مردم چشمان اشکریزش کیست — به من بگو که ولی خدا عزیزش کیست

زندانبان :

علی دانم بدان ای مرد کو دوای حسین دارد — نظر پیوسته بر بالای شمشاد حسین دارد

ز چشمان حسینش چشم یکدم بر نمی‌دارد — نظر پیوسته او بر چشم شهلای حسین دارد

ابن زیاد :

پس دری بروی من از روی احسان باز کن — گر توانی از وفا پروانه را شهباز کن

گر چنین دیدی تو در زندان تو زلف جلوه‌گر — این گرفتار بلا را از کرم آواز کن

زندانبان :

چشم اگر در این حوالی آن مه کنعان گذشت — یا مگر آن یوسف مصری بکوی زندان

چون بیاید خسرو دین من خبردارت کنم — مگری از بهر دل زار دل افکارت کنم

ابن زیاد :

خداوندا ترحم کن به درد بی دوای من — کرمها کن تو ای پروردگار از گریه‌های من

عزیزی گر از این شد بلا کی کرد آرام — به دشت کربلا مظلوم او می‌شد فدای من

زندانبان :

ای نوجوان بس است ز حسرت به سر زدن — از آه درد ناک به عالم شرر زدن

آخر خلاص می‌شوی از بند ای امیر — از دیده خون مبار و ز حسرت به سر زدن

ابن زیاد :

درمانده‌ام ز بند کن آزادم ای حسین — من بیکسم برس تو به فریادم ای حسین

هر کس که کرد یاد تو او را کنی تو یاد — رو کرده‌ام به سوی تو یادم کن ای حسین (ع)

امام حسین (ع) :

رفت از دل طاقت صبر من از دست شد آرام من

جملگی حیرت بود آغاز من انجام من

هر گرفتاری که باشد خواه دشمن خواه دوست

می‌شود فارغ اگر آید اسیر دام من

شخصی از لطف حسینی سینه را چاک کرد

می‌برد گویا اسیری دستگیری ام من

ابن زیاد :

یا حسین دست توسل به تو انداخته‌ام — طاق ابروی تو را قبله خود ساخته‌ام

زیر زنجیر و غل و بند گرانم چه شد — گردنی را که به امید تو افراخته‌ام

امام حسین (ع) :

هر آنکه لنگ او زار و مبتلا باشد — ندانم آنکه چه سازم جدا کجا باشد

روم به پیش و ببینم که در چه زندان — یقین بخانه غم زار و مبتلا باشد

ز بس که ناله ز دل می‌کشد چه سازم من — به لطف احال حقیقت ستم روا باشد

ابن زیاد:

به من حسین نظر کن که مبتلای توام — بکن ترحم نه بیگانه آشنای توام

جدا نمی شوم از تو که باوفایم من — رفیق واقعه دشت کربلایم من

امام حسین (ع):

توکل می کنم بر ذات داور — به پیش او روم با حال مضطر

که باشی ای جوان زار افکار — که باشی تو به زندان این چنین خوار

ابن زیاد:

مرا آزاد کن سازد خداوند من آزادت

به فریادم برس خواهم رسیدن من به فریادت

امام حسین (ع):

تو را آزاد سازم ناله کم کن — که بردی از دلم تاب و توان را

دل خود را ز غم ملولم نگهدار — که من فریادرس باشم کسان را

ابن زیاد

بحق تربت خیرالبشر فارغ کن از بندم

یقین بالاتر است از هر چه گویند است گویندم

ندارد طاقت زنجیر و غل این جسم افگارم

بدشت کوفه می سازم تلافی جای فرزندم

امام حسین (ع):

به پیش من نشین تا گرد زندان — بسازم پاک از رویت ز احسان

مخور غصه که آزادت کنم من — به اذن باب خود شادت کنم من

ابن زیاد:

یا حسین علی فدات شوم — من به قربان خاک پات شوم

تو ترحم نما به من امروز — من تلافی نمایم از سر سوز

امام حسین (ع)

تو خاطر جمع دار ای زار افکار — روم در نزد بابم با دل زار

خداوندا چسان این گونه خواهش — نمایم نزد باب خود به ناچار

ابن زیاد:

یا حسین والله اگر باقی بماند عمر من — می کنم من خدمتت تا زنده ام از جان و تن

گر خلاصم کردی از این بند ای نور دو عین — من غلام زرخرید عابدینم یا حسین (ع)

حضرت امیر (ع)

چرا بابا ز چشمان اشکباری — بگو من از چه مطلب دل فکاری

نبینم گریه می من اشکبارت — به قربانت بگو مطلب به بابت

امام حسین (ع):

به زندان رفته بودم جان بابا — بدیدم بی کسی در دار دنیا

برای او بدان زار و فکارم — ندارم طاقتی ای باب زارم

حضرت امیر (ع):

شرار گفتگویت آتش افکنده است بر حاصل

برون آید ز چشمانم سرشک لاله گون حاصل

ندارد حاصلی آزادی این کافر خونخوار

نمی گردد از این دریای پرخون گوهری حاصل

خراب آید از این بدبخت بابا خانمان ما
نداری جان بابا احتیاط صحبت غافل

ام حسین(ع):

بلبل هزار من بابا که دلخون می کند — عندلیب باغ من بابا که محزون می کند

حضرت امیر(ع):

پس از مرگم بدان این بی حیا گمراه می گردد — عبیدالله می آید بکوفه شاه می گردد
بکوفه اهل آن بر ما ستم ها می کند بابا — نمیدانی چها از کینه برپا می کند بابا

ام حسین(ع):

ای پدر کی نخل من از ظلم پرپر می کند — کیست کو در راه من سد سکندر می کند
کیست کو امنی دل خود اکنون از نسل من — کی سیه رو خویش را در روز محشر می کند

حضرت امیر(ع):

حسین جانم امیرالمؤمنین بابا به قربانت — بگو این لحظه بابا شرح کی فردی ز دولت
بگو این دُر در جهان کی بود قدرش چه چی؛ — بگو با من بهای عقد مروارید دندانت

ام حسین(ع):

بابا توقع است که عرضم کنی قبول — از راه التفات مه زینت رسول
بابا دلم بسوخت به احوال این جوان — لطف و ترحمی بنما ای شاه با نکول
بابا نمانده طاقت من از برای او — اذنم بده روم پی امر خلاص او

حضرت امیر(ع):

بیا نزدیک ای بابا که سیب جنت بوسم — لب چون غنچه شکروار بگشا تا لبت بوسم

ز گیسوان روی زینب همین گرد و می بندد
ز طعن و سرزنش بر زینب دلخون می خندد

ام حسین(ع):

من تو را باشم عزیز ای باب زار — اذن فرما بر حسین دلفکار
کوی زندان می روم با صد شعف — تا کنم او را خلاص از صد تعب
هر چه خواهد او کند در حق من — میکنم نیکی به او ای خوش سخن

حضرت امیر(ع):

ای پسر سررشته تقدیر من در دست توست — رشته هر کار من در ابروی پیوست توست
هر که را خواهی برو از فرقت آزاد کن — رونق اسلام و دین اندر مدار شست توست

ام حسین(ع):

می کنم امیدم تو را از غم خلاص — بلکه این احسان من سازی تقاص
ظلم و طغیانی کنی از کین به من — در نتیجه این بود ای ممتحن

ابن زیاد:

منظر چشم من است ای نور چشمان جای تو
توتیای دیده من هست خاک پای تو

ام حسین(ع):

پاک می سازم غبار صورتت ای نوجوان
در عوض خواهی نمودن نوگلم را خزان
من تو را فارغ نمودم گر ز احسان و کرم
هیچ کوتاهی مکن در احترام خواهرم

ابن زیاد:

حاشا للّه که در حق تو کوتاهی کنم   یا حسین خواهی نخواهی آنچه می‌خواهی کنم

امام حسین (ع)

از ارادت هر که بگذارد سری در پای ما   سود بسیاری کند در حشر از سودای ما

ای لعین از دولتی از بند خارج می‌کنم   دشمن دین منی هم دشمن آبای ما

(ابن زیاد را از زندان رها سازد)

مؤلف:

گذشت نوبت شادی اهلبیت رشاد   رسید نوبت سرداری عبید زیاد

بجای آنکه حسین غل ز گردنش برداشت   کنون ز کینه به غل می‌کند امام عباد

سکان منزل زینب خرابه می‌گردد   برای آنکه حسین کرد خانه‌اش آباد

سه ساله طفل حسین را به بند می‌بندد   برای آنکه حسین کرده‌اش ز غم آزاد

چه ظلم آن زنازاده همین لعین شریر   به اهلبیت رسالت ز راه ظلم و عناد

ابن زیاد:

امروز هر چه خواست دلم شد میسّرم   بر جمله سروران جهان میر و سرورم

این آب درد و صدمه زنجیر بوتراب   هرگز برون نمی‌رود از لوح خاطرم

امروز انتقام کشم از سلاله‌اش   گیرم علی شفیع نگردد به محشرم

بستی مرا به حلقهٔ زنجیر یا علی   لیکن برهنه سر نمودی تو دخترم

شمر (وارد مجلس شود و خواند)

یاران بشارتی که جهان بر مراد شد   یعنی اساس عشرت طاها به باد شد

بنگر کبوتران حرم گشته دستگیر   دوران به کام خواهش ابن زیاد شد

عباس و عون و قاسم و اکبر شهید شد   زنجیر و غل به گردن زین العباد شد

طبل و چنگ و دف بنوازید با شعف   از آنکه خواهشم بجهان بر مراد شد

ابن زیاد   شمر

برگو تو شمر چیست ز بهرم بشارتی   دارم بشارتی و چه نیکو بشارتی

برگو ز کرده‌ای خود ای زشت بی‌حیا   دارم خبر ز لشکر و ایام کربلا

برگو ز فتح لشکر و برگو تو سر بسر   لشکر نمود فتح نمایان در این سفر

برگو کرا شهید نمودی به سرزمین   سبط نبی حسین علی را ز ظلم و کین

از چه شهید کردی‌اش ای شمر بدسیر   لب تشنه سر بریدمش از بهر سیم و زر

اول که شد شهید بگو شمر نابکار   اول شهید گشت بدان حرّ نامدار

دوم که گرد وصف کن ای جانفدای او   دوم شهید گشت پسر با غلام او

سوم که جان سپرد بگو بهر آن غریب   سوم شهید گشت ظهیر و دگر حبیب

دیگر که کشته شد ز جوانان بی‌نظیر   یاری نمود بهر حسین عابس دلیر

حزاو دیگر که تیغ کشید از پی دفاع   شوذب غلام عابس نام آور شجاع

در کربلا دگر چه گذشته ز جان و سر   یاری او نمود وهب گرد نامور

زال علی که بود بده شرح تن به تن   سقای دشت ماریه عباس صف شکن

عباس را نبود برادر مگر دگر   بودند همچو حیدر و مانند شیر نر

ابن زیاد	شمر
برگو تو اسم هرکسه ای شمر نزد من	بودند عون و جعفر و عثمان صف شکن
صد آفرین دگر که شده کشته شرر	اول علی اکبر و دردانه پدر
داماد گشته بود همان ماه سروقد	در سال چهارده بُد و او داشت نامزد
پس از که بود عشرت و شادی در آن زمین	از نور هر دو چشم حسن قاسم حزین
ظالم بگو ز قاسم داماد شده چه؟	در کربلا عروسی او شد ز کین عزا
دیگر که شد شهید بگو در بر حسین	شش ماهه طفل بود علی اصغر حسین
با چه شهید شد بگو آن کودک صغیر	تا پر به حلق نازک او بر نشست تیر
دیگر که شد شهید در آن دشت پرمحن	عبدالله یتیم جگرگوشه حسن
سالش چه بود ای سگ مردود بدسیر	نه ساله بود امیر همان طفل خونجگر
کرده ز سر جدا ز حسین ای ستم شعار	من سر بریدمش ز ره کین به کارزار
با چه سرش جدا نمودی بده خبر	از خنجری که ز آهن خارا کند گذر
رحمی نبود بر دل سنگت مگر تو شمر	رحمم نبود و بود امیدم به سیم و زر
برگو چگونه کردی از تن سرش جدا	کردم جدا ز خنجر کین من سرش از قفا
کرد التماس هیچ سخن گفت زیر تیغ	گفتا که تشنه‌ام من آبی ز من دریغ
دادیش آب یا که شده تشنه لب شهید	گر تشنه بود کامش رخت از جهان کشید
دیگر به زیر تیغ چه می‌کرد شاه دین	از بهر امتان سیه نامه حزین

ابن زیاد	شمر
از ستم چه بود که کردی بجان او	با پای چکمه دار زدم در دهان او
برگو که کاست سر سبط بوتراب	بر نوک نیزه است برابر به آفتاب
ظالم سرش برای چه کردی به نوک نی	زانش زدم به نی به تماشای ملک ری
بردی کجا ز دی سرش ای شمر بدسیر	در پیش دختران سیه موی خونجگر
زینب نمود گریه و زاری برای او	می‌زد به سر و سینه بدان در عزای او
دیگر کسی نماند هیچ جوانی به کارزار	آری نماند یک پسری با تن نزار
نامش بگو به من از نام آن علیل	زین العباد خسته دل تشنه را علیل
چون ناشد که او شهید نشد در بر پدر	زانرو که بود خسته و بیمار و خونجگر
بر اهلبیت ظلم و ستم کرده‌ای فزون	ظلم و ستم به اهل حرم شد ز حد برون
آتش زدی به خیمه آن سید امام	آتش زدند لشکر ما جمله بر خیام
بستی سوختی همگی را تو سربسر	اسباب خیمه سوخت تمامی ز خشک و تر
در عرض راه بود اسیران چه کارشان	می‌رفت تا فلک همه فریاد و آهشان
ای مرحبا ز شوق نشینم بر سریر	یکسر کبوتران حرم گشته دستگیر
خواهی چه چیز از من ای شمر دون بگو	خواهم سزای خدمت خود خلعت نکو

ابن زیاد :

خلعت بگیر از من ای شمر بی‌حیا | چون قاتلی به شاه شهیدان کربلا

بلا نهفته بود

برو ای شمر ملعون بد اختر — اسیران را به نزد من بیاور

ولکن ای ستمگر تو زکینه — مزن سیلی به رخسار سکینه

([illegible])

زینب:

زینب منم که زاده زهرای اطهرم — بابا بمیرد که من به خرابه بسر برم

رفت اکبرم ز دست و حسین رفت از کفم — یادم نمی رود ز حسین و ز اکبرم

گر مرده بود اکبر تو خوا چه باک بود — میسوزد دلم که کشته شد اندر برابرم

امام عابد(ع):

ای چرخ شعله کرده ای از ظلم و از جفا — شد کشته در برابر چشمم برادرم

گرم به مرگ اکبر و از ماتم پدر — میسوزد دلم ز فرقت عموی اطهرم

سکینه:

غم هر طرف رسیده کجا هست غمخورم — گم گشته سایه پدرم خاک بر سرم

وای فلک اگرچه برای من یتیم — بگذاشتی به کرب و بلا نعش اکبرم

شمر:

سکینه وای به حالت ز شمر دون آمد — نهال عمر تو این لحظه سرنگون آمد

سکینه:

عمه گویم مرا در گوشه ای پنهان کنید — می طپد دل در برم درد مرا درمان کنید

شمر:

ز جور اهل ستم خوار و زار گردی — سر برهنه بر اشتر سوار گردی

سکینه فرق تو را می زنم به حال تباه — برم به خفت و خواری بر عبید الله

زینب:

سکینه عمه بگو تو چه بر سرت آمد — مگر که قصه بابت به خاطرت آمد

سکینه عمه فدایت چرا پریشانی — سبب ز چیست که مانند بید لرزانی

چسازم آه خدایا بحالت مضطر — جفا و جور فزون شد به آل پیغمبر

سکینه:

عمه جان از بیم او لرزد دل غم پرورم — سهل باشد عمه جان پنهان نمایی مضطرم

زینب:

آه ای سکینه قربان قامت — قربان تو من عمه فدایت

عمه یتیمی مادر نداری — عمه غریبی بی غمگساری

عمه بکن صبر از جور عدوان — درد تو باشد عمه فراوان

شمر:

رسیدم آنکه زنم تازیانه بر کمرت — ز سوز هجر بنالی ز فرقت پدرت

زینب:

مزن ظالم تو چوب از راه کینه — به فرق بیکس و بی قرینه

که ما بی غمگساریم دل فکاریم — در اینجا یاوری بر سر نداریم

بکشتی تو حسین ای ظلم گستر — چه می خواهی دگر ای شوم ابتر

شمر:

زینب ز سر منال ز درد کمر بنال — از غصه حسین و ز داغ پسر بنال

چوب جفا ز کینه زنم بر سرت کنون — از یاد داغ او دل تو گشته پر ز خون

زینب:

تو انقدر ستم ای مرد بر سکینه مکن — جفا و جور به این طفل بی قرینه مکن

ستم ز حد گذشت ای لعین بی پروا — تو ظلم را به یتیمان دل کباب مکن

شمر:

بس است ناله و غوغا حریم پیغمبر — روانه شوید به نزد عبید بد گوهر

ملاحظه کرد:

مژده اولاد علی را به رسن دارمشان — خوار سازم همه را تا که نیاز آرمشان

در بر اهل مجالس تو ببر های به من — بنشانم همه را تا که به پا دارمشان

ابن زیاد:

کنون ز غم جگر بوتراب می سوزد — دل رسول چو اشک کباب می سوزد

بدان تو زینب دلگرم این زمان از کین — تن حسین ز تف آفتاب می سوزد

حسین گذشته از این عالم و نمیدانم — دل سکینه ز کودای باب می سوزد

زینب:

طعنه بر اولاد پیغمبر مکرر می زنی — سرزنش تا کی به پای ای ستمگر می زنی

لاف کوری ای سگ بی آبروی بی حیا — تا بکی تو طعنه بر اولاد حیدر می زنی

شرم در چشمت نباشد ای لعین بی ادب — اینقدر بر قلب ما تو نیش خنجر می زنی

امام عابد(ع):

ظلمت ای مرد آشکار بود — دلم از طعنهات تو زار بود

سخت مغرور از زر و سیمی — گنج هر جا که هست مار بود

ابن زیاد:

بیا و ببین سر پادشاه دین بزم — که بر لب و دهن تو کنون قند نظم

کنم ز دیدن آن سر کنون سرافرازی — به این سر از ره جور و ستم کنم بازی

به این سر از ره جور و ستم عتاب کنم — دل عیال حسین را ز غم کباب کنم

شمر:

بچشم آنچه تو گویی مطیع فرمانم — قبول حکم شما منتی است بر جانم

(سر را با درود آورد)

این سری کآفتاب عالمتاب — از جمالش چو شمس شد بر آب

سر فرزند شیر یزدان است — در شجاعت علی عمران است

این سر از شمس مشرقین باشد — شیعیان این سر حسین باشد

ابن زیاد:

ای سر بریده این لطف و احسان داشتی — یادم آید چون کرم بر دامنت بگذاشتی

ای سر بریده من هم نیز خدمت میکنم — میگذارم من تو را اینک بروی دامنم

زینب:

تمام درد نصیب دل مکدر ماست — تمام غصه و درد و محن به خاطر ماست

چقدر حوصله دارد دل مکدر زینب — بلای جمله عالم تمام بر سر زینب

سکینه:

مکن تو ظلم دگر طفل زینب افسرده — که تاب ظلم ندارد زن پسر مرده

امام عابد(ع):

ای فلک هیچ نباشیم ز دستت دلگیر — پسر شیر خدا را کنی اندر زنجیر

گردن عابد بیمار کنی اندر غل — دختر شیر خدا را کنی از ظلم اسیر

ابن زیاد:

شمر دارد بخدا چهره گلگون این سر — شمر دارد گل رخسار پر از خون این سر

ظلم بی حد شده بر صاحب این سر ای شمر — لعنت حق به تو ای زاده ملعون ای شمر

شمر:

ابن زیاد خنجرم این سر نمی برد — با صد هزار جور و مشقت بریدمش

ابن زیاد:

کاری کنم امروز که شداد نکرده — نمرود بدان این همه بیداد نکرده

امروز علاقه نمایم به شه دین — از بند خلاصم نبود آن گهر دین

علاوه عدو گرده

دیدی تو سر که از بدنت چون جدا شدی — بابت کجاست تا که ببیند چها شدی

از مجلس عبید عیالت ز راه کین — بسته بر ریسمان ستم اهلبیت دین

زینب:

ای روسیاه سبط پیمبر چه کرده بود — نور دو چشم ساقی کوثر چه کرده بود

این لب چه کرده است به او چوب می زنی — غیر حدیث قول پیمبر چه کرده بود

ابن زیاد

خاموش باش زینب و بشنو جواب خود — تا گویمت که شاه شهیدان چه کرده بود

عثمان به روزگار که بر تشنه کشته شد — زینب بگو به من تو که عثمان چه کرده بود

آمد به جوش خون من از شدت غضب — دیگر مگو که شاه شهیدان چه کرده بود

زینب:

ما را مزن زیاده تو دلتنگ ای لعین — با این سر بریده مکن جنگ ای لعین

شرمی ز خشم حضرت جبار ای لعین — خوفی ز امر خالق غفار ای لعین

این رأس پر ز خون چه نموده است ای لعین — شکوه کنم به حضرت دادار ای لعین

سکینه:

نهال غم تو تا کی می نشانی — مگر خوفی تو را نبود ز باری

دخیلم بی حیا این ظلم تا چند — عداوت بیش از این بر ما تو مپسند

ابن زیاد:

برو سکینه در این جا مکن تو قصه دراز — برو به گوشه ای بنشین بشو به غم دمساز

سکینه:

مکن برون ز برای خدا از این جمعم — که من فریفته از بهر این لب و دهنم

مکن تو آزادم تعرض ریش بهر خدا — بیا من گردن این طوطی شکر شکنم

ابن زیاد:

چاکران اسباب عیش از بهر دل آورید — با غل و زنجیر مختار اندر این جا آورید

تا ببیند حال سلطان غریب کربلا — از بزرگی دست بردارد ز حالش از وفا

تا ببیند آتش بیداد من افروخته — سرکشی از سرکشی گردد دماغش سوخته

شمر:

حکم شد ای یاوران مختار از زندان برون — آوریدش در بر ابن زیاد شوم دون

تا که ببیند جمله سرهای شهیدان را چنین — برکشد شور و فغان از دل با احوال حزین

هم اسیران را به ذلت ببیند و خواری مگر — اوفتد بر جان و در اعضای او جمله شرر

بعد صلوة

ایها المختار از زندان بیا بیرون کنون — شو روان در خدمت ابن زیاد شوم دون

مختار:

آه و واویلا چه گویم ماتم است — شادی و غم از چه با هم توأم است

یک طرف قومی به شادی هم نشین — قوم دیگر بسته در زنجیر کین

ظاهراً این زن برادر مرده است — این چنین در ماتمش افسرده است

هست این کودک پدر مرده مگر — کاین چنین خاک سیه ریزد به سر

این جوان زار بیمار علیل — بهر چه گشته چنین زار و ذلیل

ای جوان برگو تو با آه و فسوس — از یهودی یا نصارا یا مجوس

امام عباد (ع) :

آه ای مختار دردم بی دواست — از نصارا نیستم این کی رواست

این اسیران به محنت مبتلا — جملگی باشند آل مصطفی

من که بینی زار با حال حزین — نام من سجاد زین العابدین

مختار :

چرخ برگردی فلک ویران شوی — چون اسیران زار و سرگردان شوی

عهد کردم من ننوشم نان و آب — تا نسازم خاندان کین خراب

ابن زیاد :

چرا سلام نکردی به اهل مجلس من — یقین که دست خودت خسته‌ای ز جان و تن

مختار :

کند بر مسلمان مسلمان سلام — نکرده به کافر مسلمان سلام

سلام و تحیت سزای تو نیست — که بر جان تو لعنت ایزدی است

ابن زیاد :

تو ای مختار یوسف را به بزمم جلوه‌گر دیدی — زلیخا را برهنه سر در اینجا دربدر د

سر سلطان دین بر نیزه و اندر حضور من — به این خواری و خفت دختر خیر الن

مختار

سر مبارک شاه هدا سلام علیک — طراز دوش رسول خدا سلام علیک

چه حالت است که می‌بینم ای امام کبار — الاهی آنکه شود کور دیده مختار

فدای راس بخون غرقه‌ات حسینم وای — عزیز فاطمه ای نور هر دو عینم وای

ایا تو زاده مرجانه ای سگ کافر — به روز حشر چه گویی جواب پیغمبر

ابن زیاد :

نزد من آرید آل عترت اطهار را — تا ملاقاتی کند زین العبا مختار را

تا که مختار آنچه گم کرده کنون پیدا کند — تا تماشای زنان یثرب و بطحی کند

مختار :

ترا شقی و ترا از ستمکاری بینم — تو با معاویه داخل به ناری بینم

اگر خدای جهان داد در جهان توفیق — سرت به نیزه تنت را به داری بینم

ابن زیاد :

درشت گفت و شنو میکنی هواداری — یقین هوای شه دشت کربلا داری

قضا مباد سرت را دهد به باد از این — یقین من شده حاصل که مدعا داری

مختار :

یقین بدان که به سر شور ماجرا دارم — به سر هوای در و دشت کربلا دارم

اگر خدای جهان داد مر مرا توفیق — برای درد دل شیعیان دوا دارم

ابن زیاد :

کشانید او را ز مجلس بدر — که افکنده بر جسم و جانم شرر

به زندان بردنش نمایید زود — که از جان من او بر آورد دود

مختار:

ای دختر امیر عرب شیرکردگار   وی زینب بلاکش محزون دلفگار

معذورم این زمان که مرا دست بسته اند   از بند کینه گردن و بازوم خسته اند

ورنه نمی گذاشتم ای بی بی فکار   اینسان شوی به مجلس ابن زیاد خوار

داد شها ز زاده مرجانه لعین   گر فتنه جنانکه فلک کرده آفرین

در بند غم دعا بنمایی به یاورت   از کوفیان تقاص کنم از برادرت

ابن زیاد

زود ای جلاد بردارش کن   سر بفکن از تن و زارش کن

شمر:

گو شها ده کنون تا سرت جدا سازم   میان سر و تنت طرح دوری ا[illegible]

مختار:

ای خدا راضی مشو بر دست این کافر بمیرم   این زیاد و دست شمر کافر دون (من اسیرم)

ده نجاتم از بلای این سگان خارج از دین   تا که داد تشنه کامان و شهیدان را بگیرم

زینب:

ای سکینه عمه جان میکن دعا   تا شود مختار از زندان رها

سکینه:

یارب به اشک دیده بابای کربلا   یارب بخون طپیده عموی رشید من

یارب به تشنه کامی اکبر برادرم   یارب بحق قاسم با درحنای من

یارب به اشک دیده طفلان بی گناه   مختار را ز بند رها کن خدای من

شمر:

گر که مختار برت گفت سخنهای درشت   مرد بیمار پر از داغ و الم نتوان کشت

دیده تنگ بود کشتن این مرد مردی نظر است   جوانمرد و شجاع و دستگیر است

ابن زیاد:

بگو تو شمر بخشیدم از تن و جانش   برید با غل و زنجیر سوی زندانش

شکر خدا که دور فلک شد بکام من (بحمدالله چرخ گردون)   گردیده اند اهل حرم خوار عام من

شمر:

خطاب من به شما ای جماعت حضار   برید جانب زندان در این زمان مختار

عبدالله عفیف:

ز حرف جانگدازت ای لعین شوم بد اختر   به درد آوردی ای ظالم دل گروه مسلمانان را

برای خاطر ابن معاویه در این دوران   زکف دادی عجب ای زاده مرجانه ایمان را

نمودی آتشی روشن که در دنیا ندیده کس   دل حیدر شکستی و نمودی شاد سفیان را

ابن زیاد:

ای حاضران مجلس ای اهل انجمن   گوشید کیست آنکه درشتی کند به من

از کیست این سخن که چنین است بی ادب   تا گویمش ز آتش بیداد از غضب

شمر:

بدان امیر که این کور بس ضعیف بود   که نام نامیش عبدالله عفیف بود

ابن زیاد:

مرا نبود توقع ز تو چنین رفتار   که حرف بد بزنی در میانه حضار

ولی بدان پی قتلت اشاره می سازم   ترا ز تیغ ستم پاره پاره می سازم

عبدالله:

تو کیستی که نهی پا ز حد خود بیرون   مرا ضعیف شماری تو ای لعین الزن

منه تو پای برون ای لعین ز اندازه   برای خلق کنی غفلتی دگر تازه

مگر تو شرم نداری ز روی پیغمبر   بترس از غضب کردگار ای کافر

ابن زیاد

الا ای خودنشین این زمان تو عبدالله   که رحم بر دل من نیست ذره ای اصلا

اگر کنی تو درشتی به من در این محضر   کنم اشاره به قتل تو ای تو منفطر

قبیله تو عظیم است و بی حد و بی مر   عبث عبث تو بگو زان قبایل کشور

عبدالله

خدا دهد تو را لعنت ایا ملعون   چه حد که پا بگذاری ز حد خود بیرون

تویی ز قوم شریر و حسین سبط نبی است   حسین گل باغ بتول و چشم علی است

مرا برید برون یاوران از این مجلس   ملالات من و این لعین در اینجا بس

دختر عبدالله

بیا رویم سوی خانه ای پدر زودا   چه واقع است و داری تو ناله و غوغا

کجا خواهی روی بیرون کشی زحمت   بر این شوریدگی بینم تو را شکست

بگو با من پدر احوال خود را   مپوش از دخترت اسرار خود را

عبدالله :

بدان ای دختر غمخوار محزون   شدم امروز چون از خانه بیرون

بدان جان پدر از ظلم و بیداد   گذارم چون بسوی مسجد افتاد

بدیدم آن عبید شوم ابتر   کند سخریه آل پیمبر

بسی گفت و شنودم شد در آنجا   در آخر آمدم بیرون از آنجا

دلم بهر حسین آخر کباب است   ز چشمانم روان خوناب ناب است

در اینجا کورم و چشمی ندارم   که در راه حسین جان را سپارم

ولیکن من به توفیق الاهی   به راه شیعیان گردم فدایی

دختر :

خدا سیاه کند روی نحس ابن زیاد   که داد خرمن آل رسول را بر باد

هزار حیف که زینب اسیر خواهد بود   بدست قوم دغا دستگیر خواهد بود

ابن زیاد :

خطاب من به شما کوفیان بی پروا   روان شوید و بگیرید زود عبدالله

شمر :

در از خانه پدر این زمان تو عبدالله   ترا به قهر طلب کرده است عبیدالله

عبدالله :

اسلحه آور برم ای دخترم   تا کنم جان را به قربان حسین (ع)

چون کنم من جنگ با این مشرکین   رو بهر سمتی کنند اعدای دین

کن خبر دارم پدر با حال زار   تا کنم فتح از یمین و از یسار

رو بروی اسلحه آور برم   تا بپوشم بر تن خود دخترم

دختر :

ای خداوند کریم ذو المنن   رحم کن یا رب بحال باب من

نصرتش ده ای خداوند علی   تا کند یاری به اولاد نبی

جان بابا اسلحه از من بگیر   رو بجنگ آن لعینان شریر

بر تن خود کن زره را استوار   خود زرین ای پدر بر سر گذار

عبدالله :

بسم الله الرحمن الرحیم   نصر من الله و فتح قریب

بر تن خود این زمان پوشم زره   بهر حرب این گروه فاجره

دامن همت زنم اندر کمر   رو کنم بر کوی آن قوم شریر

می روم اکنون بسوی کارزار — من برای پدرم کنم جان را نثار
چون حسین شد کشته تیغ ونیزه — جان من بادا به قربان حسین
کن تو امدادم ای شیر خدا — تا برآرم من دمار از اشقیا
دخترم ای دختر نیکو لقا — گوش کن این حرفم از راه وفا
از سکینه یاد کن ای دخترم — زین قضیه باش ایندم باورم
هر طرف رو می کنند این کوفیان — کن مرا آگه بده زانها نشان

دختر

بر سر چشم ای تو ای بابا جان — میدهم بابا تو را زانها نشان
هر طرف رو آورند قوم دغا — مجبرت سازم بتوفیق خدا
شو روان ای جان بابا سوی جنگ — برگروه دشمن بی نام و ننگ

عبدالله :

میکنم ورد زبان الله را — حرز جان خویش بسم الله را
وقت جنگ است ای خدا امداد کن — کار تنگ است ای خدا امداد کن
(جنگ کند)

شمر :

ای سپه از پیش رو سازید رو — دور او را تنگ گیرید از دو سو
ای سپه از پیش رو آرید جنگ — دور او را این زمان گیرید تنگ

دختر :

ای پدر از پیش رو کردند رو — لشکر بی آبروی زشتخو

عبدالله :

خواهم امداد از خداوند کریم — رس به فریادم ای حی رحیم
در ره فرزند شاه لافتی — ریش خود را پر خون کنم من از وفا

یادم آید ریش پر خون حسین — یادم آید قد موزون حسین
(جنگ کند)

شمر :

از یمین ای لشکر بی حد و مر — دور او را تنگ گیرید سر بسر

دختر :

ای پدر جان از یمین کردند رو — از یمین شو ای پدر جان روبرو

عبدالله :

یا رسول الله به فریادم برس — یا نبی الله ندارم دادرس

شمر :

از عقب آیید بهر کشتنش — غرق خون سازید این لحظه تنش

دختر :

ای پدر جان از عقب کردند رو — دفع کن از خود سپاه زشتخو

عبدالله :

یا علی ای حیدر خیبرگشا — رس به فریادم از راه وفا
یا علی فریادرس رس از وفا — مانده ام در جنگ این قوم دغا

شمر :

لشکر ای لشکر بگویم بر شما — فاش ایندم من برآرم این ندا
گرد خواهید آنکه عبدالله را — کشته سازید از ره جور و جفا
کوفیان گیرید دور دخترش — تا شهید این کنید اندر برش
بعد از آن رو سوی عبدالله کنید — تا نمائیم بلکه ما او را شهید

دختر :

می زنم خود را به قلب کوفیان — جان ما قربان شاه انس و جان
می زنم خود را بقوم پر شرر — من فدای زینب خونین جگر
ای سکینه طفل معصوم حسین — من به قربان تو ای نور دو عین
بار الاها یاریم کن از کرم — از سکینه من بگو نیکوترم

عبدالله — **دختر**

کجایی نور چشمان من فدایت — چرا بر گوش من ناید صدایت

برآور یک صدا ای دختر من — در این جایم پدر تاج سر من

مسلمانان چه سازم داد و بیداد — کنم از دل پدرجان آه و فریاد

نمیدانم کجایی ای پدرجان — نظر بر من کن ای بابا ز احسان

ندارم چشم تا آیم بسویت — به قربان دل پر آرزویت

پدرجان از برایت بی قرارم — فتادم از نفس ای باب زارم

بسویت ای پدر من را خبر کن — برس فریاد من بابا نظر کن

چه سازم ای پدر کور و ذلیلم — شهید کین شدم بابا علیلم

نمیدانم کجایی ای پدرجانا — ز دنیا عازمم بر سوی رضوان

دختر : اقول و اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله

عبدالله :

خداوندا ز سر شد عقل و هوشم — صدای دخترم ناید بگوشم

کجایی ای عزیز دختر من — به قربان تو ای غم پرور من

شدی بابا به قربان سکینه — به قربان همان ماه مدینه

عزیزان بر مراد دل رسیدم — که نعش دخترم را من بدیدم

دریغا مادری بر سر ندارد — که تا بهرش عزاداری نماید

خداوندا دگر یاور ندارم — بدست ظالمان اکنون دچارم

شمر :

هزار شکر که عبدالهی ز پا افتاد — رسن به بازوی او بسته نزد ابن زیاد

عبدالله :

هزاران حیف قلبم را شکستند — رسن بر بازویم از کینه بستند

ابن زیاد :

بگو به من تو در این مجلس ای کودک جانم — چرا سلام نکردی به اهل مجلس ما

عبدالله :

تو کیستی که سلامت کنم من ای غدار — هزار لعنت حق بر تو ای لعین شرار

تو کیستی که سلامت کنم من ای بدبخت — لعن تو کفری و بر جای خود نشین

اگر که چشم بدی در جهان فراوانا — هزار چون تو حریفم نمی شدی بخدا

ابن زیاد :

زبان برکش بکام ای کودک افگار — دهم فرمان زنندت بر سر دار

بگو گنج هایت کجاست عبدالله — کن مرا تو ز سر آن آگاه

عبدالله :

فدای جان حسین مقتدای اهل یقین — هزار جان من مبتلای راه حزین

به دشمن گوید

از طلا و نقره بی حد در جهان — من ذخیره کرده ام از بهر جان

درمیان خلق گفتنش نارواست — این سخن پیش خردمندان خطاست

مخفی گنج را نمی گویم — اذن ده تا بگوش تو گویم

ابن زیاد :

آی و در گوش من بگو سخنت — بلا صدمه بشنید این بدنت

عبدالله :

باز گویم چنان بگوش تو اسرار — تا که از پول و زر شوی سرشار

((گوش ابن زیاد به دندان بگیرد))

ابن زیاد:

آخ کوششم دراز شد یاران　　همچو گوش خر ای هواداران

گنج آیت نخواهم ای بُرنا　　گوش و ریشم نما کنون تو رها

پایان

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۶۶	۴۴۶	۱۴

اسامی نسخه خوانان

حضرت امیر(ع) - امام حسن(ع) - امام حسین(ع) - مالک اشتر - ابن زیاد - شمر - زندانبان - مختار - هاتف - سکینه - زینب - عبدالله - دختر عبدالله - ام عباد(ع)

اسباب مجلس

سر	نی	شمشیر	سپر	طشت
۴	۴	۴	۲	۱

علم	کرسی	خلعت	طناب	غل و زنجیر
۲	۷	۱	۱	

لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان　　تخت ابن زیاد ۱

از روی نسخه متعلق به آقای توحید ایزدی محمدآبادی جرقویه‌ای در آبادی زفره که به اصفهان رونویسی نمودم.

محمدحسن رجائی زفره‌ای

۲۴ تیر ۱۳۷۶

۱۴۱۸/۱۴/۹

ربا

عکس شهادت حر

مجلس لشکرکشی ابن زیاد و جنگ کردن حر و شهادت حر و پسر و برادر و غلام حر

رونویسی از نسخه خطی مرقومه ج ۲/ ۱۳۴۲ نجف و تصحیح مرحوم محمد علی رجاء زفره‌ای

ابن زیاد:

گروه کوفه کبیر و پیر و برنا — نمایم مطلع اکنون شما را

بدانید آن که من اهل عنادم — عبیدالله بنام ابن زیادم

تن مسلم در دارالاماره — نمودم از ظلم و کینه پر قناره

سرش را با سر هانی مضطر — فرستادم به شهر شام دیگر

هر آن کس تابعم نبود به دوران — نمایم خانمانش جمله ویران

ابن سعد:

ایا سردار برگو چیست منظور — دگر از امر شه هستی چه مأمور

گمانم آنکه مأموری به کاری — کز این بابت شرر بر سینه داری

مگر حکمی رسیده از شهنشاه — که اندر فکر هستی گاه و بیگاه

ابن زیاد:

ای عمر طایر اقبال به دام آمده است — تیغ طغری رقم از کشور شام آمده است

همه فرمان حکومت بود از ملک عراق — نامزد گشته به گردنکشی اهل نفاق

هر که بندد کمر قتل حسین بی تشویش — می سپارم به کفش مملکتی بی کم و بیش

ابن سعد:

ایا امیر بفرما که اندر این ایام — کدام شهر و کدامین دیار هست بنام

بیان نمای که از شهرها کدام بود — ز ملکهای عراق است یا ز شام بود

به جز ری از سر جان درگذشتن آسان نیست — بگوی تا که بدانم که مرد میدان کیست

ابن زیاد:

یا ابن سعد آنچه رقم گشته و در فرمان آن است — بصره و موصل دگر کوفه و ری و جرجان است

هر که در دل هوس حب ریاست دارد — بی تکلف یکی از پنج رقم بردارد

عهده قتل حسین باز به گردن گیرد — مردوار از ره کین راه به دشمن گیرد

ابن سعد:

بلی برخود پسندیدم عذاب قهر یزدان را — اطاعت می نمایم سر بپیچم حکم سلطان را

ولیکن شرط کن اندر حضور خلق تا دادن — به من بخشی تمام ملک ری قزوین و زنجان را

ری و زنجان به من بگذار و موصل را به خولی ده

بسوی بصره کن راهی حسنان سرهنگ ایران را

ولی حر ریاحی را که سرتیپ است و شیر اوژن

عطا کن از ره جود و کرم سمنان و دمغان را

به شمر از مرحمت سیم و زر و منصب عطا فرما

به او ده سرخط بلخ و بخارا تا به توران را

ابن زیاد:

نمودم یا ابن سعد اکنون قبول این امر و فرمان را

ابن سعد:

حرف تو توفیق بدل ناتوان بداد — نامی ز ری شنیدم و شد شوق من زیاد

مهلت چه جای زیست مهر امیر پس بیا — یک امشبی به مهلت ما رحمت نما

ابن زیاد:

دادیم مهلت تو بروز فکر خود نما — فردا بیا تو زود خبر ده از آن به ما

شیراوژن نبرد چه شد حر نامدار — تا بر سرش نهم ز وفا تاج افتخار

دارد حضور یا که بود غایب از نظر — سرهنگ باشکوه سپهدار قوم شر

حر:

هان ای امیر در برت این لحظه حاضرم — لیکن از این مقدمه افسرده خاطرم

من از کجا و جنگ به اولاد فاطمه — زین امر می طپد دل غمدیده در برم

دارم توقعی که نمایی مرا معاف — از جنگ سبط احمد و فرزند حیدرم

ابن زیاد:

ای حر نامدار تو سرتیب لشکری — در روز رزم و جنگ صف آرا و صفدری

بالله نمیشود که نمایم ترا معاف — خواهی اگر تو منصب و سالاری و سروری

باید ز تیغ کینه کشی بر رخ حسین — هرچند این ستم نکند هیچ کافری

حر

سودا را

امیر از این سخن بگذر مغز ما این سخن را — برون کن از سر خود این خیال خام

گذشته عمر ما و تو برفته قوت زانو — اجل اندر کمین بنشسته خواهد برد

او ما را

دهم بر تو تمام ملک ری قزوین و زنجان را

امیر جیش من هستی سپهسالار اردوئی

اطاعت گر نمایی ای عمر فرمان سلطان را

بود سرتیب لشکر حر شیراوژن به این لشکر

به دست او سپارم ملک ایران تا به توران را

ابن سعد:

منصب ملک ری به من تا ندهی نمیروم — جرعه جام می به من تا ندهی نمیروم

ابن زیاد:

قتل حسین اگر به تیر تا نکنی نمیشود — خواهر و دخترش اسیر تا نکنی نمیشود

ابن سعد:

مسند احترام را حکم سپاه شام را — قاعده نظام را تا ندهی نمیروم

ابن زیاد:

عمده قتل اکبرش دست جدا برادرش — پاک گلوی اصغرش تا نکنی نمیشود

ابن سعد:

قتل شفیع عالمین حال که گشته فرض عین — سر خط کشتن حسین تا ندهی نمیروم

ابن زیاد:

تا نکشی ز چار سو تیغ ستم به قتل او — قبضه ملک ری اگر تا نکنی نمیشود

ابن سعد:

خواهی اگر به طوع من سر کنمش جدا ز تن — نامه قتل او به من تا ندهی نمیروم

ابن زیاد:

تیغ ستم کشیده ای حلق حسین بریده ای — زحمت جنگ دیده ای تا نکنی نمیشود

ابن سعد:

خلعت خسروانه را نعمت بیکرانه را — در کف من بهانه را تا ندهی نمیروم

ابن زیاد:

خلعت احتشام را منصب و احترام را — گفته ام این کلام را تا نکنی نمیشود

حسین بن علی باشد عزیز خالق اکبر　　حسین است آنکه زیب دوش و دامن بود زهرا را

مگر این آل حسین نبود که جبرئیلش بدی دربان　　که زینت داد از قنداقه اش عرش معلا را

مگر این آل حسین نبود که بر دوش پیغمبر　　سوار از شوق بر لب نوبت می زدی یارا

نمی کردم رضا بر قتل شاهنشاه مظلومان　　اگر بخشی به من ظالم تمام ملک دنیا را

ابن زیاد :

این گفتگو که حکم یزید است بی درنگ　　باید به لاعلاج ببندی کمر به جنگ

مصعب برادر تو سپهدار لشکر است　　پورت علی امیر به این قوم کافر است

سرتیپ این سپاه تو حر باشی از نخست　　شمر و سنان و خولی و اشعث بدست توست

حر :

راضی شدم به جنگ جگر گوشه رسول　　راضی شدم که آل علی را کنم ملول

لیکن از این مقدمه دارم به دل هراس　　من از کجی و جنگ به ذریه بتول

یارب تو آگهی ز من و حال زار من　　کاین امر را به جور و ستم می کنم قبول

ابن زیاد :

خنجر برای حر دلاور بیاورید　　شال و قبا و اسب تکاور بیاورید

فرمان سلم و طور و بهادر بیاورید　　تاج و نشان و سیم و جواهر بیاورید

خلعت بپوش ای حر نام آور دلیر　　هستی تو بر سران سپه جملگی امیر

خلعت بپوش مصعب نام آور این زمان　　با پور حر شوید به کرب و بلا روان

حر :

مهیا شوم از پی کارزار　　ببندم میان از پی گیر و دار

بیا مصعب ای میر فرزانه مرد　　که نبود چو تو مردی اندر نبرد

بیا ای علی نور چشمان من　　توئی قوت جسم و هم جان من

مسلح شوید همچو شیر دژم　　به دستی سنان و به دستی علم

نشینید بر زین اسب ارجمند　　بتازید همچون نریمان سمند

به ناله درآرید شیپور و کوس　　که گردد رخ چرخ چون آبنوس

مصعب　　پسر حر

دلیران تمامی به شوق و شعف　　سوار فرس جمله بندید صف

شوید عازم رزم با طمطراق　　مسلح تمامی بجز یراق

یلان جملگی سرفرازی کنید　　ز شوق و شعف اسب بازی کنید

درآیید از جای خود فوج فوج　　چه دریا که آید ز هر سر به موج

گذارید لب بر لب کرنا　　کبک را کنید بر دهل آشنا

نباشد به ما کی مجال درنگ　　بتازید ای پردلان بهر جنگ

به جنگ حسین علی ای سپاه　　روانیم ما از سفید و سیاه

نوازید کوس و نشینید به زین　　که گوید جهان آفرین آفرین

همه جا را خدایا نگهدار باش   بهر ورطه‌ای یار و غمخوار باش

(هر دو جا را از [illegible])

ابن زیاد :

کمر را تنگ من بندم در این پیکار می‌بندم   مسلمان نیستم کافر شدم زنار می‌بندم

برای آنکه نتواند حسین را کس کند مخبر   ره دروازه و هر کوچه و بازار می‌بندم

نماید ابن سعد از چه بزنیدش که تا آید   به خنگ همتش سیم و زر بسیار می‌بندم

الا ای میر جیش من توی سردار لشکر من   مهیا شو که در راحت ره اغیار می‌بندم

ابن سعد :

کنون قتل حسین از جان و دل دستار می‌بندم   ز شوق ملک ری کافر شدم زنار می‌بندم

نه در قتل حسینم رحم و نه در کشتن عباس   ز چین زلف اکبر حلقه حلقه بار می‌بندم

مرا شد عزم بر جنگ حسین و یاوران او   کمر را تنگ بر قتل حسین ناچار می‌بندم

ابن زیاد :

ای ابن سعد بر تو هزار آفرین بود   فرق وجود تو درخور تاج و نگین بود

یاران بیاورید بهر من خلعت نکو   شمشیر و اسب لایق سردار این بود

الحال ببند بر کمرت تیغ سروری   وانگه سوار شو که فرس [illegible] زیر زین بود

ابن سعد :

حبذا بخت همایون و خوشا جاه و جلال   خرم از طالع فیروز زهی این اقبال

که به ری والی و سردار شدم بر لشکر   دلم از عشرت دنیا است لبی مالامال

رگ دوانید بهره نیست دگر وقت درنگ   طبل و شیپور نوازید شدم فارغبال

(از شهر خارج شود)

ابن زیاد :

عمرو بن سعد رفته اند به جنگ   کیست دیگر کمر ببندد تنگ

هر که خواهد ز من ایالت را   بزند تیشه جفا بر سنگ

شمر :

کی مدان ای امیر فتنه نهاد   کار خیر من است ابن زیاد

به حسین علی کنم کاری   که رود جنگ نهروان از یاد

سر ببرم ز گلوی حسین   خنجرم تیز کرده است استاد

قاتل عون و جعفر و عباس   با علی اکبرش ز راه عناد

ابن زیاد :

ای شمر مرحبا که وفاداری این بود   خدمت به خانواده سفیان چنین بود

کوتاهی از ستیزه به ایشان مکن مکن   تا از یزید بر تو هزار آفرین بود

بغداد و بصره موصل و کرکوک شد زتو   از بهر آنکه قاتل سلطان دین بود

شال و قبا و رخت زر اندوز آورید   از بهر شمر فراکه و لش پر ز کین بود

از دست من بگیر تو این خنجر ای لعین   کاین آتش افکن دل حبل المتین بود

شمر :

شکر خدا که دور فلک شد به کام من   پیش آورید مرکب زرین لگام من

کوبید طبل جنگ که شد موسم رحیل   افتاد مرغ وحشی دولت به دام من

سرکرده‌ام به لشکر شامی بیا   یا حبذا ز بخت بصبح و به شام من

کاری کنم به ماریه با شبل مرتضی   کامروز تا به حشر بماند ز نام من

طبل بزنید دیگر طبل دلخوشی — ساقی بریز باده پیاپی به جام من

(از سن بیرون رود)

ابن زیاد :

کنم حمله ای کردگار جهان — نمودم بر این جنگ قوی روان

به جنگ حسین آن شه فرد و زوج — فرستاده ام لشکری فوج فوج

وجودم در این شاخه چون آرمید — به کین حسین دایه نافم برید

زمانی کنون سوی صحرا روم — سیاحت کنان بی تمنا روم

سیاحت کنان در کمین شوم — ز دروازه شهر بیرون روم

بیارید رخش مرا ای دوستان — که تا گردش من سوار این زمان

نوازید طبل ای گروه شریر — رسانید بانگش به این چرخ پیر

(از مجلس بیرون رود)

(امام حسین و حضرت عباس علی اکبر و قاسم و زینب و سکینه وارد مجلس شوند)

حضرت عباس : (چاوشی خواند)

ماییم کاروان غم و محنت و الم — این خیل و این سرادق و این لشکر و علم

عباس می کشد علم حشمت حسین — خوش تر ز شادی دو جهان خدمت حسین

علی اکبر (چاوشی خواند)

من اکبرم غلام کمربسته حسین — فرزند دلفکار جگرخسته حسین

من بنده رکاب سعادت مآب او — آزاده بنده ای که بود در رکاب او

قاسم (چاوشی خواند)

من قاسمم کمینه غلام در حسین[ع] — فرزند دلفکار حسن[ع] چاکر حسین[ع]

شاهی که گوشواره عرش الاهی است — عم من است بنده کیش به ز شاهی است

امام حسین[ع] :

یارب عنان به دست قضای تو داده ام — گردن به حکم و تن به رضای تو داده ام

عهد ازل کشیده عنانم در این زمین — محنت به پیش و مرگ به ره فتنه در کمین

عهدی که بسته ام من عهدیده در الست — گردیده ام به عهد خود امروز پای بست

زینب :

عزیزان وای زینب وای زینب — امان از طالع بی پای زینب

حسینم رو به سوی کوفه دارد — به دل هر لحظه نقشی می نگارد

نمیدانم نمایم صبر تا چند — تو ما را باش حافظ ای خداوند

سکینه :

چرا ای عمه داری آه و زاری — چرا ای عمه اینسان بی قراری

مگر تازه غمی بر ما رسیده — که اینسان اشک می باری ز دیده

دلم کردی کباب ای جان عمه — مکن دیگر تو افغان جان عمه

زینب :

شود جانم فدایت ای سکینه — دلم سوزد برایت ای سکینه

از آن ترسم که بابت کشته گردد — به خون خویشتن آغشته گردد

از آن ترسم که تو بی باب گردی — یتیم و بیکس و بی باب گردی

ببین بابت سرشک از دیده بارد ز یثرب رو بسوی کوفه دارد

سکینه | **زینب**

عمه جان با ترم بود مطلب مطلب خود بگو تو با زینب

بابِ من می رود به کوفه چرا طلبیدند اهل کوفه ورا

بهر چه ای ضیاء دیده تر بهر مهمانی ای الم پرور

میزبانش که باشد آن سرور شمر دون کند خولی کافر

در کجا عمه جان بگو به ملا عمه جان در زمین کرب و بلا

چه محبت کنند گر با من آب بندند بر رخش دشمن

عمه جان این نه رسم مهمانی است تو چه دانی مآل کارش چیست

چه رسد گو به عابد بیمار میشود دستگیر قوم شرار

عاقبت چون رسد بگو به پدرت کشته می گردد عمه جان پدرت

تو چه سازی که خوار هر نظری چاره ای نیست غیر دربدری

پس چه سازم من غریب و حقیر می شوی ای سکینه جان تو اسیر

وای بر من که خوار و زار شوم من هم عمه شده گرفتار شوم

کی مرا هست طاقت زنجیر چکنم عمه این بوده تقدیر

آه از آندم که من یتیم شوم من هم ای عمه جان الیم شوم

کی نماید برای ما یاری می نماید رجا عزاداری

علی اکبر:

ای جان خواهر بهر چه زاری بر رخ سرشکت از چیست جاری

سکینه:

جان برادر دیدی چه ها شد ما را نصیب از هر سو بلا شد

علی اکبر:

خواهر مبار اشک قلبم شکستی از غم طناب صبرم گسستی

سکینه:

ترسم برادر تو کشته گردی در خاک و در خون آغشته گردی

علی اکبر:

خواهر مکش از دل بر زبان آه گر کشته گردم الحکم لله

سکینه:

ترسم یتیم و بی باب گردم زار و حقیر و بی تاب گردم

علی اکبر:

چاره نباشد جز صبر خواهر تا حق چه خواهد ای زار مضطر

سکینه:

من چون نمایم با این الیمی داد از اسیری آه از یتیمی

علی اکبر:

تا زنده باشد شهزاده اکبر باکت نباشد زین چرخ اخضر

سکینه:

ای وای از آندم کاندر یم خون نعشت فتد در سوی هامون

علی اکبر:

خرم از آندم کاندر بر باب باشد تن من از خون به غرقاب

سکینه:

لیلا از این غم طاقت ندارد از هجر رویت جان می سپارد

علی اکبر:

یارب رجا را در روز محشر بخشا به اکبر حق پیمبر

سکینه:

یارب گواهی از حال زارم صبری عطا کن کز غم فکارم

امام حسین (ع):

ناله کمتر ای عزیزانم کنید / صبر ای نور دو چشمانم کنید
از چه نالی اکبر سیمین عذار / از چه گریانی سکینه زار زار
اول درد و غم و رنج و بلاست / محنت ما در زمین کربلاست
راضیم من آنچه آید بر سرم / کیست نالان از برای خواهرم

(حر ـ مصعب ـ پسر حر ـ غلام حر وارد میشوند)

حر:

ایا سپاه بکوبید طبل حبیب جهان / که تا ز طنطنه او فلک شود ویران
زنید طبل که شد موسم ستیزه و جنگ / زنید طبل که زین غم بسی شدم دلتنگ
بزرگوار خدایا مرا هدایت کن / به راه خیر مرا از کرم دلالت کن
من از کجا و ستم از کجا و ظلم کجا / به نور دیده حیدر شفیع روز جزا

امام حسین (ع):

عباس ای برادر نام آور حسین (ع) / در هر بلا و رنج تویی یاور حسین (ع)
آمد سپاهی از طرف کوفه بیشمار / آیا که دشمنند مرا یا که غمگسار
برگو به عون و جعفر و قاسم به صد صفا / پاس حرم نگاه بدارید از وفا
خود رو ببین که کیست سر آن سپه بنام / از بهر چیست کرده در این دشت ازدحام

حضرت عباس:

ای نور دیدگان من ای عون و جعفرم / ای شیر بیشه قاسم و ای فضل و اکبرم
تیغ از نیام جمله برآرید شادمان / پاس حرم نگاه بدارید این زمان
تا بینم آنکه کیست سر این سپه بنام / بهر چه کرده اند در این دشت ازدحام

یاران خدا محافظتان در چنین هوا / آیید از کجا و روانید در کجا
محو میر سپه که باشد و او را چه است نام / تیغ ستم کشیده برای چه از نیام

حر:

منم حر نام آور شیرگیر / که لرزد ز تیغم دل چرخ پیر
منم آنکه دارم به تن یادگار / ز رستم جگر دل ز اسفندیار
منم تهمتن و نامدار گزین / که ننشسته چون من سواری به زین
منم آنکه گیرم به کف گرز را / بکوبم سر کوه البرز را
منم آنکه چون من نزاد است مرد / ندیده است کس پشتم اندر نبرد
منم آنکه پوشم چه جوشن به تن / شود جوشن نامداران کفن
منم خون فشان دلیران به خاک / ز شمشیر من زهره تیر چاک
بگو با من ای شاه فیروز بخت / ز نام خود ای صاحب تاج و تخت

حضرت عباس:

مرا نام عباس شیراوژن است / سر سرکشان در کمند من است
منم آنکه چون تیغ گیرم به جنگ / نیاید به نزدم کسی بی درنگ
اگر تیغ کین برکشم از غلاف / سپهر و زمین را کنم چون کلاف
منم شیر غاب صف کربلا / منم نور چشمان شیر خدا
من ای حر سپهدار اژدر دمم / ز جنگ و جدل ثانی حیدرم
چه مقصود و مطلب چه است گفتگو / اگر مطلبی هست با من بگو

حر :

آه و افسوس و دریغ ای شمع بزم عالمین   یا بن حیدر بازگرد از من برو نزد حسین (ع)

راست می‌گویم ز من شاه حجازی را بگو   در عراق پرمخالف از چه رو آورده رو

حالیا برگو به اصحاب جدال آماده باش   لشکر آمد از پی قتل و قتال آماده باش

حضرت عباس :

ای برادر خبرت نیست چه غوغا برپاست   این همه لشکر بیدین پی خونریزی ماست

حر بود نام سپهدار ریاحی نسب است   لشکر از زاده مرجانه گمراه بی ادب است

اینقدر هست که معلوم شده مقصدشان   نیست جز کشتن اولاد علی مطلبشان

امام حسین (ع) :

داری چه دیگر در نظر ای آسمان ای آسمان   از بهر من در این سفر ای آسمان ای آسمان

من زاده پیغمبرم از نسل پاک حیدرم   خواهی تو خوار و مضطرم ای آسمان ای آسمان

زینب :

شمع شبستان دین شافع روز جزا   وارث علم الیقین نور دل مرتضی

امام حسین :

زینب غم پرورم خواهر یاورم   گشته بدور از چنین قسمت و تقدیر ما

زینب :

عرض به پابوس تو من بنمودم حسین   تو ز مدینه مرو جانب کرب و بلا

امام حسین :

کشته شوم من بدان از ستم کوفیان   ذره‌ای تدبیر نیست بر قدر و بر قضا

زینب :

عرض من امروز کرد بر تو برادر اثر   نیست به کوفی یقین جان برادر وفا

امام حسین (ع)

کشته شود اکبرم قاسم و هم جعفرم   پیش دو چشم زنند در یم خون دست و پا

حر :

کجاست زینت آغوش سید ثقلین   کجاست راکب دوش نبی امام حسین (ع)

کجاست آنکه حسین نام کرده زهرایش   کجاست آنکه بود اوج عرش ماوایش

امام حسین

ای سپهسالار لشکر من حسینم من حسین   ای جوان نیک منظر من حسینم من حسین

حیث مطلب را بیان کن ای حر نیکو لقا   زاده ساقی کوثر من حسینم من حسین

حر :

السلام ای گوهر بحر امامت السلام   السلام ای اختر برج امامت السلام

السلام ای گوشوار عرش رب العالمین   السلام ای مهد جنبان تو جبریل امین

امام حسین :

علیک من به تو باد ای حر نکو آیین   امیر و میر سپهدار لشکر بدین

بگو تو با من ای حر ز راه غمخواری   که با سپاه گران روی در کجا داری

بگو به یاری من یا به جنگ آمده‌ای   ز بهر نام و یا بهر ننگ آمده‌ای

اگر به یاری ما آمدی جزاک الله   وگر به جنگ تو میدانی و رسول الله

حر :

نموده حکم عبید زیاد بی پروا   که جنگ با تو نمایم بحق ذات الله

امام حسین :

هزار مرتبه الله مرحبا وفا داری   برای کشتن من بس سر جفا داری

حر :

به این عمل بخداوند من نه مسرورم   ولی چه چاره نمایم بجنگ مأمورم

امام حسین (ع):

به سینه تخم محبت اگر که میکاری — ز قتل من چه شود گر تو دست برداری

حر:

نمی گذارم از این جا تو گام برداری — مگر به نزد عبید زیاد رو آری

امام حسین:

حذر کنید و مدارید عرصه بر من تنگ — دهید ره که روم روبسوی روم و فرنگ

حر:

نه من به روم گذارم روی نه سوی فرنگ — بکن تو بیعت اگر نه بنا گذارم جنگ

امام حسین:

کجایی ای اسدالله ثانی ای عباس — خبر بده به علی اکبرم خلاصهٔ ناس

حر:

کجایی ای تو مرا نور دیدگان مصعب — خبر نما پسرم را علی به قهر و غضب

امام حسین:

بیا تو عون دلاور بیا تو ای جعفر — کشید نعرهٔ الله اکبری ز جگر

حر:

خبر کنید حصین نمیر با لشکر — کنید هلهله کینه مثال ضیغم نر

امام حسین:

کشید تیغ ای دوستان ز پیر و جوان — همه شوید مهیا بجنگ در میدان

حر:

زنید طبل به صد شوکت و به صد عزت — گر امام نماید یزید را بیعت

امام حسین:

نکرده ام بکسی بیعت ای لعین — قدم به پیش گذار و شجاعت از من بین

حر:

فدای برکش ای شاه گردون وقار — مکن خویش را رنجه ای شهریار

کمانم که غیرت به پیکار شد — دگر فتنه خفته بیدار شد

بگیرید ای لشکر بیکران — سر راه بر خسرو انس و جان

امام حسین (ع):

طپید به خون تو در دهر پیکرت ای حر — نشسته باد به عزای تو مادرت ای حر

برو که مادر تو در عزات بنشیند — سیاه پوش و غمین در عزات بنشیند

حر:

اگر به غیر تو کس برده نام مادرش — بنام مادر او گفتمی به هرزه سخن

ولیک مادر تو دختر پیمبر ماست — ز راه رتبه جگرگوشه رسول خداست

برده باد زبانم اگر برم نامش — به غیر آنکه به نام حسنه اکرامش

امام حسین:

تو خود مرا پسر فاطمه خطاب کنی — چرا دگر تو به من ظلم بی حساب کنی

ز یک طرف تو مرا سبط احمدم دانی — ز یک طرف تو مرا سوی جنگ می خوانی

حر:

یا حسین از تشنگی رفته مرا لشکر ز دست — نه سراغ آب داریم و نه با ما آب است

ای ضیاء دیده خیر البشر ما تشنه ایم — آب هم داری تو ای فخر بشر ما تشنه ایم

گر نه بر ما که دهی از جود و لطف خویش آب — لشکر ما می روند از دست ای عالی جناب

امام حسین (ع):

خطاب من به تو عباس و قاسم و اکبر — دهید آب ز روی وفا به این لشکر

کشند مشک به دوش این زمان چه سقایان — کنید سیر ز آب این گروه بی ایمان

اگر چه در جدل ما همه شتابانند — رسیده اند به ما که و همچو مهمانند

حضرت عباس:

آب نوشید و ز فردای حسین یاد آرید — عوضش تیغ ستم بر گلویش بگذارید

علی اکبر :

آب نوشید و بگیرید سر راه حسین — شرمتان هیچ نباشد ز رسول ثقلین

قاسم :

آب نوشید و زنید ای سپه بدکردار — عوضش تیر به حلق علی اصغر زار

حضرت عباس :

آب نوشید شما ای سپه کوفه شعار — تیرباران بنمائید عوضش قاسم زار

علی اکبر :

آب نوشید و ببرید از عوضش ای لشکر — سر عباس و علی اکبر دلخون و جگر

قاسم :

آب نوشید و بسوزید دل و جان حسین — عوضش آب ببندید به طفلان حسین

حر :

مرحمت بین که در این وادی پر رنج و محن — میدهد آب حسین بن علی بر دشمن

آن که شمشیر کشیدی به رخش آب داد — آنکه گیرد ز غمش کی رود او را از یاد

امام حسین :

صلاح چیست بگو ای حر این زمان با من — اگر روانه شوم این زمان بسوی وطن

مخالفان همگی دشمنند میدانم — تمام در پی قتل منند میدانم

ز دست اهل جفا بعد از این در آزارم — ز رفتنم بخداوند زار و افکارم

حر :

من ستم زده در کار خویش حیرانم — ولیک مصلحت ای شاه این چنین دانم

بر این بهانه که داری تو خود حرم همراه — فکن ز دور بر ما چند خیمه و خرگاه

به نیمه شب کناره بگیر از میانه لشکر — مرو به جانب کوفه برو به جای دگر

امام حسین (ع) :

خدا رضا ز تو باد ای جوان نیک لقا — جزای خیر بیابی ز خالق یکتا

اگر نصیب بود ترک این سفر کردم — بسوی روضه جدم رسول برگردم

حر :

خطاب من به شما باد ایها العسکر — از این که هست بهمراه سبط پیغمبر

مخدرات حریم محمد مختار — همه روید در این شب از این زمین به کنار

شود چه صبح ببینیم ای سپاه ظلام — چه روی میدهد آخر میان ما و امام

امام حسین :

یارب ز کین ندانم آید مرا چه بر سر — اندر برم بیا ای عباس نام آور

حضرت عباس :

جان برادر عباس اندر برت ستاده — فرمایشت چه باشد کردی غمم زیاده

امام حسین :

سردار به ره گذارید ای خیل یاورانم — بنشان به محمل عباس این جمله خواهرانم

حضرت عباس :

بر دیده ای برادر هستم مطیع فرمان — بر ما چه رو نماید آخر ز ظلم عدوان

امام حسین :

در کربلا دو دستت گردد جدا ز پیکر — افتد تن تو بی سر در بحر خون شناور

حضرت عباس :

باشی اگر تو زنده من راضیم به این؟ — صد من فدای جانت ای نور چشم زهرا

امام حسین :

در کربلا جوانم اکبر شهید گردد — در اول جوانی او نا امید گردد

حضرت عباس :

آقا شوم فدایت دیگر بگو بر ما — بر قاسم نکوفر چون می رسد ز اعدا

امام حسین :

قاسم کند عروسی میشش عزا نماید — راس شریف او را بر نیزه ها نماید

حضرت عباس :

ای وای وای برمن قلبم کباب کردی — زین واقعات جانسوز چشمم پر آب کردی

امام حسین (ع):

جز صبر چاره نبود در این سفر برادر — غیر از رضا نباشد چاره به حال مضطر

حضرت عباس:

یارب بخون اکبر نخل رجای مالان — کامد ز مصیبت و غم گردیده مرثیه خوان

امام حسین	ساربان
بیا ای ساربان از راه یاری	بزن ما مطلبت ای نور باری
غم عالم به قلبم جا گرفته	چرا غم بر دلت ماوا گرفته
ستاده ذوالجناح من در این جا	نمیدانم چرا ای سبط زهرا
بگو از نام این صحرا زیاری	بود شط الفرات ای نور باری
اگر نام دگر دارد بیان کن	بود این ماریه قطع فغان کن
بگو گر نام دیگر باشد او را	بود این قادسیه ای شهنشاه
بگو نام دگر او را به هر باب	بود او نینوا در نزد اعراب
گر نام دیگر او را نباشد	بود نامی که دل ها می خراشد
بیان کن در برم با ناله و آه	بود کرب و بلا ای شاه ذیجاه

رها را ای خدا ز اهل ولا کن — نصیب او ز رحمت کربلا کن

امام حسین (ع):

فغان و آه ای کربلا بود اینجا — چه ظلم ها که به ما می رسد ز قوم دغا

در این زمین تنمان می شود چون غلطان — سر منیر شهیدان رود به نوک سنان

فدای جان تو ای خسرو معاشر ناس — برادر من بی یار حضرت عباس

برو بهره اکبر ای کشیده تعب — ز راه مهر بگیرید بازوی زینب

به احترام بیاریدش از کجاوه به در — مباد آنکه ملول شود زمین خواهر

حضرت عباس:

شوم فدای تو ای خواهر کشیده تعب — پیاده شو تو ز مرکب به عزت ای زینب

تو دست را بدوشم گذار ای خواهر — نها تو دست دیگر را به گردن اکبر

حسین کجاست درآیدم که با دل ناکام — سر برهنه تو را می برند جانب شام

ندانم آنکه کجایم من فکار حزین — که از برای تو بندم کجاوه زرین

زینب

عزیزان کربلا شد منزل من — غم عالم شده بار دل من

کنون با عز و تمکین و وقارم — ولی روز دگر اشتر سوارم

توکل بر خدای حق داور — غریب و بیکسم الله اکبر

ابن سعد (وارد مجلس شود و خواند)

آمدم با سپاه خون آشام — همگی اهل شر کوفه و شام

طبل شادی زنید از طرفین — تا شود مطلع امام حسین (ع)

حر	ابن سعد
الا ای ابن سعد شوم کافر	چه مطلب داری ای حر دلاور
تشدد تا بکی میباش آرام	رسیدم با سپاه کوفه و شام
حسین بن علی یاور ندارد	بلی دانم کسی بر سر ندارد
مشو باعث بخون آن دل افکار	مگو ای حر کنم بیداد بسیار

حسین سبط نبی تاجدار است | بلی او زیب عرش کردگار است

مشو با همت بکن آن شهنشاه | کنم کاری که سوزد ماهی و ماه

عیالش را ببین بی یار و مضطر | نمایمشان اسیر از ظلم یکسر

ترحم کن به آن مظلوم مضطر | رسد بر قتلش اینک شمر کافر

بکن شرم از خدا ای شوم غدار | برد سر از حسین شمر جفاکار

کجا باشد بیا ای شمر کافر | همین دم می رسد با فوج لشکر

شمر (وارد مجلس شود و خواند)

طبال برزنید شما طبل دلخوشی | وارد شویم از ره بیداد و سرکشی

باید شود شهید گل باغ نشأتین | باید بخون خویش زند دست و پا حسین

باید بخون کشید علی اکبر حسین | عباس و عون و قاسم و هم جعفر حسین

ای ابن سعد کن زد و کارش کمی قبول | با تیغ کینه کش تو بر ذریه رسول

یا پس بده به شمر تو فرمان لشکری | تا من کنم شهید همه یاوران اوی

تا من برم به شام همه خواهران او | تا من کنم اسیر همه دختران او

ابن سعد:

ای شمر آتش غضبت شعله ور بود | دانم که ذات تو به حسین کینه ور بود

من خواستم که صلح نمائیم با حسین | مانع شدی تو خیر نبینی به عالمین

ای خیل لشکر ای سپه ظلم در نهاد | آرید زود تیر و کمان من از عناد

شاهد شوید یکسره اندر بر یزید | هم در بر عبید پلید آن سگ عنید

اول کسی که تیر به خرگاه شاه زد | اول کسی که فتنه به آن بارگاه زد

بن سعد بوده است لعین ظلم و سرکشی | طبال برزنید شما طبل دلخوشی

(تیر به خرگاه امام زند)

سکینه:

الله اکبر از ظلم اعدا | شد شور محشر از کینه برپا

زینب:

بنشین به خیمه ای نور دیده | نزدیک خیمه اعدا رسیده

سکینه:

عمه نظر کن بر حال زارم | در این مصیبت طاقت ندارم

زینب:

ای عمه بنگر بابت غریب است | بی آشنا و هم بی نصیب است

سکینه:

ای کاش پیش از این مرده بودم | چون برگ ریحان افسرده بودم

زینب:

ای نور دیده بنما دعایی | ترسم شوم خوار از بینوایی

سکینه:

ای عمه ترسم من خوار گردم | سرگشته هر بازار گردم

زینب:

ترسم شوم از کین بی برادر | نزدیک خیمه آید لشکر

سکینه:

ترسم که اکبر صد پاره گردد | لیلا از این غم بیچاره گردد

زینب:

ترسم که در شام غم بر دم | که تازیانه گاهی زنندم

سکینه:

ترسم که دشمن از بی تمیزی | خواهندم عمه بهر کنیزی

زینب:

ترسم یزید ملعون کافر   ما را برد در مجلس سراسر

سکینه:

ترسم زند چوب بر لعل بابم   عمه از این غم در اضطرابم

زینب:

ترسم که خولی راس حسینم   بنهد به مطبخ در کنور نشینم

سکینه:

یارب بحق زهرای اطهر   کن رحم بر ما ای حی داور

زینب:

یارب به زاری روز جزا را   بخشا به اکبر جرم رجا را

امام حسین (ع):

یارب تو آگهی زین و حال زار من   هستی تو واقف از دلم ای کردگار من

دانید یاوران من از پیر و از جوان   فردا هر آن کسی که بماند در این مکان

گردد شهید اکبر دلخسته نا امید   رأسش به رسم هدیه برند در بر یزید

برداشتم ز راه وفا بیعت از شما   آید بر شما نرسد رنجش و بلا

تا شب بود سیاه بود در حجاب ماه   تنها مرا نهید و نمایید رو براه

من پرده حجاب کشیدم به حالتی   هر کس که می رود برود بی خجالتی

(نقاب بر صورت اندازد)

ساربان:

ای امام مبین خدا حافظ   سرور مؤمنین خدا حافظ

ما بزنیم و بی معین گشتی   کشته گردی زکین خدا حافظ

همگی را ز جان حلال نما   ای مه برج دین خدا حافظ

(از مجلس بیرون رود)

امام حسین (ع) (نقاب از صورت بردارد و گوید)

آه و آه از جفای چرخ دو رنگ   بیکس و خوار ماندم و دلتنگ

همه رفتند و تسلیم کردند   بیکس قوم ناکسم کردند

کس نگفتا حسین مسلمان است   نه ز یکی ز اهل ایمان است

دلشان بر من غریب نسوخت   باز چرخ آتشی ز کین افروخت

حر:

ای حر تا می بیا فکری به حال خویش کن   گر توانی چاره آینده را از پیش کن

نفس گوید یاری اولاد پیغمبر مکن   عقل گوید گوش بر گفتار این کافر مکن

نفس می گوید تأمل کن تأمل می کنم   عقل می گوید تأمل تا بی دیگر مکن

نفس می گوید حذر کن در صف لشکر مرو   عقل می گوید فراموش صف محشر مکن

نفس گوید دولت دنیای دون از کف منه   عقل گوید ترک حور و جنت و کوثر مکن

نفس گوید منصب و جاه و جلال از کف منه   عقل گوید ترک صحبت نزد پیغمبر مکن

نفس گوید کشته می گردی ز تیغ و تیر کین   عقل گوید ترک جانبازی از این سرور مکن

ابن سعد:

ای حر نامدار چه تدبیر میکنی   در کشتن حسین ز چه تأخیر میکنی

سر را نهاده ای تو چرا تو کنی درنگ   برخیز و کار کن به حسین از ستیز جنگ

حر:

بیا به پیش من ای مصطفی ای برادر جان   بیا علی بدم نور دیده از احسان

به چکمه رنگین نمایم که کرده ام تقصیر به گردن افکنم آویز چکمه و شمشیر
ببند چشم مرا ای برادر از یاری که چشم من نفتد بر گزیدهٔ باری
قلاده بن پدرت را چه سگ ایا فرزند بکش بسوی حسین علی ایا دلبند
بروی دست بگیرید هر دمی قرآن به گریه روی نمائیم بر امام زمان
تمام ورد زبان یا حسین التوبه ببخش جرم من ای نور عین التوبه

مصعب

ببدیده آنچه فرمودی برادر
برادر جان ببندم چشم آیت
نمایم رنگ اندر چکمه ات من
کنم آویز دوشت تیغ بران
کشم بر روی خاک ای برادر
بروی دست گیرم هر دو قرآن
به مانند رجا افغان نمایم
حسین جان توبه کردم توبه کردم

پسر حر

بچشم خویشتن ای باب مضطر
پدر زنجیر بگذارم به پایت
ببندازم ترا چکمه به گردن
ببندم دست آیت ای پدر جان
بریزم اشک من از دیده تر
بگویم الامان شاها ز احسان
روان خون از دل بریان نمایم
من از جان توبه کردم توبه کردم

حر:

آقا به قربانت بین چشم گریانم شرمنده ام شاها بنگر پشیمانم
ای خسرو خوبان التوبه التوبه ای مانده در حرمان التوبه التوبه
بستم در اول من بر اهلبیت ره خستم دل طفلان هستم خجل والله

ای زادهٔ زهرا التوبه التوبه ای شافع فردا التوبه التوبه
آورده ام همراه این لخته مصعب را تا او شود قربان طفلان زینب را
ای سر سبحانم التوبه التوبه بین چشم گریانم التوبه التوبه
شاها جد ابنا پر بند از بندم یا اذن میدان ده آقا به فرزندم
ای مخزن اسرار التوبه التوبه شرمنده ام بسیار التوبه التوبه

امام حسین (ع):

چه عجب حر که تو رو بسوی شهیدان کردی چه عجب یاد من خسته نالان کردی
گوئیا ای حر افکار در اندیشه بلا عزم سر باختن اندر ره جانان کردی

حر:

روسیاهم من و با جرم عظیم آمده ام از پی عذر به درگاه کریم آمده ام
ظلم کردم بتو خاکم بسر ای سبط رسول توبه من شود آیا به بر تو مقبول

امام حسین (ع):

خوشا به حال تو و مرحبا به ذات تو باد شدی ز آتش قهر خدای خود آزاد
جزای خیر بیابی ز خالق دوسرا شود شفیع تو جدم به عرصهٔ فردا
ولی بگو تو به من کیستند این سه نفر که آمدند بهمراه تو از آن لشکر

حر:

یکی برادر من این یکی بود فرزند یکی غلام من است ای شه سعادتمند
که بر سر خدمت تو ایستاده چاکروار
به بندگی شما ایستاده با دل زار

امام حسین (ع):

بدان تو حر بگذار پسرهای مرا ببرند — به نزد من ز علی اکبرم عزیزترند

برادرت چه برادر بود به نزد حسین — تفاوتی نکند حق سید ثقلین

پسر بود به بر من ضیاء دیده تر — بود به نزد من زاده چون علی اکبر

غلام تو که خود هست او ز یارانم — بود ز جمله محبان و دوستدارانم

حر — **امام حسین (ع)**

ایا مولای مظلومان به نزدت مطلبی دارم — بیان کن مطلبت ای حر از این جا زار افکار

خجالت میکشم شاها که به قربان سرت گردم — مکش خجلت ایا حر زانکه افزودی غم و دردم

در اول راه را بستم شها من بر عیال تو — نمودم عفوت ای حر دلاور خوش به حال تو

بده اذنم که در اول شوم قربان راه تو — تو تازه میهمان هستی به قربان وفای تو

بده اذنم که در اول نمایم جان فدای تو — چسان اذنت دهم ای حر خدا بخشد گناه تو

بده اذنم ایا سرور که دست من به دامانت — نگهدارت خدا باشد که ثابت ماند ایمانت

بده اذنم به قربان علی اکبر کنم جان را — برو آماده شو ای حر بخواه این اذن میدان را

فدای حضرت عباس بنما حر نام آور — توئی نور دو چشمانم بیا از این سفر بگذر

ببین مصعب ستاره در برت باشد ز گریان — ببر در خیمه او را ببر آماده دل نشان

رجا دارم از این ایا سلطان دو چشم چون فشان دارد — علی چشم شفاعت او به شاه انس و جان دارد

حر:

شوم فدای تو ای زاده رسول الله — از آن که من به تو اول گرفته ام سر راه

سزد که کینه من اول شهید کین گردم — شهید خنجر بیداد مشرکین گردم

اگر که زودتر از من کسی شود کشته — یقین که طالع من در زمانه برگشته

امام حسین (ع):

خوشا به حال تو ای عندلیب گلگون بال — برو ز پیش که ما آمدیم از دنبال

کفن بپوش و برو اکنون به جانب میدان — به جای پوشش تو در رزم قوم بی ایمان

برو برو که کنون گذشت شه کونین — رسی تو پیشتر از جمله یاوران حسین

پسر حر:

وا مصیبت که خار شد به سرم — رفت از نزد من کنون پدرم

ای پدر جان کجائی کجا — می روی این زمان بگو به کی

آنچه پوشیده ای کفن در بر — گوئیا عارفی که بوی سفر

گر روی ای پدر به قربانگاه — پسر خویش را ببر همراه

پسر حر

بیا بوسم رخ پر انوار تو — همیشه سایه حق بر سر تو

بیا ای نور چشم اشکبارم — تو را بر دست آقایت سپارم

ایا شاه سریر عرش مسند — ایا زینت ده دوش محمد

سپارم بر تو این زیبا پسر را — عزیز جان خود نور بصر را

دو صد جانم به قربان سر تو — همین طفلم فدای اکبر تو

امام حسین (ع):

خدا گواست که فرزند تو عزیز من است — به نزد من چه علی طفل با تمیز من است

بدار خاطر خود جمع بهر فرزندت   بود عزیز من ای نور دیده دلبندت

حر (برود میدان جنگ)

ایا فرقهٔ بدتر از قوم هود   بتر از نصارا و قوم یهود

منم مرد با فر و فرهنگ حُر   منم فارس عرصهٔ جنگ حُر

منم آنکه حر مادرم کرده نام   منم چاکر سرور تشنه کام

ز نام پدر ننگ دارم همی   که با دیو همنام شد آدمی

گرفتم به آزادی نشأتین   برای مزین به مهر حسین(ع)

چه شیطان پرستان سست اعتقاد   نخوردم فریب عبید زیاد

بحمدالله ای فرقهٔ نا قبول   نی ام چون شما خصم آل رسول

زهی سرفرازی که در نشأتین   شمارندم از یاوران حسین(ع)

ابن سعد:

ایا سپاه بلای گروه شام آمد   به جنگ ما همه حر نمک حرام آمد

عجب عجب که گذشتی به مهر یاغی ما   فریب خوردی و رفتی به نزد شاه هدی

پی جدال بگیرید دور او را تنگ   چه یاغی است به ما حر کنید با او جنگ

حر:

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است   ای والد زینب و چار وقت مدد است

(جنگ کند و کشته شود)

مصعب:

ای وای و ای وای از چرخ اخضر   شد کشته کین حر دلاور

جسم شریفش در خون طپان شد   پشتم ز داغش همچون کمان شد

ای نور ایمان ای سبط احمد   ای شبل حیدر سبط محمد

اذن جهادم فرما عزیزا   تا جان فدایت سازم به هیجا

امام حسین(ع):

ای مصعب زار ای میر میدان   کمتر فغان کن قلبم مسوزان

شد کشته کین حر دلاور   دیدی تو آخر داغ برادر

مصعب تو را من اذن جهادت   دادم ز جان حق یار بادت

مصعب:

دو صد شکر اذنم عطا کرد شاه   روم این زمان جانب رزمگاه

ایا قوم بهر چه در روزگار   کنید ظلم بر شاه گردون وقار

منم آنکه گردون به کام من است   می آب کوثر به جام من است

امارت کجا و عبید زیاد   تفو بر چنین قوم سست اعتقاد

منم مصعب نامدار دلیر   که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر

نمیدانم ای فرقهٔ ناصواب   چه خواهید دادن به محشر جواب

شمر:

مصعب هوای طعنهٔ تیر و سنان گرفت   داغ برادر او به کفش نقد جان گرفت

ای قوم ره دهید به نزد برادرش   اندر عزای او بنشانید مادرش

مصعب:

ای صاحب شمشیر دو سر ادرکنی   ای قاتل عمرو بد سیر ادرکنی

ای شیر خداوند مبین فتحی ده　　ای نور خدای داد گر ادرکنی

(جنگ کند و کشته شود)

پسر حر:

فغان ز درد یتیمی و درد بی پدری　　دریغ از غم آوارگی و در بدری

شوم فدای تو ای سرو گلشن زهرا　　مرا به نزد پدر کن روانه زین صحرا

پی نثار رهت هست نقد جان بکفم　　خلاف رسم پدر گر کنیم ناخلفم

امام حسین (ع):

خوشا به حال تو ای بچه دلاور شیر　　که این نشان بود از حر نامدار دلیر

کنون که می گذرد حُر نامدار آواز　　برو چه مرغ به باغ بهشت کن پرواز

پسر حر:

ایا بد گهر فرقه بی حیا　　ندارید شرم از رسول خدا

ستم پیشگان کرده قبول　　کتاب خدا را ز قول رسول

ز قهر الهی شوم من خلاص　　کنم خون حُر از شما ها قصاص

منم پور حُر کز برای حسین　　کنم جان خود را فدای حسین

ابن سعد:

دلم سوخت بر حال حُر جوان　　که شد کشته از تیغ آتش فشان

تو هم چون پدر تخم کین کاشتی　　بیا تا نمائیم ما آشتی

مکن جنگ ای رشک شمس و قمر　　بیا باش سردار جای پدر

پسر حر:

ایا ابن سعد ضلالت قرین　　مگر نیست در خاطرات این چنین

پسر کو ندارد نشان از پدر　　تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

لوای تکلم برافراشتی　　پدر کشته کی میکند آشتی

کنم جان خود بر حسین من نثار　　مدد کن تو یا صاحب ذوالفقار

(جنگ کند و کشته شود)

غلام حر:

ای رخت آیه رحمت ز خداوند اله　　رو مکن از در خود صاحب این عبد سیاه

ای خلیل الاودوم تو ذبیح ثانی　　اذن ده تا به قدوم تو شوم قربانی

امام حسین (ع):

ایا قرة غلام باوفائی　　که خواهی جان خود قربان نمائی

بری اینک به نزد خواجگانت　　برو قربان نما از بهر جانت

غلام حر:

شکر خدا که در رفت شب نا امیدیم　　خون سیاه شد سبب رو سفیدیم

خاک سیاه بر سرتان باد ای سپاه　　گسستید کم ز حال سعادت ز زنگی یا

شمر:

ایا سپاه بگیرید نقد جانش را　　به مرگ او بنشانید یاورانش را

غلام حر

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است　　ای والد هفت و چار وقت مدد است

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۸۷	۴۷۵	۱۴

نسخه خوانان: امام حسین - حضرت عباس - علی اکبر - قاسم - زینب - سکینه - حر - مصعب - پسر حر - غلام حر - ساربان - ابن زیاد - ابن سعد - شمر

x x x

کاتب: محمد حسن رجائی زفره ای ۱۸/۱۰/۷۶ = ۹ رمضان ۱۴۱۸

رجا

تعزیه گیگ رفتن امام و عباس در زیارت حضرت عباس

تعزیه جنگ رفتن امام و عباس و شهادت حضرت عباس (ع)

ابن سعد :

ای شه عرش آستان این شورش و غوغا ببین

بانگ کوس و کرنا در گنبد خضرا ببین

می رسد از هر طرف لشکرهای چنین (ع)

بهر قتلت ای شه دین اندر این صحرا ببین

گر نداری باور از من ای شه دنیا و دین

کن نظر در جانب میدان صف هیجا ببین

هر یکی چون رستم و بهرام گور، اسفندیار

حمله را در جنگ چون کیخسرو و دارا ببین

هر یکی بر کف عمود و گرز و شمشیر و سنان

از برای کشتن عباس مه سیما ببین

نه دگر اکبر بود نه قاسم و عون و وهب

نعش هر یک را چو من از کینهٔ اعدا ببین

ام حسین (ع)

یا رسول الله سیل فتنه و طغیان ببین
فتنه‌های خفته را بیدار در دوران ببین
تکیه زن بر مسند موسی نگر فرعون را
آل عمران را ذلیل آل بوسفیان ببین
یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین
کربلای پر بلا را تنگ چون زندان ببین

حضرت مبارک

یا رسول الله حبیب حضرت جان آفرین
کن نظر در کربلا بی‌رحمی عدوان ببین
آنکه فرمودی حسین منی اندر شان او
در میان اشقیا سرگشته و حیران ببین
یا رسول الله در قربانگه کوی حسین (ع)
همچو اسماعیل چندین نوجوان قربان ببین

زینب :

ای شهنشاه نجف ای عروة الوثقای دین
در زمین کربلا این ظلم بی پایان ببین

ای پدر چندین مسافت از نجف تا کوفه نیست سر برآر از خاک ما را بی سر و سامان ببین
یکطرف بشکسته ضیلم با دو چشم اشکبار یکطرف احباب او در خاک و خون غلطان ببین

ام کلثوم

ای حبیب حضرت حق ای شفیع المذنبین ای پناه بیکسان بی‌رحمی عدوان ببین
یا رسول الله سر بردار از خاک حجاز خانه اسلامیان بعد از تو شد ویران ببین
یکطرف افتاده نعش اکبر زیبا لقا یکطرف شادی قاسم شد عزا زینان ببین

سکینه

در کربلا بی جد اطهر یا امیر المؤمنین گردن کج کودکان را با لب عطشان ببین
ما در این صحرای غربت این جماعت می‌کشند انتقام نهروان از شاه مظلومان ببین
سینه پیران فگار از خنجر بران شمر حنجر طفلان نشان ناوک پران ببین

ام حسین (ع)

شوم فدای تو عباس ای برادر جان ببین که کار شده تنگ بر من حیران
در این دیار ندارم معین و غمخواری نه مونسی نه انیسی و نه مددکاری
چهار نامه تو بنویس بهر یارانم چهار تن ز محبان و دوستدارانم
یکی برای مسیب نما ز مهر رقم یکی برای سلیمان پادشاه عجم
یکی برای ضریر و یکی به شاه یمن که خویش را برسانند عنقریب بر من

حضرت عباس

بچشم ای قدرت خلاق باری — نویسم نامه را از راه یاری

مسیب دور شه بگرفته لشکر — همه با نیزه و شمشیر و خنجر

عیالش العطش گویان به دورش — نوای شیونشان در چرخ اخضر

اگر فردا نیایی ای مسیب — نخواهی دیدنش تا روز محشر

خبر را داد و بیداد از جدایی — حسین بی یاور است الله اکبر

نما امداد بر شاه شهیدان — گرفته دور او اعدای لشکر

رسان خود را به زودی در بر او — که باشد او به بحر غم شناور

سلیمان تا به کی تأخیر داری — شده بی یار و بی‌کس سبط حیدر (ع)

سلیمان دختر زارش سکینه — ز بی آبی تنش گردیده لاغر

سفارش نیست دیگر ای سلیمان — بیا در کربلا زود ای نکوفر

بشد نامه تمام ای نور سرمد — بگیر از من رسان بر دست قاصد

امام حسین (ع)

جان خواهر ز دل غم زده ام تاب آمد — می ندانم به دو چشمان ز چه رو خواب آمد

بسترم را بگستر تا که بخوابم خواهر — خواب در دیده این خسته بی تاب آمد

آخرین خواب من است همهمه کمتر بکنید — زین غم از چشم فلک دجله خوناب آمد

زینب

شوم فدای تو ای نور دیده احباب — بیا به بستر راحت ز راه مهر بخواب

بخواب ای بود ای دل مکدر تو — فدای جان تو جان دو صد چه خواهر تو

(امام حسین بخوابد)

جبرئیل

ای گروه ملایک تمام صف بکشید — نظر کنید زمانی بسوی شاه شهید

که خواب رفته در این دم بچشم خون پالا — روید و پاس بداریدش از طریق وفا

بیا رویم به کرب و بلا ای میکائیل — که ذکر خواب بگوئیم بهر او الحال

میکائیل

روان شوید ایا ساکنان عالم بالا — بدشت کرب و بلا نور دیده زهرا

که خواب رفته عزیز خدا بدیده پرنم — زنیم باد ورا تا مگر ز قلب برد غم

فغان و آه که این خواب آخرین حسین است — ز ماتمش بجهان بانگ آه و شیون و شین است

جبرئیل (با دامن امام زند و گوید)

خواب کن ای نور چشم عالمین — خواب کن ای بهتر از جانها حسین (ع)

از غمت افتد به عالم شور و شین — خواب کن ای تو ضیاء هر دو عین

ان فی الجنة نهراً من لبن — لعلی و حسین و حسن

میکائیل (با بادبزن امام زند و گوید)

ای گل پژمرده باغ رسول — غنچه نورس بستان بتول

محو و حیران ز صفات تو عقول — ذات یکتا به عزای تو ملول

انّ فی الجنة نهراً من لبن — لعلیٍ وحسینٍ وحسن

جبرئیل

آسمان تختهٔ گهوارهٔ تو — چشم انجم بی نظارهٔ تو

وای بر زینب بیچارهٔ تو — آه و از کلثوم آوارهٔ تو

انّ فی الجنة نهراً من لبن — لعلیٍ وحسینٍ وحسن

میکائیل

گل من سنبل من رو تو بخواب — خواب کن خواب ایا دُرّ خوشاب

از غمت جن و ملک گشته کباب — تشنه لب سر بزدت لب آب

انّ فی الجنة نهراً من لبن — لعلیٍ وحسینٍ وحسن

جبرئیل

تو ستم بیحد و بی مر دیده ای — بلکه داغ شش برادر دیده ای

کشتهٔ عون و جعفر دیده ای — بلکه داغ علی اکبر دیده ای

انّ فی الجنة نهراً من لبن — لعلیٍ وحسینٍ وحسن

میکائیل

عشرت تا امت از کین شد عزا — بسته از خونش بدست و پا حنا

آه از آن ساعت که از جور و جفا — دست عباست شود از تن جدا

انّ فی الجنة نهراً من لبن — لعلیٍ وحسینٍ وحسن

شمر (وارد مجلس شود و گوید)

روز به پایان رسید و شد شب یلدا — شام غم آمد دگر به دیده هویدا

هی هی از این خفتگان وادی محنت — بی خبر از بخت خویش و گردش دنیا

وه چه زمینی است این زمین معطر — وه چه بساطی است در میانهٔ صحرا

نافهٔ آهو مگر فتاده در این دشت — یا رسدم بوی زلف قاسم رعنا

زمزمه اکبر است یا که زد اذانش — می شنوم من فغان و نالهٔ لیلا

حضرت عباس دست دست خدا هست — دست خدا را کسی نبسته به دنیا

باید از این ره به احتیاط گذر کرد — تا به سلامت بریم ما همه جان را

ای پسر سعد ای تو صاحب و سرور — دبیر خردمند و میر لشکر اعدا

جنگ به استادی است و حیله و تمهید — نی به سپاه زیاد و جاهل برنا

جنگ ندیده برای تو نکند جنگ — جنگ ندیده شود فرار به هیجا

خواهی اگر ما کشیم و کشته نگردیم — چند تن از جنگ دیده کن تو مهیا

ابن سعد

شمر شرر پیشه ای تو مایل دنیا — هر چه بپوشیده ای تو دیده ز عقبا

تیغ بر این قوم میکشی تو چه آخر — نیست مگر خوف تو ز نالهٔ زهرا

زادهٔ سفیان بدان که نسل حرام است — زانی فاجر کجا و رتبهٔ اعلا

هست امام زمان نبیرهٔ احمد (ص) — نی پسر هند شوم بی سر و بی پا

بگذر از این راه پر ز خوف تو ای شمر — تا بتو کم کم کنیم حل معما

شمر

هی هی از این گفتار تو کی ترک غوغا میکنم   امشب بدشت کربلا آتش بسر و پا ...

فردا نویسم نامه‌ای نزد یزید بی حیا   در نزد آن کافر تورا البته رسوای ...

سردار این لشکر منم ریزد عرق از جوشنم   جنگ ار کنی من به سر داریت امضای ...

سؤال و جواب

ابن سعد: ای شمر نابکار

شمر: بلی

ابن سعد: پیشتر بیا

شمر: امر مطاع چیست بگو تا تو مدعا

ابن سعد: خواهی کنی تو جنگ

شمر: بلی

ابن سعد: با حسین (ع)

شمر: بلی

ابن سعد: حقا که منعقد شده است نطفه از زنا

شمر: فردا کشم بروی حسین تیغ آبدار

ابن سعد: ای بیحیا تو شرم کن از روی مصطفی (ص)

شمر: نامردم

ابن سعد: از که

شمر: زادهٔ مرجانه

ابن سعد: بهر چه

شمر: تا سر بُرم ز پیکر سلطان کربلا

ابن سعد: دیگر کنی چه ظلم

شمر: کنم بیوه نو عروس

ابن سعد: دیگر

شمر: کنم دو دست ز عباس او جدا

ابن سعد: ظالم بده تو گوش و شنو بانگ العطش   از دختران کوچک او رفته تا سما

شمر: این‌ها مگو که تشنه سر از پیکرش بُرم

ابن سعد: از که

شمر: حسین

ابن سعد: ز حلق بری

شمر: خیر از قفا

ابن سعد: بعد از شهادتش چه کنی

شمر: اکبر کینه را   تازم به جسم انور او از ره جفا

ابن سعد: دیگر چه میکنی

شمر: زنم آتش ز راه کین   بر خیمه‌گاه تا که شود دود در هوا

ابن سعد: رحمی نمی کنی تو به اهل حرم مگر

شمر: سازم اسیرشان همه را با دو صد عنا

ابن سعد : بیمار چون بود ز الم زین عابدین   او را یقین به کرب و بلا میکنی رها

شمر : خیر ای امیر می برم او را به شهر شام   زنجیر و بند بر نهم او را بدست و پا

ابن سعد : در راه شام چون دهد به ما که مجال نیست   او را دوا که میدهد هر صبح و هر مسا

شمر : هی هی ترا خیال چه و من بفکر چه   از اشک چشم و خون دل او را دهم دوا

ابن سعد : محمل برای زینب او بندی ای لعین

شمر : او را سوار ناقه نمایم

ابن سعد : تا کجا

شمر : ~~فریاد از عناد تو و داد از این جفا   دیگر کجا برابر~~
تا شهر شام می برم او را شتر سوار

ابن سعد : فریاد از عناد تو و داد از این جفا   دیگر کجا به شام بری

شمر : نو عروس را   لیلا ز بیده که در قاسم بصد نوا

ابن سعد : اصغر صغیر و مادر او را که نیست شیر   چون میکنی به او که کند گریه دائما

شمر : بر حلق نازکش بزنم ناوک بلا

ابن سعد : پس چه میکنی

شمر : امیر   سیلی زنم بصورت آن طفل مه لقا

ابن سعد : گردد اگر سکینه سراغ پدر

شمر : بلی

ابن سعد : گردی تو مرتکب سابقه ظلم‌ها

شمر : بلی

ابن سعد : صد لعنت خدا به تو بادا دما دما

شمر : لعنت بود به تو که شدی مایه فساد

ابن سعد : لعنت بود بذات تو ای شمر بی حیا

شمر : لعنت به تو که از طمع ملک ری شدی   سردار و آمدی بسوی دشت کربلا

ابن سعد : لعنت به تو که مایه خشم و غضب شدی   زیبد اگر که لعن کند نماید تو را رجا

(پایان سؤال و جواب)

شمر : شام شد و تیره گشت صفحه اغبر   شام بلا باشد این و یا شب محشر

ابن سعد : میخ طلاکوب شد فلک ز ستاره   رفت چه در چاه غرب خسرو خاور

~~شمر~~ : چتر غراب است یا که چتر لشن این   زلف نگار است یا که طره دلبر

~~ابن سعد~~ : این ظلمات است و آب خضر در این جا   کیست که آرد بدست آب مطهر

~~شمر~~ : می روم اکنون به پشت خیمه عباس   شاید از این ره کنم حیله دیگر

~~ابن سعد~~ : بخت اگر یاوری کند سخنانم   حیله قبول افتد چه سکه زر تر زد

~~شمر~~ : (برگردد و گوید)

شمر کجا می روی تو بی خبر از خود — عقل مگر نیست ذره ای تو آخر

بیشه پر از شیر و شام تار نترسی — روی چرا می نهی بجنگل اژدر

از همه بگذشته میر قدر ید الله — حضرت عباس شیر زاده حیدر

در غضب آید اگر چگونه جوابش — می نتوانی دهی تو شمر ستمگر

چاره نباشد مگر به صلح و به خوبی — عرض کنی مدعای خویش سراسر

زاده ام البنین کجاست ابوالفضل — تا که کنم عاجزانه عرض به محضر

حضرت عباس

شام شده و شده به چاه خسرو خاور — چرخ مرصع نگار گشت ز اختر

زمزمه ای را شنیدم آه ندانم — ناله صغری است یا که مادر اکبر

دیوی از قاف چرخ گرد و آید — تا که برد خاتم از کف من یکسر

تا که ببینم که بود صاحب آواز — خیزم از جا سپند وار ز آذر

تیغ ببندم که گر عدو برم آید — سازم اورا مثال شکل دو پیکر

حیف که اذنم نداده شاه شهیدان — داد خودم گیرم از گروه ستمگر

صاحب آواز کیستی تو سپاهی — از چه ستادی چنین تو واله و مضطر

گر نه راهی تو یا که راه سپاری — نیمه شب لیکن بگو چه کاره ای ایدر

راه غلط کرده ای و یا که چه جاسوس — آمده ای تا شوی ز کار تو مخبر

دزدی و رهزن و یا که شخص گدایی — لقمه نانی است مطلب تو سراسر

از چه فرو بسته لب جواب نگویی — گردی و گردنکشی بیا به برابر

شمر

ای شهنشاهی که می باشی تو صاحب اختیار — آمدم بر درگهت این نیمه شب من بنده وار

باشد عرضی بنده را بر عرض بنده گوش دار — ای که اندر وصف بابت آمده از کردگار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

حضرت عباس

ای ستمکار جهول مرتد بی اعتبار — مطلب خود را بیان کن ای لعین بدشعار

گر خلاف رای باشد مطلبت عرضه مدار — این منم پور ید اللهی که گفته کردگار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

شمر

شمر ذی الجوشن منم کاندر جهان خویش توام

در یمین باشم اگر گویا که در پیش توام

مایه نوش شما نی باعث نیش توام

گویم اندر عمر خود تا آمده درویش توام

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

حضرت عباس

حضرت عباس باشم آمده در پیش توام — نسبتی با من نداری و نه من خویش توام

رو به میسو تا نه بر تردید و تشویش توام — مدح خوانم مرتضی را چون که دل ریش توام

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

شمر

ای غضنفر غمت را پیر و برنا می خورد — روستایی غصه امروز فردا می خورد

روزی یک اله را کی شخص ایلچی می خورد — نخل عمرم آب از بهر تمنا می خورد

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

حضرت عباس

مرد عاقل کی فریب از مال دنیا می خورد — هرکه با نادان نشیند عاقبت پا می خورد

غصه دیوانه را آن مرد دانا می خورد — مرغ طبعم دانه از محصول والا می خورد

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

شمر

از کلامت میگزنم دایم سر انگشت را — می زنی روی درفش ای سرور من مشت را

رو به عقبا کرده ای داری به دنیا پشت را — من به خاطر آورم آن حکمت زردشت را

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

حضرت عباس

گر نخوانی سر بسر تو حکمت زردشت را — گر ببرد از تنم دست و سر و انگشت را

می زنم اندر دهان مدعی من مشت را — در کجی خبرش هین پیدا نمایم پشت را

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

شمر

بنده من نشنیدی و باشد بد بنا این عجب — می بری آخر پشیمانی تو تا ماه رجب

ای که اندر پرده اجلال هستی محتجب — میل و فرسخ هرچه باشد از شعیر است و حب

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

حضرت عباس

از کلامت ای لعین دارم من محزون عجب — کی توان مدعم نمودن ماه شوال و رجب

حق و باطل فاصله دارد ولیکن یک وجب — العجب ثم العجب ثم العجب ثم العجب

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

شمر

ایا زاده والد هفت و چار — فروزنده آتش ذوالفقار

بده گوش تا شرح حالی کنم — بنزمای تا یک سؤالی کنم

نترسی چرا تو ز خصمان خویش — نداری چرا باک از جان خویش

برو یک زمانی تو تنها نشین — تأمل خود و کار خود را ببین

حضرت عباس

ایا شمر ملعون بی اعتقاد — دو صد لعنت حق بذات تو باد

نگفته مگر سید خافقین — حسین از من است و منم از حسین (ع)

از این آب امروز خوردن بهاست — مگر او نه در نهر خیر النساست

از این آب بلبل شود جرعه نوش — لب اصغر از تشنگی خموش

کبوتر از آن متصل می خورد — سکینه را چرا خون دل می خورد

از این آب سیراب شاه و غلام — خداوند عالم حسین تشنه کام

از این آب آهوی چین کامیاب — دو چشمان عباد (ع) بهار آب

نظر کن ایا مرتد پر ز کین — چگونه روم نزد سلطان دین

روم این زمان همچو مه در برش — چه پروانه گردم به دور سرش

برادر حسینم سلام علیک — شه عالمینم سلام علیک

گذار ای برادر با حال فکار — سرت را به زانوی عباس زار

خوشا آن زمانی که در وقت خواب — سرت بود بر زانوی بوتراب

خوشا آن زمانی که بی واهمه — سرت بود بر زانوی فاطمه

برادر ندانی که شمر دغا — مرا از تو خواهد نماید جدا

کجا من برادر جدایی کجا — کجا گوشت گردد ز ناخن جدا

برادر امان از غم بیکسی — گرفته دلم ای برادر بسی

برادر دو چشمان حق بین گشا — نگاهی بسوی برادر نما

برادر دو چشمان خود کن تو باز — نما با برادر تو راز و نیاز

امام حسین (ع)

برادر غریبم علیک السلام — ز غم بی نصیبم علیک السلام

هر آنچه بتو گفته شمر لعین — به دنیا همه مجرم من یقین

خوشا حالت ای خسرو نامور — که ترک برادر نکردی دگر

برادر زمانی نشین در برم — که رخسار ماه تورا بنگرم

ابن سعد

ایا عزیز کردگار و نور چشم حیدرا — نظاره کن ز مرحمت دمی بسوی لشکرا

شمر

تمام از روی شعف کشیده اند صف به صف — ستاده اند هر طرف بکف سنان و خنجرا

ابن سعد

کنون که خوار و مضطری نه یک معین و یاوری — ولی ز هر چه بگذری پیام دوست خوشترا

شمر

بجز تو و برادرت نمانده یار و یاورت — شهید گشت در برت ز ظلم و کینه اکبرا

ابن سعد

ز دست از ره وفا برادرت بجنگ ما — کنیم دست او جدا هم از یمین و از یسرا

شمر

غریب و خوار مانده ای به غم دچار مانده ای — ز کین فکار مانده ای بجنگ قوم کافرا

ابن سعد

نگاه بر ستاره کن عدوی را شماره کن — بحال خویش چاره کن که نیست چاره دیگرا

شمر

قبول بیعت ار کنی ز سر هوس بدر کنی — یزید را خبر کنی شوی مطاع و سرورا

ابن سعد

بیا و فکر تازه کن نشیب را فرازه کن — نماز بر جنازه کن مرو بسوی مقبرا

شمر

چه مرغ پر شکسته ای دو بال خویش بسته ای — ز جا چرا نشسته ای بخون تمام دفترا

امام حسین (ع)

ای خدا انبر حسین را در فغان و وا اسف — غصه طغیان کرده کیو تشنه کامان ملکف

ای خدا ماندم میان دشمنان زار و غریب — درد غربت میکُرف داغ عزیزان میکُرف

دشمنان در پیش رویم صف به صف با تیغ کین — داغ یاران میکُرف جور لعینان میکُرف

زینب

ای خدا از زینب زار بس محنت کشیدی شد تلف — درد غربت میکُرف داغ محبان میکُرف

گوئیا زادم ز مادر من برای درد و غم — غم به یکسو غصه یکسو چشم گریان میکُرف

مانده در دشت بلا یاران حسین من غریب — شور لشکر میکُرف آه یتیمان میکُرف

امام حسین (ع)

بیا زینب برم روزت سیه شد — بهار گل ایدم تبه شد

کفن را زود آور جان خواهر — بدست خود بپوشان بر برادر

بیا زینب بپوش اندر بر من — کفن اینک به جای مادر من

زینب

برادر جان مه من دل ندارم — که داغت را به روی دل گذارم

الاهی در جهان ای حی داور — نبیند هیچکس داغ برادر

بیا از این سفر امروز بگذر — بیا پایت ببوسم ای برادر

چه جان پوشم کفن بر پیکر تو — به قربان دو چشمان تر تو

امام حسین (ع)

من نسعم تو ای خواهر که دانم — کفن جان را فدای شیعیانم

زینب

عزیزان وای زینب وای زینب — امان از طالع بی یار زینب

بود آیا زنی امروز یارب — ستم کش در جهان مانند زینب

بیا پوشم کفن بر پیکر تو — به قربان تو و چشم تر تو

امام حسین (ع)

کفن پوشان به من ای جان خواهر — بشو دست و دل خود از برادر

بیاور ذوالجناح ای خواهر زار — مکن افغان روم در کوی پیکار

زینب

کجایی فاطمه ای جان مادر — بیا احوال زینب را تو بنگر

بگیر از من تو شمشیر ای برادر — ببند اندر کمر چون باب حیدر (ع)

امام حسین (ع)

چون شدم بهر شهادت من سلیم — قلت بسم الله الرحمن الرحیم

تسلیم بر وعده های خود وفا — شاهدی ای داور رب کریم

ذوالجناح را بیاور زودتر — تا بجا آرم من آن عهد قدیم

زینب

هر کجی درد و غصه بسیار است — قسمت زینب دلفکار است

زینب آخر مگر مسلمان نیست — باب زارش علی عمران نیست

ذوالجناحت بگیر ای سرور — شو سوار ای امام جن و بشر

امام حسین (ع)

الوداع ای یاوران الوداع — الوداع ای خواهران الوداع

الوداع ای خواهرم کلثوم زار　　الوداع ای دختران الوداع

الوداع ای زینب عالی نسب　　مانده در دام بلایم الوداع

ای سکینه ساعت دیگر بدان　　من سر از پیکر جدایم الوداع

حضرت عباس

عزیزان وای بر درد گرانم　　فتاده آتش به مغز استخوانم

حسین با دختران اندر وداع است　　گهی با زینب اندر استماع است

یقین بنموده عزم رفتن جنگ　　نشستن از برای من بود ننگ

مگر عباس مرده ای برادر　　که خود هستی روان بر جنگ لشکر

امام حسین (ع)

من شدم نامزد از روز ازل بهر بلا　　تا شوم کشته ز کینه لعین کرب و بلا

روز ذرات بجان بخش راه خدا　　وعده کردم نشنیدی مگر الوعده وفا

حضرت عباس

با تو از خاک لحد خنده کنان برخیزم　　روز محشر به رخ تو نگران برخیزم

برنخیزم ز سر کوی تو تا اذن دهی　　گر رسد کارد به جان از سر جان برخیزم

امام حسین (ع)

ز رفتن تو برادر ز دیده خونبارم　　کمر شکسته و از پا فتاده افکارم

کنون که شوق شهادت به سر فتاده تو را　　برو عیال غریب مرا وداع نما

حضرت عباس

ایا حریم سراپرده حسین شهید　　ز جان و دل همه عباس را حلال کنید

رسید نوبت جانبازی من ای خواهر　　حقوق خویش حلالم کنید سر تا سر

ام کلثوم

نشاط عمر و جوانی عصای پیری من　　تو می روی بخدا راست شد اسیری من

بیا بیا که مرا نیست تاب دوری تو　　شکسته شد کمرم از غم صبوری تو

ولی چه کشته شوی در ره امام هدا　　برو فدا بنما سر به راه آن مولا

حضرت عباس

شوم فدای تو ای پادشاه تشنه جگر　　حلالیت طلبیدم من از حرم یکسر

بگو برای خدا ای قرین رنج و تعب　　کفن برای برادر بیاورد زینب

امام حسین (ع)

بیا زینب دو چشم از گریه تر کن　　حرم را زین مصیبت با خبر کن

که عباس این زمان مادر ندارد　　کفن از بهر فرزندش بیارد

بیا خواهر بپوشان در براو　　کفن اینک بجای مادر او

زینب

چه روز بود که من آمدم به کرب و بلا　　چه روز بود که زادم ز مادرم زهرا

مگر نصیب من زار در جهان زاری است　　مگر که شغل به من دائما کفن کاری است

بیا بیا به فدای سر تو خواهر تو　　کفن ز مهر بپوشم کنون به پیکر تو

فغان ز گردش چرخ آسمان ز ظلم تو داد　　به قامت تو برادر کفن مبارک باد

حضرت عباس

شوم فدای تو ای پادشاه تشنه لبان　　مرا مرخص میدان اشقیا گردان

کز نیست تاب صبوری بخالق ذوالمن　　بده تو اذن جهاد ای عزیز شاه زمن

امام حسین (ع)

چون دلم راضی شود اندر جهان　　جسم تو بینم به خاک و خون طپان

حضرت عباس

بهر قربانی تو از مادرم　　زاده ام ای نور چشمان ترم

امام حسین (ع)

ترسم این قد نکویت غرقه خون　　گردد از بیداد چرخ واژگون

حضرت عباس

ترسم این قد نکویت یا حسین　　خم شود از مرگم ای نور دو عین

امام حسین (ع)

این دو بازویت جدا گردد ز کین　　رس به دادم یا اله العالمین

حضرت عباس

می نماید قطع دستت ساربان　　داد از این ظلم آه و فریاد الامان

امام حسین (ع)

روی تو بوسم حسین را کن حلال　　می شود جسمت به میدان پایمال

حضرت عباس

بوسم آنکه دست و پایت یا حسین　　کن حلال عباس را ای نور عین

امام حسین (ع)

بر دل خود چون نهم بار غمت　　پاره پاره بینم از کین پیکرت

حضرت عباس

ای برادر کم نما آه و خروش　　شوق جانبازی مرا برده ز هوش

امام حسین (ع)

چون ننالم یک برادر مانده است　　جمله یارانم بخون افتاده است

حضرت عباس

من برادر نیستم ای نور عین　　نوکری هستم من از تو یا حسین (ع)

امام حسین (ع)

ای برادر جان علم کن استوار　　با برادر رو نما در کارزار

حضرت عباس

پس بیا اهل حرم را ما وداع　　کرده و رو آوریم اندر دفاع

امام حسین (ع)	حضرت عباس
الوداع ای زینب زار حزین	الوداع ای خواهر محنت قرین
الوداع ای زینب بی غمگسار	الوداع ای خواهر زار فکار
الوداع ای عابد بیمار من	الوداع ای سید و سالار من
یا وران در شور و شینم الوداع	نور چشمان حسینم الوداع
الوداع ای فاطمه ای دخترم	الوداع ای نور چشمان ترم
نور چشم من سکینه الوداع	ای صغیر بی قرینه الوداع
نور چشمانم شوید از کین یتیم	ای عزیزان می شوید از کین الیم

امام حسین (ع) — حضرت عباس

الفراق ای نور چشمان الفراق   الفراق ای راحت جان الفراق

ابن سعد

ای پور علی تا کی داری تو درنگ آخر   ای سبط نبی آخر بشتاب بسوی لشکر

شمر

تا کی تو فغان داری خون از مژگان باری   تا کی غم دل گویی با خواهر و با دختر

ابن سعد

تا کی به وداع استی در فکر دفاع استی   ریزی به رخت تا کی از دیده در و گوهر

شمر

اعدا همه مدهوشند چون بحر بخود جوشند   تا از بدن پاکت از کینه ببرند سر

ابن سعد

از شوق و شعف پاسته تعویق به جنگ از چه   تعجیل نما شاها فرصت نبود دیگر

شمر

لشکرت تو عباست آن پیش رو ناسست   در رزمگه از یاری ای زاده پیغمبر

ابن سعد

تأخیر مکن شاها رو آر سوی اعدا   یا بیعت با ما کن ای زاده اژدر

شمر

بنگر که رجا گریان از دیده گهر افشان   از بیکسیت نالد چون مرغ شکسته پر

امام حسین (ع) — زینب

بیا ای خواهرم ام المصیبت   بگو مطلب مبادا غم نصیبت

امام حسین (ع) — زینب

رقیه را محبت کن تو خواهر   بچشم خویشتن جان برادر

بکن خواهر تو عزت با سکینه   کنم هر لحظه خدمت با سکینه

شوم اکنون فدای شیعیانم   فدای شیعیانت جسم و جانم

برو با طفلهایم مادری کن   حقوق خود ادا از خواهری کن

خدا حافظ ایا محنت کش زار   خداوند جهان بادت نگهدار

امام حسین (ع)

برادر گر سخن داری به کلثوم   بگو ای بینوای زار مغموم

مبادا خواهرت دلگیر گردد   که وقت جان فشانی دیر گردد

حضرت عباس — ام کلثوم

الا ای خواهرم کلثوم افگار   فدایت جانم ای میر علمدار

بدان خواهر شوم مقتول کینه   چسان بی تو کنم رو در مدینه

بگو با مادرم بنما حلالم   ببین از داغ تو بشکسته بالم

بقربان حسین گو گشت عباس   بمیرد خواهرت ای نیک انفاس

زهجر دخترم بی صبر و تابم   بلی من هم زغم در اضطرابم

بکن با دخترم مهربانی   کنم در خدمت او جان فشانی

دلش را کس نرنجاند پس از من   الاهی خاک عالم بر سر من

حضرت عباس

دلم سوزد یتیم و خوار و زار است

ام کلثوم

بلی هر طفل بی بابا فکار است

بگو با مادرم از مهربانی

چه گویم من به او در ناتوانی

رسد

بگو گشتم به قربان حسینم

برادر جان ببین در شور و شینم

تو هم خواهر بکن یاری به زینب

کنیز زینبم هر روز و هر شب

خدا حافظ فدای روی ماهت

برادر جان خدا پشت و پناهت

ابن سعد

ای شه تشنه لب بگو صبر و درنگ تا بکی | در کف این سپه ببین خنجر و تیر و تیغ را

شمر

راز و نیاز با حرم تا بکی ای امام دین | کن نظر توجهی جانب رزم ما بکین

ابن سعد

بی کس و یار و یاوری بلاکش و مضطری | خسرو ناکس را دمی کن تو روان به داوری

شمر

بانگ دهل صدای نی غرش کوس و کرنا | لرزه فکنده در تن رستم و هم تهمتنا

ابن سعد

با همه منتظر که تو جانب رزم ما شوی | کشته شوی ز راه کین سر ز بدن جدا شوی

شمر

گر ببرم سر تورا جایزه نیست بهر من | گر بکشم تورا کنون نیست عیان ز قهر من

ابن سعد

گر ببرم سرت به نی میر سپاه می شوم | بر سر تخت سروری صاحب جاه می شوم

شمر

ای شه تشنه لب بیا جانب رزمگاه ما | دست بشوی از حرم پا بنه در ره رضا

(امام حسین و حضرت عباس در میدان جنگ آیند)

امام حسین (ع)	حضرت عباس
ایا فرقه فارغ از ننگ و نام	نهادید بر کفر اسلام نام
شما ترک یزدان و خلق رسول	نمودید در عالم زر قبول
یزید ستمگر ز آل زناست	زنازاده را کی خلافت سزاست
هر آن کس شناسد شناسد مرا	وگرنه بگویم شناسد مرا
من ای قوم فرزند پیغمبرم	حسین است آقا و من چاکرم
منم قوه بازوی حیدری	منم در جدل ثانی صفدری
حسینم من ای قوم دور از ادب	به ماه بنی هاشم من لقب
به دارای این طارم نیل نام	به ارواح پیغمبر نیک نام
بحق خداوند ارض و سما	بر آریم اگر دست معجزنما
چو شق القمر شق جوزا کنم	جدا صورتش از هیولا کنم
ولی بسته دست قضا دست ما	شده این چنین عهد پابست ما

امام حسین (ع) — حضرت عباس

اگر دیدم ما سر جدایی در تیغ — ز تیر و سنان و ز زوبین و تیغ

ز کشتن چو ما نیست پروای ما — شهادت بود ارث آبای ما

ابن سعد

ز چه ای سپه بسته اید چه لحظه فارغ از این رزم

نشود از این غم و ماجرا ز چه این دو لعل تو متبسم

زده سر دو ماه ز یک افق بنگر دوازده یک طرق

که سپاه باد از این الم همه لیل روی تو مدهلم

بنگر به بزم و به موشان بنگر به عارض رونیشان

بنگر به رو و به موشان همه عاشقان شده منهزم

شده از عنایت فضلشان درجات عالیه مرتفع

شده از کفایت عدلشان درکات هاویه منقسم

بنگر به صورت این دو مه بنگر به صولت این دو شه

بنگر تمامی این سپه که به بحر غم شده منهزم

شمر

عازم ظلمت شدند از جانبین — مطلع نورین عباس و حسین

این برادر همچو قهر کردگار — آن برادر قابض ارواح وار

چاره ای ای ابن سعد بی حیا — منهزم گشتند لشکر از جفا

ابن سعد

ای سپاه دلیرانه حمله در تازید — میان این دو برادر جدایی اندازید

صفی به سمت یمین و صفی به سمت یسار — کنید جنگ به اولاد حیدر کرار

امام حسین (ع) و حضرت عباس (هم صدا گویند)

یا صاحب ذو الفقار وقت مدد است — یا والد هفت و چار وقت مدد است

(حضرت عباس جنگ کند و از مجلس بیرون رود)

امام حسین (از نزد فرات رود و گوید)

فرات ای فرات ای فرات ای فرات — بود تشنه لب سید کائنات

سکینه

پدر ای پدر ای پدر ای پدر — بمردیم و از تشنگی الحذر

امام حسین (ع)

فرات ای فرات ای فرات ای فرات — ع اصغرم غش نمود از برات

سکینه

پدر ای پدر ای پدر از وفا — رسان جرعه ای آب بر کام ما

امام حسین

فرات ای فرات ای فرات ای فرات — عیالم ز سوز عطش محو و مات

سکینه

حذا العطش العطش العطش — علی اصغر از تشنگی کرده غش

امام حسین (ع)

فرات ای فرات ای فرات ای فرات — بریدم برای تو دست از حیات

سکینه

پدر تشنه‌ام تشنه‌ام   من از دیگران بیشتر تشنه‌ام

(ام حسین جنگ کند و از مجلس بیرون رود
حضرت عباس جنگ کنان وارد مجلس شود)

حضرت عباس (نزد فرات رود و گوید)

چه بی حیایی ای فرات   چه بی وفایی ای فرات

چه پر صدایی ای فرات   فرات فرات فرات فرات

سکینه

چه باوفایی ای عمو   چه باحیایی ای عمو   چه خوش صدایی ای عمو   عمو بیا بیا بیا

حضرت عباس

سکینه ای تو بی خبر   ز حال عم خون جگر   چه می رسد مرا به سر   فرات فرات فرات فرات

سکینه

عمو تو شاهزاده ای   وعدهٔ آب داده ای

به کنج غم فتاده ای   عمو بیا بیا بیا

حضرت عباس

سکینه جان مخور تو غم   که بهرت آب آورم   اگر فتد سر از تنم   فرات فرات فرات

سکینه

مکن تو آب ای عمو   به پیش باب ای عمو

نخواهم آب ای عمو   عمو بیا بیا بیا

حضرت عباس

(از فرات برخیزد - جنگ کند و بخواند)

در کجایی یا حسین عباس را منتظر ببین   در میان لشکرش بی مونس و یاور ببین

(جنگ کند به خیمه آید و گوید)

بنگر ای کلثوم من عباس را با شور و شین   جان خواهر هیچ آمد جانب خیمه حسین (ع)

مدتی شد کرده‌ام گم آن شه دلارش را   زین سبب گم کرده‌ام من دست و پای خویش را

ام کلثوم

آمد اما ای برادر دست و پا گم کرده بود   لیک بر اعضای او تیر فراوان خورده بود

یا اخی عباس گفت و رفت سوی قتلگاه   بار دیگر خویش را زد بر سپاه اشقیا

(حضرت عباس جنگ کنان از مجلس خارج شود
ام حسین وارد مجلس شود)

ام حسین (ع)

در کجایی ای علمدار سپاه کربلایم   یا اخا عباس ای سقای دشت نینوایم

هر چه می جویم برادر جان نمیدانم کجایی   در میان قتلگاهی   یا میان خیمه گاهی

خواهرا زینب اگر داری ز عباسم خبر   ده سراغش تا کشم او را چه جان اندر به بر

هر چه می گردم سراغش را نمیدانم کجاست   تشنه لب عباس گویا در میان اشقیاست

زینب

ای برادر کوکب اقبال من شد سرنگون   آمد عباست ولیکن بود دامانش پر ز خون

جستجو بسیار کرد ام کلثوم ای جان جهان   بار دیگر خویش را زد بر سپاه مشرکان

(امام حسین از مجلس بیرون رود)

شمر (دست بریده راست حضرت عباس بیاورد)

امروز زکین شاخ ز سرو چمن افتاد — دست پسر دست خدا از بدن افتاد

دستی که شکلعقش نبُدی از طرف راست — از بازوی سرکرده لشگر شکن افتاد

هاتف

شد جدا دست علمدار حسین ای شیعیان — الامان از ظلم و بیداد لعینان الامان

خسرو دین را کمر از این غم و محنت شکست — زین الم گرد اسیری بر رخ زینب نشست

امام حسین (وارد مجلس شود)

سکینه	امام حسین
گو بابا چنین گریان چرایی	سکینه جان بابا در کجایی
مگر از غمی بر دل نشسته	بیا بابا که پشت من شکسته
پدر من هم به این محنت دچارم	برای عمویت زار و فکارم
مگر عمویم از عدوان چه دیده	نداری تو خبر ای نور دیده
الاهی خاک عالم بر سر من	جدا شد دست میر و یاور من
برس یارب به حال مضطر او	فتاده دست راست از پیکر او
ز کینه خوار و مضطر می شوم من	عزیزان بی برادر می شوم من
پدر داغ برادر شد نصیبت	قدم اشکست عزیزان زین مصیبت
عموجانم عموجانم عموجان	برادر جان برادر نور چشمان
عموجان بهر تو در شور و شینم	برادر ای برادر نور عینم

حضرت عباس (با دست راست بریده وارد شود)

سکینه	حضرت عباس
چه آمد ای خدا بر عموی من	امان ای دوستان از ظلم دشمن
عمویم رفت در جنگ و نیامد	خدایا واقعی بر من چه آمد
ببین عمو دو چشمان تر من	جدا شد دست راست از پیکر من
عموجان بهر تو من دل ندارم	برایت ای سکینه آب نیارم
عموجان تشنه ام من تشنه ام من	گرفتار حسام و دشنه ام من

(حضرت عباس از مجلس بیرون رود)

شمر (دست چپ آورد و گوید)

شیعیان پشت نبی و دل حیدر شکست — شاخ طوبی به لب چشمه کوثر شکست

دست چپ گشت جدا از بدن خسرو ناس — کمر خسرو دین قلب پیمبر شکست

هاتف

شیعیان ار دگر نالید از این ماجرا — دست چپ از پیکر عباس گلگون شد جدا

خسرو دین بی برادر گشت و زینب خوار و زار — زین الم کلثوم گردد از جفا اشتر سوار

زینب	امام حسین
چه فرمایش بود جان برادر	بیا ای زینب زار مکدر
چرا هستی چنین در سوز و ماتم	قدم اشکست بار دیگر از غم

ام البنین | **زینب**

من و تو بی برادر بی شویم آه | ندارم من خبر ای شاه ذیجاه

جدا شد دست عباسم ز پیکر | بمیرم زین مصیبت ای برادر

ندارد بر تن خود دست دیگر | خدایا چون کنم الله اکبر

بیا زینب که ما با هم بنالیم | بنال از غم که ما شکسته بالیم

برادر جان ببین زار و غریبم | برادر جان ببین در شور و شینم

برادر نور عین من تو بودی | علمدار حسین من تو بودی

برادر بین مرا در تاب و در سوز | بنالم چون رجا زین غم شب و روز

حضرت عباس (با دو دست بریده وارد مجلس شود)

حضرت عباس | **ام کلثوم**

عزیزان وای بر درد گرانم | محبان ای من ز دیده خون فشانم

دو دستم شد جدا از پیکر من | الاهی خاک عالم بر سر من

بنا شد با خبر کلثوم افکار | کجایی ای مرا میر و علمدار

شدم خواهر به قربان حسینم | ببین حال من ای نور دو عینم

همین ساعت سپارم جان روی خاک | به قربان تنت گردیده صد چاک

نبینی دیگرم خواهر زاری | برادر جان بیا از غمگساری

(حضرت عباس از مجلس بیرون رود)

هاتف

رشته گل و خار را لشکر ببین زدند | تیر کین بر چشم عباس جوان از کین زدند

آه و فریاد ای عزیزان از جفای اشقیا | سرو بستان علی را دی به فروردین زدند

حضرت عباس (با چشم تیر خورده وارد مجلس شود)

بر چشمم جا گرفته تیر کینه | به خیمه منتظر باشد سکینه

الا ای چشم ابر رحمتی تو | الا ای چشم عین رحمتی تو

نشان تیر اگر گشتی تو از خصم | شدی پر خون اگر از کینه ای چشم

دهم بر تو من ای دیده نویدی | که در روز قیامت روسفیدی

ولیکن من از این بابت غمینم | که نتوانم برادر را ببینم

شمر

ایا نور چشمان ام البنین | توئی میر لشکر شه مشرقین

بگو ما چه شد زور بازوی تو | چه شد شوکت قهر نیروی تو

حضرت عباس

آه و آه از این ستمگر آه آه | ای ستمکار لعین روسیاه

تا که دستم بود برجا نامدی | حال چون دستی ندارم آمدی

شمر

ای غریب وادی رنج و محن | گر نداری دست دارم دست من

گر که بر چشمت زدند از کینه تیر | این عمود آهنین از من بگیر (عمود به سر عباس زند)

حضرت عباس

شوم فدای تو ای نور دیدهٔ احباب — بیا برادر درخون طپیده را دریاب

امام حسین (ع)

لبیک برادر رسیدم — لبیک به نزد تو رسیدم

(قدری جنگ کند . دست راست بیند . بردارد و گوید)

ای وای که دست انورت را — بینم به زمین ز جور اعدا

ای من به فدای دست راست — قربان دو چشم اشکبارت

(قدری جنگ کند — بدست چپ رسد بردارد و گوید)

ای وای که دست دیگرش را — دست چپ مهر انورش را

افتاده ز تن به خاک بینم — یارب بنگر دل غمینم

عباس جوان شوم فدایت — ای من به فدای دست هایت

(قدری جنگ کند — مشک آب بیند و گوید)

ای وای که باز مشک او را — بینم به زمین به خاک صحرا

ای مشک چرا تهی ز آبی — خشکیده میان آفتابی

ای مشک مگر خبر نداری — از سوز عیال من ز زاری

ای جان برادرم کجایی — ای مونس و یاورم کجایی

اکنون ز وفا رسم بر تو — بر زانوی خود نهم سر تو

(جنگ کند - بالین عباس آید و سر او را به دامن گیرد)

حضرت عباس	امام حسین (ع)
گری باشی سوار آیی به چشم	چه حاجت مطلب بگو ای سینه ریشم
مرا یک مطلبی باشد به دنیا	بیان کن مطلبت را ای نکورا
بده مهلت مرا از مهربانی	بیان کن در برم راز نهانی
که تا آید برادر در بر من	اگر آید چه سازی ای نکوفن
اگر بینم رخ آن نور عینم	منال از غم برادر من حسینم
برادر جان تویی اندر بر من	بلی ای نور چشمان تر من
برادر سر شکسته تا به ابرو	سرت را من نهم بر روی زانو
برادر چند خواهش با تو دارم	بیان کن جان من من دل ندارم
برادر تا نفس در سینه ام هست	چه سازم ای ز جام عشق سرمست
ببر در خیمه ام دارم خجالت	خجل باشی ز که ای با ملالت
من از روی سکینه شرمسارم	دگر مطلب بگو ای شهریارم
سلام من رسان بر هر دو خواهر	چه سازی ای مرا غمخوار و یاور
سلام من رسان بر عابد زار	به چشم ای در غم و محنت گرفتار
اگر رفتی مدینه نور عینم	چه سازم من که اندر شور و شینم

حضرت عباس

یتیمان مرا بنما حمایت

برادر خون کن از چشمان من پاک

که تا بینم جمالت بار دیگر

امام حسین (ع)

بگو داری اگر دیگر وصیت

چرا باری سرشک از چشم نمناک

نبیند هیچکس داغ برادر

حضرت عباس

بارالها بحق خون حسین (ع) / حق سری که می رود به سنین

شیعیان را تمام رحمت کن / همه را مستحق جنت کن

از کرم ای خدای ربانی / کن روا حاجت دل بابی [?]

بارالها به خمسة النجبا / درگذر از گناه و جرم رجا

می روم جانب رسول الله / این زمان لا اله الا الله

امام حسین (ع)

ای مونس و یار و یاور من / ای پشت و پناه لشکر من

ای مهر سپاه و عسکر من / عباس جوان برادر من

دیدی که فلک به ما چها کرد / ما را به غم تو مبتلا کرد

کی دست تو را زتن جدا کرد / عباس جوان برادر من

گفتی که در این جهان فانی / زینب بسوی وطن رسانی

شاید نه توجه من به مانی / عباس جوان برادر من

چشمان سکینه پر زآب است / از سوز عطش دلش کباب است

آبی برسان به او ثواب است / عباس جوان برادر من

پایان مجلس

بند	بیت	فرد و اولینکه [?]
۱۵۳	۴۵۴	۱۰

نسخه خوانان

امام حسین (ع) - حضرت عباس - زینب - ام کلثوم - سکینه - جبرئیل - میکائیل -

- ۴ تن - شمر - ابن سعد

ضروریات مجلس

رختخواب - کلیدیت [?]	تشت آب	مشک آب	شمشیر	دست بریده
	۱	۱	۴	۲

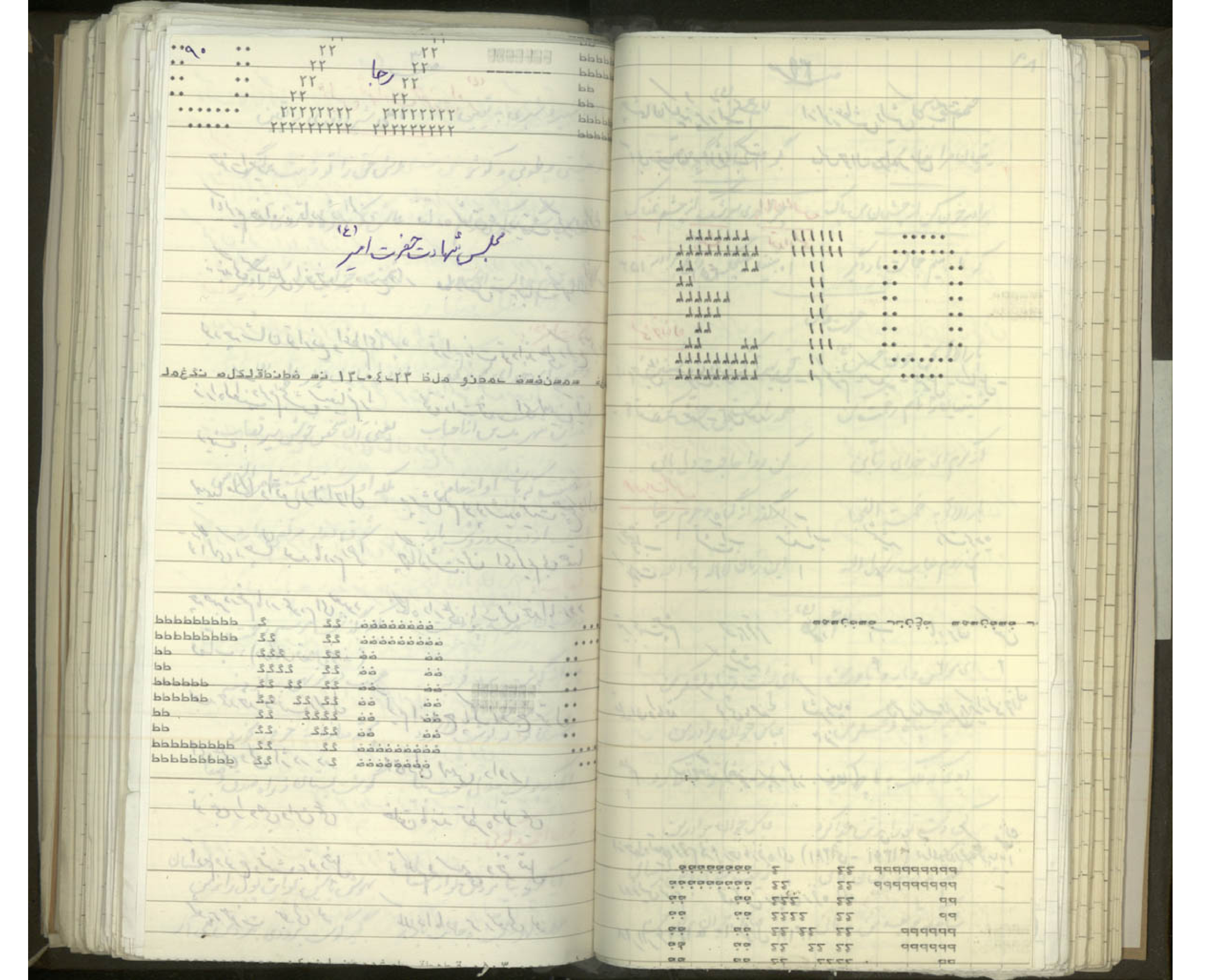
تیر بجهت چشم	جوهر قرمز یک شیشه	عمود	آب	بادبزن	کفن
۱		۱	۴	۲	۲

قلمدان و کاغذ — کرسی یا صندلی — لشکر و سپاه ۴ نفر — لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان

علم ۱ — سلاح جنگ (خنجر - سپر - گرز - سنان)

از خط و تصحیح مرحوم محمد رجاء زفره ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق) در آبادی زفره کوهپایه اصفهان رونویسی نمودم. محمد حسن رجائی زفره ای

۱۸/۱۱/۱۳۷۶ = ۱۰ شوال ۱۴۱۸



۹۰

رجا

مجلس شهادت حضرت امیر (٤)

مجلس شهادت حضرت امیر (ع)

حضرت امیر:

ای کریم خداوند قادر ذوالمنن — فتاده شوق عبودیت به گردن من

نه بندگی است علی را ز خوف دوزخ و نار — عبادتش نه به جنات تحتها الانهار

بود چه شأن تو ارفع و اعظم ای معبود — ترا به ذات تو داند علی رکوع و سجود

ز راه لطف و کرم بخش شیعیان را — بحق ذات خودت ای لهین یکتا

زینب:

مهیمنا ملکا واقفی تو از احوال — به پیش علم تو پوشیده نیست هیچ سؤال

تو آگهی که چسان بعد مادرم زهرا — چها گذشت به من ای کریم بی همتا

چه صبر در غم مادر نمودم ای معبود — نگاه دار علی باب من خدایا زود

قصاب: (در دکان قصابی خواند)

بعد حمد خدا و نعت رسول — گویم از مدح پاک زوج بتول

ای علی ولی از در در — ای ولی مهین داور

تو نبی را وصی و ابن عمی — خلق مانند قطره و تو یمی

آدم و نوح و شیث بر تو دخیل — تو کلیم و مسیحی و خضر خلیل

شوهر حضرت بتولی تو — بلکه داماد بر رسولی تو

باب شبیر و شبری به یقین — یا علی شیر داوری به یقین

تو بهشتی و طوبی و کوثر — عرش حق را تو زینت و لنگر

یا علی من سگی ز کوی توام — عاشق کوی و ماه روی توام

کاش دیدم جمالت ای سرور — نیست جز این مرا مراد دگر

حضرت امیر (ع):

واقفی ای خدای لم یزلی — از دل زار بی قرار علی (ع)

اندر این شهر مدتی از احباب — یعنی آن شخص خوش سیر قصاب

در حقیقت که باشد او از خاص — بلکه او شیعه ایست خاص الخاص

اشک از دیده روز و شب بارد — شوق دیدار مرتضی دارد

قصاب:

دوستان شهر شد پر از نعمت — بلکه بگذشت موسم زحمت

به باز گوشت بره فربه — هست در فربهی به از دنبه

مشتری کو که گوشت را بخورد — پخته سازد به خرمی بخورد

ای ز دولت حلال هست بیا — گوشت بستان ز راه صدق و صفا

زن احمد لوتی:

ای کنیز بیا نزد من تو از احسان — بهوش باش تو این پول را ز من بستان

بروز کار و محبت به جانب بازار — بگیر گوشت بزودی بنزد من می آر

لمعات نور مکرّمی   رشحات فیض معظّمی
ز تمام خلق مقدّمی   تو به کل حال علی علی

ز وفا چه عزم غزا کنی   به عدو به برگ صلا کنی
که بنای جمله فنا کنی   به صف جدال علی علی

نظری نما ز لطف و شها   بسوی رجا ز ره وفا
که ز صدق کرده وی التجا   به علی و آل علی علی

کنیز	قصاب
سلام من به تو ای مرد قصاب	علیک ای با تمیز نیک آداب
بگیر این پول را از راه یاری	برای چیست گو از غمگساری
بده اندر عوض ای باوفا گوشت	به دیده میدهم اندر بها گوشت
بده این وجه را از گوشت تازه	نهم این گوشت بهرت در ترازو
بکن خرد استخوانش را ز ساطور	به چشم خویشتن ای زار مهجور
پسندیده بده بهر این حزین گوشت	بگیر از دست من ای دلغمین گوشت
خدا حافظ که رفتم از بر تو	خدا بادا پناه و یاور تو

کنیز:

فدای جان تو ای بی بی نکو آیین   بیا بگیر ز من گوشت را به صد تمکین

و کیف سعی نما گوشت را تو بدستان   بکن شتاب و بزودی بگیر و آور آن

کنیز:

به چشم آنچه تو گویی مطیعم ای بی بی   مطیع امر توام چون محل تادیبی
کنون به گفته بی بی خویشتن من زار   ز بهر گوشت خریدن روم بسوی بازار

قصاب:

زده سر ز مطلع طبع من دگرم هلال علی علی
به مدیح حضرت ذوالمنن کشدم خیال علی علی

به فدای قدر رفیع تو   به فدای شأن بدیع تو
ز عطا و جنب منیع تو   نبودم نوال علی علی

تو که ابن عم پیمبری   تو که عین مظهر داوری
ز ضمیر خلق تو مخبری   به زمان حال علی علی

شده دین قوی ز حسام تو   زده چرخ سکه بنام تو
بجز ابن عم گرام تو   نبودت همال علی علی

صفت خدا به خدا تویی   غرض از جهان و ما تویی
بخدا به هر دو سرا تویی   شه با جلال علی علی

تو هژبر حق اسد اللهی   تو قوام دین ولی اللهی
ز تو شد عیان صفت اللهی   به صد اعتدال علی علی

هر آنچه بود مرادت بجای آوردم / به جان تو که بسی جهد و سعی ها کردم

زن احمد کوفی :

کنیز تا کی اندر زمانه مغروری / چه بد گرفته ای این گوشت را اگر کو...

برو پس ببر و عوض کن که نیست دلخواهم / اگر که گوشت چنین است من نمی خواهم

کنیز :

خداوندا نمیدانم چه سازم / از این بابت بسی اندر گدازم

ایا قصاب محزون دل افکار / به تو از مطلب خود سازم اظهار

پسند بی بی من نیست این گوشت / به من گو تا که برگو چیست این گوشت

اگر خواهی جزای خیر بینی / بده گوشت لطیف نازنینی

قصاب :

کنیز از چیست داری التماسی / برای چیست در خون و هراسی

مگو غم می نمایم من عوض آن / کشم هم وزن آن لحمی به میزان

ولیکن گر بیاری بار دیگر / نگیرم من پس ای محزون مضطر

بحق مرتضی یعنی که حیدر (ع) / نگیرم بعد از این پس گوشت دیگر

کنیز :

خدا اجرت دهد ای مرد قصاب / خدا راضی شود از تو بهر باب

شود جانم به قربان تو بی بی / فدای لطف و احسان تو بی بی

عوض بنمودم از بهر تو این گوشت / بیاوردم من از بهر تو این گوشت

زن احمد کوفی :

بده گوشش ای کنیز نیک سیما / پسند من نباشد گوشت اصلا

ببر او را عوض کن بار دیگر / بزودی از برای من بیاور

ولی حق علی داماد احمد / بحق مرتضی آن نور سرمد

اگر گوشت آوری اینسان ز بازار / اذیت می نمایم بر تو بسیار

کنیز :

خدایا واقفی از حال زارم / که غمگین و ملول و دل فکارم

بیا قصاب از بهر خداوند / مرا اندر غم و اندوه مپسند

بگیر این گوشت بنگر بینوایم / عوض کن بار دیگر از برایم

قصاب :

بگفتم من که او را پس نگیرم / قسم خوردم دگر واپس نگیرم

بزودی دور شو از درب دکان / که آینده مشتری هایم را جان

کنیز :

من کنیز ناتوانم ای جوان / بین که در آه و فغانم ای جوان

نکته بر این بی کس غمرس مگیر / گوشت را از این کمینه پس بگیر

یا عوض کن یا بده پول مرا / حق شود راضی ز تو اندر جزا

قصاب :

آنچه گفتی جمله باشد بی ثمر / بر دلم حرفت نکرد اصلا اثر

رو به یکسو ای کنیز اشکبار / دست خود را از من محزون بدار

کنیز :

کنم چه چاره گرفتار روزگارم من / غریب و بیکس و از دیده اشکبارم من

کجا روم چه کنم حال خود که را گویم / چه چاره بهر دل دردمند خود جویم

الاهی آن که کسی همچو من ملول مباد / ز دست چرخ جفا پیشه لعین فریاد

حضرت امیر (ع) :

غم مخور ای زار نالان آمدم / بهر دردت همچو درمان آمدم

ای کنیز از بهر چه درمانده ای / خون دل از دیدگان افشانده ای

مطلبت را گو به من ای باوفا / تا کنم بهر تو اینک روا

کنیز :

ای عرب دستم به دامان تو / ای عرب ای من بلاگردان تو

بی بی یم گفتا برو گوشت بگیر / زود نزد من بیا نی دیر دیر

رفتم و بگرفتم و گفتا بد است / پس ببر او را نه اینم مقصد است

من دوباره سوی بازار آمدم / نزد قصاب دل آزار آمدم

پس نمیگیرد ز من او گوشت را / مانده ام در غصه و در ابتلا

حضرت امیر (ع) :

ای کنیز دیده گریان غم مخور / بهر این مطلب به دوران غم مخور

من شفاعت می نمایم بهر تو / هر کجا خواهی ز احسان غم مخور

آی تا در نزد قصابت برم / با دل محزون و بریان غم مخور

کنیز :

ای عرب منت گذاری بر سرم / گر کنی فارغ مرا از رنج و غم

بی بی یم ترسم اذیت ها کند / از برایم فتنه ای برپا کند

حضرت امیر / قصاب

بیا ای مرد قصاب وفادار / چه باشد مطلبت بر من کن اظهار

ببین این زن پریشان روزگار است / تو را از این سخن با من چه کار است

کنیز است و ندارد تاب زحمت / مراد خویشتن برگو ز رحمت

عوض کن گوشت او را بار دیگر / نمی سازم عوض من ای قلندر

به بند غصه او دستگیرم / قسم خوردم که او را پس نگیرم

بیا و رحم کن یکبار دیگر / بکش دست از سرم الله اکبر

ببین ای مرد این زن اشکبار است / نمیدانم تو را با من چه کار است

عوض کن گوشت او ای مرد دانا / دو دفعه من عوض بنمودم آن را

بیا و قلب این زن را تو مشکن / عرب بردار دستت از سر من

کنیزان را کرم کردن ثواب است / سزای او همین رنج و عذاب است

حضرت امیر(ع)

به نزد بی بیش دارد هراسی

قصاب

نگیرم پس تو منا التماسی

بیا خشنود کن زین ره خدارا | عرب تا کی پسندی ما جرا را

بکن رحمی به او ای مرد قصاب | ندارد سود قول تو در این باب

حضرت امیر(ع):

چه شود گر ورا رها سازی | خویش را فارغ از بلا سازی

این کنیزک به دیده های پر آب | آمده در بر من ای قصاب

گذرت را ز عرض تو بار دگر | اجر یابی ز خالق اکبر

قصاب:

ای عرب تو تو از دکانم دور | که زنم بر سر خود این ساطور

دست بردار از من انکار | من و او را به حال خود بگذار

(به سینه حضرت امیر زند گوید)

دور به پس گوشت را می گیرم | گر بتر زند سر ز شمشیرم

حضرت امیر(ع):

خدایا واقفی از حال زارم | که بهر این کنیزک دل ندارم

اگر قصاب با من این جفا کرد | اگر دستی به رویم آشنا کرد

بگیرم من او را ای خداوند | که گشته است همراه آن یار دلبند

کنیزک اشک غم بر رخ میفشان | بیا همراه من با قلب سوزان

برم در نزد بی بیت من زار | کنم آنجا شفاعت ای دل افگار

کنیز:

خدایا چون کنم من دل ندارم | به نزد بی بی خود شرمسارم

عرب اجرت دهد خلاق باری | که بر من میکنی از مهر یاری

حضرت امیر(ع):

ای زن احمد کوفی ز ره مهر بیا | مطلبی هست علی را تو از راه وفا

این کنیزک بنگر اشک به رخ می بارد | از هراس تو بسی سینه سوزان دارد

بخش او را به علی آمده ام خانه تو | زین سبب آمده ام جانب کاشانه تو

زن احمد کوفی:

یا علی جان به فدای تو که در خانه من | رنجه کردی قدم خویش تو بر وجه حسن

یا علی گر ز کنیزم بجهان رنجیدم | خود او را من محزون به شما بخشیدم

حضرت امیر(ع):

کن هم او را ز ره لطف نمودم آزاد | ای خوشا باد به حال تو الا ایکه نهاد

مرحبا بر تو و یار تو خداوند مجید | ای زن پاک سیر روی تو در حشر سفید

کنیز:

مرد قصاب بگویم سخنی از زاری | که نداری خبری از خود و دل آزاری

این عرب کامده بود همره من در بر تو | این به سیلیش زدی کرده دعا در حق تو
خور تو

این که هر لحظه به من دادرس و یاور بود مشهور خیبر، شیر خدا حیدر بود

قصاب:

ای وای وای این چه عمل این چه کار بود

خاکم به سر که این مشه دلدل سوار بود

دستی که بر جبین علی آشنا شود

باید که بند بند ز پیکر جدا شود

دستی که کرد سوء ادب بر امام دین باید که قطع گردد زساطورش این چنین

(دست خود با ساطور قطع کند گوید)

یا علی یا علی برس دادم از محبت برس به فریادم

دست خود را بردم از پیکر که نیاید به جانب تو دیگر

یا علی کن لطف سوی من گذری از ره لطف کن به من نظری

حضرت امیر (ع):

شیعیان بر سینه و بر سر زنید دست عباس علی یاد آورید

می شود در کربلا دستش جدا پاره گردد جسمش از راه جفا

آمدم ای مرد قصاب آمدم غم مخور با چشم پر آب آمدم

نه بزا لویم سرت ای دلغمین دیده بگشا بین امیرالمؤمنین

قصاب:

آقا پشیمانم التوبه التوبه بین چشم گریانم التوبه التوبه

از جگرم بگذر دستم جدا کردم بر خویشتن شاها این ماجرا کردم

نشناختم والله شاها غلط کردم بد کردم ای آقا افزون شد درد دردم

ای سر سبحانی التوبه التوبه حالم تو میدانی التوبه التوبه

حضرت امیر (ع)

مدار غم به دلت من تو را بحل کردم غمین مباش حلالت زجان و دل کردم

بیا که دست تو را باز از ره اعجاز نهم بجای خودش قلب من زغم مگداز

به زخم او زنم این لحظه من لعاب دهان ببین که گشت نکو مثل اول ای نالان

زجای خیز دگر زین خوارق عادات به طاق ابروی پیغمبر خدا صلوات

قصاب:

شکر لله حضرت شیر خدا داد دستم را در این ساعت شفا

در کجا بودی امیرالمؤمنین در زمین کربلای پر ز کین

دست عباست شود از تن جدا پیکرش مجروح گردد از جفا

جسم او بی دست افتد روی خاک تشنه لب گردد در آن وادی هلاک

پیره زن (مشک آب بدوش کشیده افتان و خیزان برود و گوید)

ای خداوند گاره لم یزلی داد من گیر از علی ولی

پیر و افکار و منحنی هستم بیکس و مضطر و تهی دستم

طفلکانم گرسنه اند تمام نه لباسی نه آبی و نه طعام

گرکه شوهر بُدی مرا به جهان   بودم آلوده از غم دوران

حضرت امیر(ع):

ای ضعیفه چرا کنی افغان   از چه بابت دلت شده بریان

تو شکایت ز مرتضی داری   او نکرده به غیر غمخواری

گله‌ات چیست از علی ولی   کن بیان حق خالق ازلی

پیره زن

بود ای عرب به دوران   شوهر مرا ز جهان   او شوهرم فرستاد   به کوی جنگ عدوان

شد کشته شوهر من   در جنگ اهل کینه   اطفال او بجا ماند   از بهر این حزینه

نه قوتی که آرم   آب از برای آنها   نه یاوری برایم   هستم غریب و تنها

حق باد یاور تو   یار تو لطف باری   بر من کمک نمودی   از راه مهر یاری

حضرت امیر(ع):

ای وای بوده‌ام من غافل ز حال آنها

دیدی چه کردم آخر یارب مرا ببخشا

اندر زمین بنه مشک تا من کشم بدوشم

بهرت به خانه آرم بهر تو در خروشم

بر دوش خود کشم مشک تا بهرت آوردم آب

بر خانه شو روانه ای بی‌نصیب بی‌آب

پیره زن:

اندر زمین بنه مشک این است خانهٔ من   منت به من نهادی خشنود از تو

حضرت امیر(ع):

ای پیره زن مخور غم   باشم ترا پرستار   هر خدمتی به خانه   باشد به من اظهار

پیره زن:

خواهم که نان بپزم من   از بهر طفل‌هایم   کس نیست تا نماید   آنگه کمک برایم

حضرت امیر(ع):

غمگین مشو ضعیفه   روشن نما تو آتش   تا من کمک نمایم   ای بی‌کس مشوش

پیره زن:

اندر تنور اینک   من آتشی فروزم   از بهر طفلکانم   تا کی ز غم بسوزم

حضرت امیر(ع):

ای زن مخور تو غصه   من یار بی‌کسانم   اطفال بی‌کست را   دامان خود نشانم

پیره زن:

از آتش جهنم   یارب مرا بسوزان   زین شد که بایدم   آید ز نار نیران

حضرت امیر(ع):

گرمی آتش اینک   من بر خودم نشانم   تا بی‌خبر نگردم   از حال دوستانم

پیره زن:

ای مرد خواهم   دانم ز نامت   برگو تو با من   نام گرامت

حضرت امیر(ع):

من مرتضایم   ای زار مضطر   داماد احمد   یعنی که حیدر(ع)

پیره زن:

هستی مگر تو   داماد احمد(ص)   یعنی علی آن   دارای مسند

حضرت امیر(ع):

آری علی‌ام (علیّم)   من ای ضعیفه   حق را ولی‌ام (ولیّم)   من ای ضعیفه

پیره زن:

آقا ببخشا جرم وگناهم — بخشا گناهم بس روسیاهم

حضرت امیر(ع):

ای زن ببخشا تو مرتضی را — غافل بدم من از تو بدنیا

پیره زن:

آقا بیا تا دور تو گردم — شما تو افزون در سینه دردم

حضرت امیر(ع):

ای زن بخور غم هر روزه ایم — سرور یتیمان بینوایم

پیره زن:

ای من فدای روی چه ماهت — خلاق عالم پشت و پناهت

حضرت امیر(ع):

یارب ببخشا جرم جابرا — بنما نصیب او کربلا را

پیره زن:

خدای کون و مکان یار و یاورت باشد — همیشه سایه الله برسرت باشد

بمن نموده محبت خدا پناهت باد — خدا کند که بتو در جهان غمی مرساد

حضرت امیر(ع) (مناجات کند)

یارب مرا جز کوی تو نبود تمنای دگر

غیراز لقایت برسرم کی هست سودای دگر

در ملک جسم مرغ جان تنگ آمده در این جهان

گر مصلحت دانی مرا ای خوان بدنیای دگر

بی مصطفی بر چشم من گشته جهان بیت الحزن

جز روی او نبود مرا نور دل آرای دگر

زینب:

نمیدانم چرا خون از جگر در دامن است امشب

چرا از آتش ماتم شرر در خرمن است امشب

دمی از جنت المأوا درآ ای زهره زهرا

نظر کن اهل بیتت را هوای شیون است امشب

چرا بابا سر شب تاکنون آه و فغان داری

مگر باید که ما را ماتم از تو دیدن است امشب

حضرت امیر(ع):

ای اختر آسمان عزت — ای گوهر بحر کان عصمت

ناموس حدیقه محمد — محنت کش دودمان احمد (ص)

ای نور دو چشم اشکریزم — کلثوم بیرم بیا عزیزم

زینب:

قربان کلامت ای پدر جان — گردیده مرا زمان افغان

ای شاه سریر لافتایی — ای دوست تو دست کبریایی

گر بود مرا گمان بخواری — بعد از تو کنم یتیم داری

حضرت امیر(ع):

بشنو که زمان استماع است — امشب شب آخرین وداع است

فردای تو شام تار گردد — یک ناله تو هزار گردد

بنشین که دمی ترا ببینم — فردا نگری بخون جبینم

زینب:

مگو مگو که به تن جامه چاک خواهم کرد — از این کلام تو خود را هلاک خواهم کرد

به صورت حسینت چسان نظاره کنم — پی تسلی ایشان بگو چه چاره کنم

مهیمنا فلکا ای کریم بی همتا — بده تو صبر به زینب ز ماتم بابا

حضرت امیر(ع):

هنوز در بر من آرمیده ای بابا — هنوز مرگ پدر را ندیده ای بابا

هنوز سبز ندیدی ز زهر رنگ حسن — ندیده ای جگر پاره پاره اش به لگن

هنوز حلق حسینت به دشت کرب و بلا — تو چاک چاک ندیدی ز راه ظلم و جفا

محاسن پدرت را خضاب خواهی دید — تو بعد از این پدرت را به خواب خواهی دید

زینب:

امان از این مصیبت ای عزیزان — دل زینب ندارد تاب هجران

شده وقتی که من بی باب گردم — ز جور چرخ دون بی تاب گردم

نرفته ماتم مادر ز یادم — که داغ باب خود بر دل نهادم

حضرت امیر(ع):

منال از غم و دیگر مزن به سینه و سر — برو حسین(ع) و حسن(ع) را به نزد من آور

همین دم است که طفلان من یتیم شوند — همین شب است همه بی‌کس و الیم شوند

زینب:

فلک چه خاک فشانی تو بر سر زینب — چرا که خشک نشد دیده تر زینب

ای حسین(ع) و حسن(ع) شاهزادگان کبار — نموده باب شما را به نزد خود احضار

امام حسن(ع) و امام حسین(ع) (همصدا گریند)

ستیزه گر فلکا باز چه بنا داری — چه حیله در نظر از بهر فرقتی داری

امام و رهبر اهل یقین سلام علیک — منور از تو سپهر برین سلام علیک

حضرت امیر(ع):

علیکما بکما مرحبا حسین و حسن — ز نور روی شما دیدگان من روشن

دلم گرفته عزیزان ز کشور دنیا — به سر فتاده مرا شوق روی جد شما

اگر چه از غم هجران هر دو بی تابم — ولی ز جام حیات زمانه سیرابم

امام حسن(ع): چه پیش آمده بابا بگو خدا نکند

امام حسین(ع): فلک به آل محمد چنین جفا نکند

اگر که دور شوی من ز عمر خود سیرم — حدیث هجر مگو ما که زنده میمیرم

غم و الم ستم بندگی نمی خواهم — به پیش خلق سرافکندگی نمی خواهم

خدا نکند که تو باشی برای من سرور — اگر یتیم شوم خاک تیره‌ام بر سر

شکسته است ز داغش مرگ مادر من — هنوز خشک نگردیده دیده تر من

اگر چه ای پدر مهربان وفا کردی — مرا یتیم فلک از ره جفا کردی

حضرت امیر(ع):

بیا زینب وداع آخرین است — بیا زینب فراق واپسین است

بیا سیرت ببینم جان بابا — مشو زار از غم هجران بابا

زینب:

بزرگوار خدایا ز دست هجران داد — ز فرقت پدر مهربان دو صد فریاد

دلم ز حرف پدر از جهان به تنگ آید — فغان که شیشهٔ خود داریم به سنگ آید

چه می‌شود ز تن جان من برون آید — که بی وجود پدر زندگی نمی‌شاید

حضرت امیر (ع):

ز دامانم پدر جان دست بردار — به حال خود مرا یک لحظه بگذار

مکن از دوریم بابا تحمل — از این بابت مکن بر حق توکل

حسن جان آی تا رویت ببینم — حسین جان بهر تو زار و غمینم

امام حسن (ع) — امام حسین (ع)

پدر جان یک نگاهی بر حسن کن — حسین را مرده گیر فکر کفن کن

ببین بابا حسن هم بی نصیب است — پدر بنگر حسین تو غریب است

الا بابا حسن دایم فکار است — ببین بابا حسینت اشکبار است

ببین زینب بود در آه و افغان — ببین اهل حرم را زار و حیران

مرو بابا ببین قلب نزارم — مرو بابا که من زار و فکارم

نشین بابا مکن قلبم پریشان — مرو بیرون پدر قلبم سوزان

نما رحمی به ما ای سرور من — ببین بابا دو چشمان تر من

مرو بابا به قربان وفایت — مرو بابا شود جانم فدایت

ببین بابا دو چشمان تر من — بیا بابا به زانو نه سر من

اگر رفتی یتیمی بابا یتیمم — مرو بابا که از این غم دل دو نیمم

مرو بابا نشین ای جان جانان — ترحم کن به ما بابا ز احسان

اگر رفتی دگر رویت نبینم — ترحم ای پدر بین دل غمینم

حضرت امیر (ع)

حسن بردار دست از دامن من — مکن جان پدر افغان و شیون

حسین بر خالقت اینک سپردم — و حالت را به خاک گور بردم

خدایا بر تو نور دیدگانم — سپردم جانب مسجد روانم

زینب:

مگو حرف جدایی را که من آتش به جان دارم

پس از تو ای پدر سیلاب خون بر رخ روان دارم

بود پیش از تو مردن آرزوی ما ای سرور

چه واقع شد که گویی هر دم آهنگ جان دارم

(مرغ آبی که جلو امام را گیرند)

حضرت امیر (ع):

کما کم المی ما علمتم الاخبار — فاغرقو حجج الهجر یا طیور الدار

فنعما به ماتم من نوحه می‌کنید نه حیف — ولی اعادینی تقتلونی بالسیف

زینب:

آه وخ که این مرغابیان امشب عزادار آمده — در ماتم شاه نجف با حال افکار آمده

بنگر شها مرغابیان با آه و غوغا هر زمان
هم نوحه‌گر هم دربدر نالان و بیمار آمده

حضرت امیر (ع):

والله این مرغابیان امشب عزادار منند
اندر طریق دوستی یار وفادار منند

دانند این مرغابیان ریشم شود از خون خضاب
زینب بابت این‌ها گرد من جمعند و غمخوار منند

زینب:

ای مسلمانان امان از بی‌کسی   داد و فریاد و فغان از بی‌کسی
عازم جنت شده شیر خدا   از فراقش من چه سازم ای خدا

حضرت امیر (ع):

ای گروه عزیزان خدا نگهدارد   خدا وجود شما از بلا نگهدارد
تمام روی به درگاه کردگار کنید   دعا ز صدق به باب بزرگوار کنید

زینب:

خدایا رفت باب تاجدارم   نمود از رفتن خود بی‌قرارم
جدایی می‌کند بنیاد ما را   ستان یارب ز دشمن داد ما را

حضرت امیر (ع): (اذان گوید)

الله اکبر   الله اکبر   الله اکبر   الله اکبر

زینب

رسید وقت اذان و نماز ای حضار   بود بزرگ خداوند قادر غفار

حضرت امیر (ع):

اشهد ان لا اله الا الله   اشهد ان لا اله الا الله

زینب:

گواه باش شهادت دهم من انکار   که هست ذات خدا واقف همه اسرار

حضرت امیر (ع):

اشهد ان محمداً رسول الله   اشهد ان محمداً رسول الله

زینب:

فدای اسم شریف تو یا رسول الله   بیا که طاقت و آرام شد ز دل ما را

حضرت امیر (ع):

اشهد ان علیاً ولی الله   اشهد ان علیاً ولی الله

زینب:

همان علی ولی بن عم رسول کبار   شهید می‌شود امشب ز کینهٔ اشرار

حضرت امیر (ع):

حیّ علی الصلوة   حیّ علی الصلوة

زینب:

نماز واجب و لازم بود به هر دوران   علی برای نمازش به مسجد است روان

حضرت امیر:

حیّ علی الفلاح   حیّ علی الفلاح

قطامه:

خطاب من تو ای ابن ملجم غدار   ز خواب ناز سر خویش را دمی بردار
که آمده است به مسجد علی به صد اعزاز   شنو تو بانگ اذانش پی ادای نماز

حضرت امیر(ع):

حی علی خیر العمل   حی علی خیر العمل

ابن ملجم:

بیار تیغ که بندم به طالعت به کمر   که تا به قتل رسانم امیر اژدر در

بیار تیغ به تعجیل دلبر طناز   ببین که گشت بلند این زمان اذان نماز

حضرت امیر(ع):

الله اکبر الله اکبر   لا اله الا الله لا اله الا الله

قطامه:

بگیر از من تیغ را ای بدسیر   تیغ زهرآلود بند اندر کمر

امشب است آن شب که می‌گردد یتیم   زینب افکار و کلثوم الیم

امشب است آن شب که می‌باید حسن   شال در گردن کند از جور من

امشب است آن شب که می‌باید حسین   از فراق باب سازد شور و شین

ابن ملجم:

ای شقیان من می‌کشم امشب شه ابرار را   بر فرق پاکش می‌زنم شمشیر آتش بار را

نجم اگر یاری کند بر من هواداری کند   در خاک و در خون می‌کشم من حیدر کرار را

ریش علی را می‌کنم از خون خضاب ای شقیان   تا زین مصیبت در جهان گوید رجال اشعار را

قطامه:

با وصل من خواهی گذشت بر کن از او بنیاد را   تا از سرای مرتضی من بشنوم فریاد را

دست وصالت را کنی در گردن من بعد از این

تعجیل کن ای بی‌حیا   بر پا نما بیداد را

ابن ملجم:

روم به مسجد و بر خفتگان قرار کنم   زنم به فرق علی تیغ و پس فرار کنم

(در گوشه مسجد بخوابد)

حضرت امیر(ع):

ایا مهاجر و انصار احمد مختار   ز خواب باز شوید ای موالیان بیدار

خطاب من به تو ای ابن ملجم غدار   رسیده وقت نماز ای لعین بشو بیدار

هر آنچه کرده‌ای زیر عبا کینه نهفت   برای کشتن من ای شقی توانم گفت

ابن ملجم:

چگونه شکر نمایم ز غم شدم دلشاد   چو صید را اجل آید رود به سوی صیاد

حضرت امیر(ع):

عجلوا بالصلاة قبل الموت   تا نشاید نماز گردد فوت

(امام تکبیر گوید و مشغول خواندن نماز گردد تا برسد به سجده دوم از رکعت دوم)

ابن ملجم:

شیعیان این حضرت شیر خداست   دوستداران این علی مرتضاست

که زنم بر فرق او من تیغ کین   تا فتد در خون امیرالمؤمنین

(ضربت را بزند و فرار کند)

جبرئیل:

شیعیان مرتضی مولای قنبر کشته شد   ابن عم مصطفی یعنی که حیدر کشته شد

تیغ کین چون ابن ملجم زد به فرق آن جناب
باب شبیر و شبر آن نیک اختر کشته شد
ابن ملجم ای برادران سر حیدر درید   کاشکه فرق علی داماد پیغمبر درید

زینب :

امشب خبر دارم احوال مرتضی را   خون از دو دیده بارم چون ابر در بهارا
از آسمان بگوشم هردم رسد صدایی   کشتند از ره کین سلطان اولیا را
خیزید ای عزیزان ای نور هر دو چشمان   بینید دیده گریان این زار بینوا را

امام حسن (ع) / **امام حسین (ع)**

چرا خواهر نمائی بیقراری
چرا خواهر نمائی آه و زاری

چسان بینم ترا اشکت به دیده
چرا چون کهربا رنگت پریده

مگر گردیده ای تو بی برادر
چرا هستی مشوش جان خواهر

چرا بر سر زنی ای نور دیده
نمیدانم چرا قدت خمیده

چه واقع گشته ای خواهر به دوران
نمیدانم چرا هستی پریشان

سرشک از دیده ات بینم که جاری است
نمیدانم چرا کار تو زاری است

چه پیش آمد بگو ای خواهر من
چرا نالی چنین تاج سر من

امام حسن (ع) / **امام حسین (ع)**

چرا هردم کشی از سینه ات آه
چرا ناخن زنی بر صورت ماه

چرا رنگ رخ ماهت پریده
مگر خار غمی بر دل خلیده

سر و گردن چرا داری تو در جیب
که بنیاد وجودت گشته تخریب

از این پیش آمد و تشویش برگو
به من خواهر مراد خویش برگو

زینب :

عزیزان آه و فریاد از یتیمی   مسلمانان دو صد داد از یتیمی
فلک ما را یتیم و خون جگر کرد   ز جور و کینه ما را در به در کرد
امان ای آه و واویلا چها شد   پر از خون فرق پاک مرتضی شد

جبرئیل :

ای ملایک ز ظلم و جور و جفا   غلغله گشت در زمین و سما
اشک حسرت ز دیدگان بارید   عرش را از عزا سیه دارید
ملک الارض گیر دنیا را   ملک البحر گیر دریا را
لوح و کرسی بگیر میکائیل   صور محشر بزن تو اسرافیل
حوریان دست غم زنید به سر   غرقه خون گشت حیدر صفدر

زینب :

گوش من میرسد صوت جبرئیل امین   که شد شهید به محراب حیدر سرور دین

روید زود به سوی ای برادر من — بگیر فرق علی را ز مهر در دامن

امام حسن (ع)	امام حسین (ع)
باب عزیزم آور صدایی	بابا برآور از دل نوایی
فرق پر از خون ای نور دیده	جسم شریفش از خون طپیده
بینم تو را من در غرقه خونی	آخر پدر جان برگو که چونی
فرق مبارک ای باب افکار	بر زانوی من از مهر بگذار
بینم شکسته فرق شریفت	بابا که بنمود از کین شهیدت
رحمی پدر جان بر این حسن کن	برخیز و رحمی بر حال من کن
ای جان بابا من دل ندارم	بابا ز داغت من بی‌قرارم
این فرق انور کی غرق خون کرد	کی ظالمی را بابا زبون کرد
بنگر حسن را افسرده غمگین	بنگر حسین را با چشم خونین
زینب ندارد یار و پناهی	کلثوم را نی یک دادخواهی
بابا نظر کن در شور و شینم	بابا نگاهی کن من حسینم
ای وای و صد وای بر حالت من	فریاد و فریاد از دست دشمن
ای کاش بابا من مرده بودم	ای کاش از غم افسرده بودم

امام حسن (ع): ای باب زارم آور صدایی
امام حسین (ع): بر کودکانت ده یک جوابی

حضرت امیر (ع):

حسن گذشت ز من آنچه سرنوشتم بود — چرا که بهر شهادت همین سرشتم بود
تو پیش بش ز بهر نماز ای دلبند — بکن نماز به مردم تمام ای فرزند
حسین بگیر سر باب خویش بر دامن — که تا نماز بخواند حسن به وجه حسن

(امام حسن دو رکعت نماز بخواند - چند نفر هم اقتدا نمایند)

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) (جفت خوانند)

پدر فدات بگو کی مرا جگر خون کرد — کدام کافر ملعون سر تو گلگون کرد
نکرده ای تو به امت به غیر غمخواری — که کرد با تو ز ظلم و ستم چنین کاری

حضرت امیر (ع):

هر آن کسی که بزد زخم کینه بر سر من — دو دست بسته بیارند در برابر من
سر مرا تو دگر گیر صفحهٔ دامن — که می‌رسد به برم آنکه به مراد دشمن

جبرئیل:

ای شیعیان برآرید هر دم ز دل نوا را — کشتند وا مصیبت داماد مصطفی را
از تیغ ابن ملجم شد قد مرتضی خم — غلطان به خاک و خون کرد والشمس والضحی را
ارکان عرش لرزان — اوضاع فرش گریان
گردیده غرقه در خون — آن دست کبریا را

زن کوفی | **مرد کوفی**

ز جا برخیز ای شوهر زمانی | چه باشد مطلب از سر نهانی

عجب شوری به پا گردیده امشب | بگو ای زن ترا باشد چه مطلب

زمین در لرزه باشد همچو سیماب | تو ای زن برده‌ای از چشمان من خواب

شده نزدیک چرخ از هم بپاشد | کلامت قلب آدم می‌خراشد

فغان افتاده اندر شهر کوفه | مگر گلی شد از این بی‌شکوفه

منادی سید هر دم ندایی | چه می‌گوید بگو از بینوایی

بگوید کشته شد از تیغ حیدر | مگو ای زن چنین حرفی تو دیگر

من ای شوهر دگر طاقت ندارم | مضطرب کردی از غم دلفکارم

یکی گوید علی شد غرقه در خون | زبانت لال ای انکار مگردد

یکی گوید علی در خون طپیده | دهانت بشکند ای دل رمیده

از این ماتم زنم بر سینه و سر | چه واقع گشته است الله اکبر

علی شد کشته در دامان محراب | بگو ای زن مگر بودی ازدلم تاب

برو شوهر نمائید جستجویی | بگو با من از این ره گفتگویی

زن کوفی | **مرد کوفی**

صدای ناله‌ای باشد به گردون | یقین باشد رجای زار محزون

نمک زخمی بر این دل‌ها نهادی | امان خاکم به باد غصه دادی

جبرئیل:

آه و واویلا که حیدر کشته شد | شوهر زهرای اطهر کشته شد

بی‌پدر گردید یاران مجتبی | شد یتیم ای آه شاه کربلا

اشکبار از این عزا خیرالنسا | صاحب محراب و منبر کشته شد

در فلک خیل ملک اندر بکا | در زمین خلق جهان اندر عزا

جن و انس از این مصیبت در نوا | صاحب تیغ دو پیکر کشته شد

مرد کوفی:

این صدا چیست که برپاست عزیزان امشب
که مرا از اثرش رفت ز دل جان امشب
گوئی گفت که شد کشته به هنگام سجود
ابن عم نبی و سرور مردان امشب
گو تو ای مرد کجا می‌روی این صورت چیست
که غمی گشته به من دست و گریبان امشب

ابن ملجم

باخبر من زین حکایت‌ها که گوئی نیستم | از پی قتلی من انکار این جا زیستم

این چنین صوتی که گویی تو من نشنیده ام / بازگرد ای مرد دانا هدی کن

مرد کوفی :

بیا رویم ببینیم این صدا از کجاست / خدا نکرده باشد که این حکایت راست

رسد به دین پیمبر عجب شکست عظیم / ور این تقدیر که خاک سیاه بر سر ماست

ابن ملجم :

آخر ای مرد چه کار است ترا با من زار / رو به یک جانب و دست از من مخذول بردار

نتوانم که بهمراه تو آیم که مرا / روی داده است مهمی که بود بس دشوار

مرد کوفی :

ای ستم پیشه چه کار است از این واجب تر / که برآئیم به تفتیش سراغ حیدر

این گمانم که تو کشتی شه اژدر در را / که چنین مضطرب تو ستمگر منظر

گر نداری خبر از حیدر و از کشتن او / چیست این تیغ پر از خون که بکمر بستی

ابن ملجم :

آری آری من از این تیغ جفا / بر دریدم تارک شیر خدا

کشتم امشب مرتضی را در سجود / می زند در خون خود او دست و پا

دور شو از نزد من ورنه ز تیغ / می رسانم من ترا بر مرتضی

مرد کوفی :

ای اهل کوفه قاتل شیر خدا است این / یاران کشنده علی مرتضی است این

زنجیر بر نهید عزیزان بگردنش / ای دوستان مخرب دین هدا است این

او را برید نزد گل باغ دین حسن / گوئید قاتل پدرت انجناب است این

امام حسن (ع) :

آورده اند قاتل بابم برای من / از من قصاص او چه بگویم به انجمن

او را به بند بسته نگهدار تا علی / فرمان هر آنچه او دهد آن سرور زمن

با قاتل علی بکنم آنچه حق اوست / فعلاً به حبس مانده به گردن ورا رسن

ابن ملجم :

یا علی یا علی برس دادم / یا علی رس دمی به فریادم

گر چه کردم به حال تو تقصیر / یا علی دور کن ز من زنجیر

کو کشانید دست بسته من / رحم بنما به حال خسته من

حضرت امیر (ع) :

ای کافر لعین دغا پیشتر بیا / ای بد نژاد و پر ز جفا پیشتر بیا

بودم مگر امام بدی از برای تو / ای سینه پر ز کینه ما پیشتر بیا

زنجیر از گردن تو آورم برون / ای مایه جفا و دغا پیشتر بیا

ابن ملجم :

یا علی دست من به دامانت / یا علی من تصدق جانت

من غلط کردم ای امام زمان / بگذر از جرم ای شه مردان

یا علی گر چه من گنه کارم / گو که کمتر کنند آزارم

می‌کشندم بیحابا از سر قهر — تو به جان حسین ببر ما صبر

ابن ملجم:

~~یا علی دست من به دامانت~~ — ~~یا علی من کشنده جانت~~

~~من غلط کردم ای امام زمان~~ — ~~بگذر از جرم ای شه مردان~~

~~یا علی گرچه من گنه کارم~~ — ~~گو که کمتر کنند آزارم~~

می‌کشندم

حضرت امیر (ع):

بیا فرزند دلبند وفادار — بیا از گردنش زنجیر بردار

اگرچه دین خود بر باد داده — فشارد گردنش این قلاده

بود مهمان ما او ای دل افکار — اسیر است ای پسر او را میازار

مبادا این مروت جان فرزند — که مهمان را کسی سازد غل و بند

که آخر ما کریم کردگاریم — عزیز حضرت پروردگاریم

امام حسن (ع):

پدر بنگر که او بر ما جفا کرد — چه ظلمی این لعین بیجا کرد

همین قاتل که در بند است امروز — ترا ای بابا از ما جدا کرد

همه طفلان تو ای باب رحمت — یتیم و خوار در دنیا کرد

حضرت امیر (ع):

اول وصیت است مرا با تو ای پسر — زنجیر گردنش بگذاری تو ای پسر

قاتل اسیر است باش زمانی به اکل و شرب — بهرش ببر طعام به هر شام و هر سحر

مردم اگر ز ضربت این زشت روسیاه — یک ضربت ای پسر بزن او را تو بیشتر

امام حسین (ع):

فدای رحم تو گردم پدر من نالان — که می‌کنی تو مدارا به قاتلت اینسان

برید و حبس نمایید ابن ملجم را — که او فکنده تزلزل تمام عالم را

حضرت امیر (ع):

ای حسین و حسن نور دیدگان پدر — مرا بروی گلیمی بغلتانید دیگر

ز کنج مسجدم ای بیکسان به خانه برید — برای گریه اهل حرم بهانه برید

زینب:

عزیزان وای زینب وای زینب — سیه گشته کنون اقبال زینب

کسی روزش الاهی شب نگردد — دل کس چون دل زینب نگردد

امام حسین (ع):

برو سیاه به سر کن که گشته شه پدرت — برو بریز برادرم تو خاک غم به سرت

بیا بیا و نظر کن به فرق شیر خدا — یتیم و خوار شدیم داد از گروه جفا

زینب:

ای برادرم اکنون بس است ناله و آه — خموش باش دگر ساعتی فغان شما

برای زخم سر باب چاره باید کرد — علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

طبیب ماهری در شهر نام او نعمان — از این قضیه او را خبر بباید کرد

بهر دو سبط که باشد در این مکان آید — به زخم بارک بابم نظاره باید کرد

امام حسن (ع) — **امام حسین (ع)**

طبیبا بین که از غم دل ندارم — بیا نعمان ببین چشم اشکبارم

بیا نعمان که اندر شور و شینم — ببین نعمان رود خون از دو عینم

بیا زودی که من زار و الیم — ببین نعمان که من بر تو دخیلم

غم ما گشته افزون تر ز انجم — فهمیم - کن بروم یک تبسم

بکن تو چاره درد ای نکوفن — بیا نعمان دل زارم تو شکن

ببین چرخ فلک با ما چها کرد — مرا از وصل باب خود جدا کرد

بیا همره که کن حیدر من — بنه منت ز طانی بر سر من

بکن تعجیل ای نعمان به امروز — دریغا خون جگر گشتیم امروز

که ما در کوفه یک یاری نداریم — به عالم یک هواداری نداریم

نعمان جراح

سلام من به شما ای دو نهال علی — دو گوشواره عرش خدای لم یزلی

چه واقع است چرا زار زار می نالید — چه روی داده چه ابر بهار گریانید

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) (جفت خوانند)

همان که زاده ملجم ستمگر بدین — به فرق باب عزیزم زده است تیغ از کین

نظر به حالت ما که ز راه احسان کن — بیا معالجه زخم شاه مردان کن

نعمان جراح:

باز این چه خبر بود که بنمود کبابم — رفت از دل غمدیده دگر طاقت و تابم

ای نور دو چشمان علی اشک مبارید — از هجر پدر پیش منالید و مزارید

مرهم بنهم زخم سر باب شما را — محزون منمائید از این بیش رجا را

امام حسن و امام حسین (ع): (جفت خوانند)

خدا رضا ز تو بادا به دهر ای نعمان — که می کنی تو محبت به دیده گریان

بیا معالجه کن زخم فرق بابایم — که از فراق پدر خون ز دیده پالایم

نعمان جراح:

امیر و قبله اهل یقین سلام علیک — به پاز من تو چرخ برین سلام علیک

چه روی داده بگو ای امام کل امم — چرا شکافته فرقت که خاک غم به سرم

حضرت امیر (ع):

خوش آمدی و علیک السلام ای نعمان — اجل کشیده مرا در سرای امن و امان

طبیب من به جهان حضرت محمد (ص) بود — جراحتم شود اندر جوار او بهبود

ولی برای رضای دل حسین و حسن — بکن نظاره زمانی به زخم کاری من

نعمان: حسن جان پهلوی بابت تو بنشین

امام حسن (ع): نشستم من کنون ای زار غمگین

نعمان: حسین جان نه سر بابت به زانو

امام حسین (ع): نهادم بر سر زانو سر او

نعمان: حسن جان دست بابت را نگهدار

امام حسین(ع) : نگهدارم به خوبی ای وفادار

نعمان : حسین جانم نگهدارش تو محکم

امام حسین(ع) : مدارا کن مرا برآن از این غم

نعمان : که تا بینم بگو زخم سرش را

امام حسین(ع) : شوم قربان روی انورش را

نعمان : امان ای آه و واویلا فکارم

امام حسین(ع) : چرا نالی که من طاقت ندارم

نعمان : فغان از گردش چرخ ستمگر

امام حسین(ع) : چرا نعمان زنی بر سینه و سر

نعمان : الاهی خاک عالم بر سر من

امام حسین(ع) : چه رو داده بگو اندر بر من

نعمان : بیا زخم سرابت نظر کن

امام حسین(ع) : علاجش را نما رفع خطر کن

نعمان : سرایت کرده زخم اندر تن او

امام حسین(ع) : یقین شد گشته وقت رفتن او

نعمان :

~~نعمان~~ به موضعی که زاده عمرو عبدود شمشیر / رسیده نوک شمشیر این لعین شریر

شکافته سر پاکش ز تیغ زهرآلود / خدا گواست که مرهم به او ندارد سود

علاج زخم سرا دنمودن آسان نیست / یقین کنید که این کار کار نعمان نیست

نابینا :

بزرگوار خدایا غریب و رنجورم / در این خرابه دمادم ز دیدگان کورم

نه مونسی نه معینی نه یار و غمخواری / کجاست مونس من تا که دارم از یاری

حضرت امیر(ع) (بخواند و کشان کشان خود را به خرابه رساند)

فغان و آه که غافل شدم من ای غمخوار / رها که کرده به ید در خرابه او بیمار

نخورد و غصه که آیم برت به حال نزار / بگیر نان و مکن حرف خویش ای افکار

نابینا : که ای باشی که سرم داری به زانو

حضرت امیر(ع) : به پرسش آمدم راز دلت گو

نابینا : که ای باشی بگو ای یار دلسوز

حضرت امیر(ع) : انیس و مونس و غمخوار یارو

نابینا : چرا از وعده ات امروز شد دیر

حضرت امیر(ع) : ببخش ای مرد بر من نیست تقصیر

نابینا : چه آوردی برای من بگو ها

حضرت امیر(ع) : بیاوردم دوا وهم غذا را

نابینا : خدا اجرت دهد ای مرد خوشخو

حضرت امیر(ع) : نشین تا من کنم جای تو جارو

نابینا : تو هستی مونس دیرینه من

حضرت امیر(ع) : سرت را نه دمی بر سینه من

نابینا : تو مدتی که به من کردی محبت

حضرت امیر(ع) : تمامی بود از این هم بر تو رأفت

نابینا : هنوز از نام تو ماهیت ندانم

حضرت امیر(ع) : تو بگذر زین سخن ای خوش بیانم

نابینا : بگو نامت به من از راه احسان

حضرت امیر(ع) : منم اندر جهان یار غریبان

نابینا
بیان کن نام خود ای با ملالت

حضرت امیر(ع)
مپرس از نام من دارم خجالت

نابینا
بحق حق بگو نامت تو دیگر

حضرت امیر(ع)
علی‌ام (علیم) شوهر زهرای اطهر

نابینا:
تراب مقدم تو نور دیدگان من است — بیا که پای تو بوسم که نور جان من است
فغان که کورم و روی ترا نمی‌بینم — از این سبب من محزون مدام غمگینم

حضرت امیر(ع):
مخور تو غصه که من مادر غریبانم — همیشه بهر فقیر و غریب گریانم
روم به منزل خود ای شکسته رنجور — که نیست تاب نشستن به کردگار غفور
غریبه گوشه بیت الحزن خداحافظ — دگر نمی‌نگری روی من خداحافظ

قنبر:
حرم سرای رسول خدا سلام علیک — ستمکشان در کربلا سلام علیک
غلام حلقه بگوش شما منم قنبر — رسیده اذن به پابوس حیدر صفدر
که شوق دیدن آقای خود به سر دارم — ز هجر روی علی داغ بر جگر دارم

زینب:
علیک من به تو ای قنبر وفا گستر — اگر تو راست تمنای دیدن حیدر(ع)
علی فتاده به بستر ضعیف بی‌تاب است — زمان دیدن او نیست زانکه در خواب است

قنبر:
حلقه بگوش در حیدر صفدر منم — چاکر آن سرور میر غضنفر منم

زینب:
باب شبیر و شبر تیغ زدندش به سر — خفته به بستر ضعیف حالت نزع و خطر
گوید دائم مدام قنبر خونین جگر — نادعلیاً لنا یا علیاً یا علی

قنبر:
شیون و غوغاست آه چون که در خانم بسر — خواهم از این واقعه زود بگیرم خبر
خادم درگاه او قنبر خونین جگر — نادعلیاً لنا یا علیاً یا علی

حضرت امیر(ع)
زینب زار حزین دختر غم پرورم — درگذر این زمان تو بروی قنبرم
تا که بیاید کنون فرقه ببندد سرم — نادعلیاً لنا یا علیاً یا علی

زینب:
قنبر محمدیه‌ام بنده خاص خدا — زود بیا بر سر شاه منیر هدا
این دم آخر ببین روی خوش مرتضی — نادعلیاً لنا یا علیاً یا علی

قنبر:
من که در این روزگار بیکس و بی‌یاورم — خادم درگاه دلبر نوکر تو قنبرم
جسم شریف ترا فرقه بخون بنگرم — نادعلیاً لنا یا علیاً یا علی

حضرت امیر(ع):
من که زده تیغ کین دشمن دون بر سرم — رفته توانم ز دست خفته در این بسترم
باب حسین و حسن فاطمه را شوهرم — نادعلیاً لنا یا علیاً یا علی

قنبر:
خادم مخصوص تو قنبر خونین دلم — حلقه بگوش شما چاکر این درگهم

امر نما ای امیر سر به فدایت نهم ناد علیاً لنا یا علیاً یا علی

حضرت امیر (ع)

شیر خدا شاه دین صهر پیمبر منم سر همه اژدر زهره از هر شیم

ابن عم مصطفی حیدر صفدر منم ناد علیاً لنا یا علیاً یا علی

قنبر :

خیز زجا این زمان ای همه والاتبار یک دمی از دعا جانب مسجد گذار

خلق تمای همه چشم به ره انتظار ناد علیاً لنا یا علیاً یا علی

حضرت امیر (ع)

گو به محبان من مردو زن و خاص و عام آمدن مسجد من شده لنگ تمام

گو که بیارند یاد خلق مرا صبح و شام ناد علیاً لنا یا علیاً یا علی

قنبر :

السلام ای شهسوار لافتی السلام ای شیر مردان مرتضی

قنبرت گردد بلاگردان تو این سر و جانم فدای جان تو

ابن ملجم کرد ظلم بی حساب از غمت گردیده این جانم کباب

خلق کوفه جمله بی سرور شدند آه و واویلا که بی رهبر شدند

حضرت امیر (ع)

مرعلیِ ای قنبر زار حزین بین شکسته فرق من از ظلم و کین

شرمسارم از تو ای قنبر بدان بس کشیدی زحمتم ای ناتوان

گردش جان تو و جان حسین بر حسن کن خدمت ای نور دو عین

قنبر :

بعد از علی مرتضی ریزم به سر خاک سیاه

نه تاج خواهم نه کلاه آه ای قنبر کشته شه

دل دل سینه پوش کنم دستی در آغوش کنم

از غم خاموش کنم آه ای قنبر کشته شه

حضرت امیر (ع) :

حسن بگیر سرم را به زانو ای دلبند حسن بیا که دم آخر است ای فرزند

بیا که علم امامت به تو سپارم من تویی خلیفه به مردم ز بعد باب حسن

به آه سرد یتیمان خسته یا الله که عفو کن گنه امت رسول الله

ببخش جرم گناه و دعای نالان را هر آنچه حاجت او هست کن روا آن را

سلام ز شوق کنون خدمت رسول الله آقا دلا شهد ان لا اله الا الله

امام حسن (ع)

عزیزان رفت از سر عقل و هوشم صدای باب من نایدبگوشم

دریغا رفت از دنیای فانی علی بگذشت از این زندگانی

بیا خواهر گلت از کینه پژمرد سرت بادا سلامت باب تو مرد

زینب :

الا ای وای زینب وای زینب الاهی روز عمرمن شود شب

بریزم خاک بر سر خاک بر سر زداغ باب من الله اکبر

بیا بابا ببندم چشم هایت کشم بر روی قبله دست و پایت

الاهی گور گردد دختر تو ببند زخم کین را بر سر تو

ص ۴۴

ام‌حسن(ع):

جوانان بنی‌هاشم بیایید / همه شال عزا گردن نمایید

کنید اقدام با افغان و زاری / پی نعش علی از راه یاری

ام‌حسن و ام‌حسین(ع) (جمعیت خوانند)

دردا که آخر از جهان / رفته علی ای دوستان

افلاک را شد از غمش / از دیده سیل خون روان

مانند گل او عاقبت / رفته است بر باد خزان

افغان برآرید از جگر / یاری کنید ای شیعیان

پایان مجلس

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۷۵	۵۱۷	۱۶

اسامی نسخه‌خوانان (۱۶ نفر)

حضرت امیر(ع) - ام‌حسن(ع) - ام‌حسین(ع) - زینب - قنبر - قصاب - زن احمد کوفی - مرد کوفی - زن کوفی - کنیز - پیره‌زن - نعمان جراح - جبرئیل - نابینا - ابن ملجم - قطامه

ملزومات مجلس:

چاقو - گوشت - کنده - ترازو - ساطور - پول - تشت آب - تنور و هیزم - گلیم و رختخواب - لنگ و زنجیر - شمشیر - دست بریده - مرغابی - جو و ترمز -

ص ۴۵

در - نان - عماری - سجاده و مهر و تسبیح - طناب -
لباس مناسب برای هر کدام از نسخه‌خوانان

از نسخه خطی بخط و تصحیح مرحوم محمدعلی رجاء زفره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق) مورخه رجب ۱۳۲۷ قمری در آبادی زفره رونویسی نمودم.

محمدحسن رجائی زفره‌ای

۳/ اسفند/ ۱۳۷۶

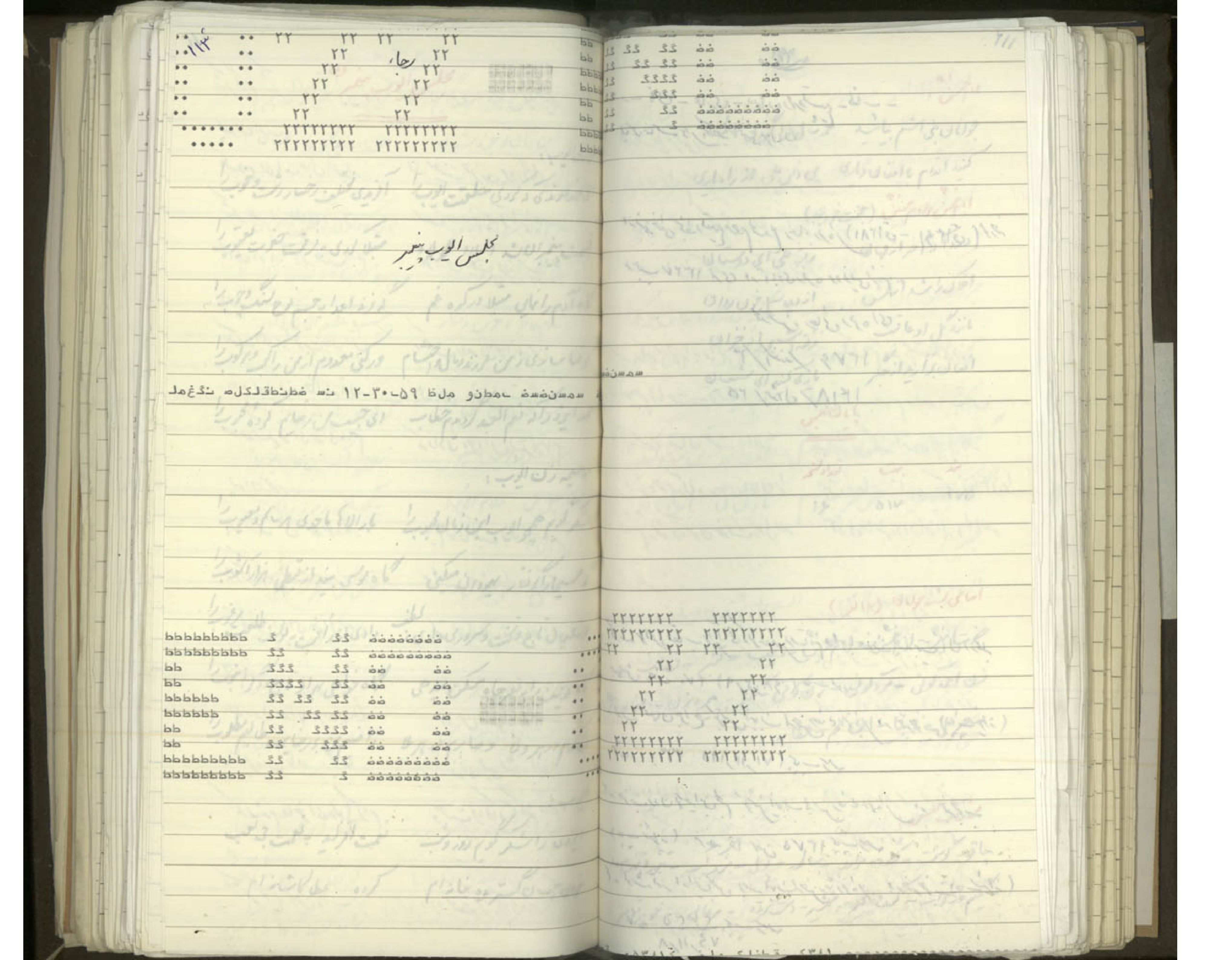
۲۵/ شوال/ ۱۴۱۸

۱. گوشه جوانمرد قصاب برای آنکه در ترجمه فرستادم و او با حذف چند بیت آن در مجله سروش شماره ۴۷۰ (۶۸/۲/۹) چاپ نمودند

۲. گوشه نعمان جراح بکوشش اینجانب محمدحسن رجائی زفره‌ای در خبر جنوب (چاپ شیراز) ش ۳۳۰۰ (۷۱/۱۲/۱۹) بچاپ رسید

۳. ضربت زدن ابن ملجم بکوشش اینجانب محمدحسن رجائی زفره‌ای در خبر جنوب (چاپ شیراز) مورخه ۱۰ بهمن ۱۳۷۵ بچاپ رسید

۴. گوشه قنبر از این مجلس بوسیله اینجانب محمدحسن رجائی زفره‌ای در خبر جنوب (چاپ شیراز) ش ۴۷۳۵ (۷۵/۱۱/۸) بچاپ رسید



مجلس ایوب پیغمبر (ع)

حضرت ایوب :

ای خداوندی که کردی خلقت ایوب را　　آفریدی مختلف رخسار زشت و خوب را

قسمت پیغمبران شد البلاء للولاء　　مبتلا کردی به فرقت حضرت یعقوب را

گاه آدم را نمایی مبتلا در کوه غم　　گه زند اعدا به جسم نوح سنگ و چوب را

گر فنا سازی ز من فرزند و مال و احتشام　　ور کنی معدوم از من راکب و مرکوب را

حمد ایزد را که نعم العبد گردیدم خطاب　　ای حبیب من رها یم کرده محبوب را

رحیمه زن ایوب :

شکر گویم همچو ایوب این زمان محبوب را　　بارالاها ماجدی هر سالم و معیوب را

گه مسیحا را گرفتار یهودان میکنی　　گاه موسی بیند از قبطی هزار آشوب را

بر سلیمان تاج و تخت و سروری دادی ز لطف　　دادی از رأفت به یوسف طلعت مرغوب را

گاه یوسف را به قعر چاه مسکن میدهی　　گاه خواهی بهر او تاج و دگر آشوب را

شاکرم در هر ولا　وصابرم در هر بلا　　راضیم من بر رضایت طالبم مطلوب را

ایوب :

ایزدی را شکر گویم روز و شب　　نعمت افزاید به نعمت بی تعب

خوان احسان گسترده خانه ام　　کرده　عطا کاشانه ام

شکر گویم شکر ای ربّ مجید — کرده ای ایوب را بس روسفید

پسران ایوب:

السلام ای باب عالی اقتدار — ای معینت حضرت پروردگار

شکر لله از عطای دادگر — هست در عالم چه تو ما را پدر

اذن ده بابا که در مکتب رویم — بهر درس و کتب روز و شب رویم

ایوب:

علیکم ای مرا قوت جان و تن — به مکتب روید ای جوانان من

روید سوی مکتب خدا یاد تان — پی درس خالق پرستارتان

دو صد شکر تو ای خدای انام — که دادی بمن این پسرها تمام

پسران یعقوب:

پی درس حق خداوندگار — رویم سوی مکتب به حال شکار

هر آن کس فرستد پسر را به درس — به محشر نباشد به او هیچ ترس

تو توفیق ده ای خدای مبین — بحق رسولان روی زمین

چوپان:

ای رسول خدای هر دو جهان — عرض من بشنو از ره احسان

از فیوضات قادر بیچون — گوسفندان بسی بشد افزون

که شدم عاجز ای رسول کرام — چیست فرمان که تا کنیم قیام

ایوب:

شکر گویم لطفین وهاب — داده نعمت مرا فزون ز حساب

ای شبان بین که من چه می گویم — تو بجو آن رهی که می پویم

رو بگیر این زمان تو چند شبان — حفظ سازند گله را ز جهان

رمه چران:

السلام ای عزیز سبحانی — چون که داری تو لطف و احسانی

گوش کن عرض من ز راه وداد — رمه اسب و گاو گشته زیاد

که شدم عاجز و حزین و فکار — چیست تعلیم ای رسول کبار

ایوب:

باز شکر خدای بی همتا — که نموده زیاد نعمت را

گوش ده آنچه گویمت بشنو — تند و چالاک این زمان تو برو

گیر چهل تن غلام ای برنا — به نگهبانی رمه ز وفا

ساربان:

السلام ای پیمبر باری — عرض من بشنو از ره یاری

ساربان در ستوه آمده اند — شتران کوه کوه آمده اند

کوه و ایلاق و تز و عروانه — پر شده شهر و مزرعه خانه

چیست فرمان پیمبر دانا — بر نیاید بدان ز عهده ما

ایوب:

خدا را شکر نعمت داده بسیار — ز گاو و گله گوسفند و گلّه و اشمار

تو مأموری که چندین ساربان — بگیری آنچه لازم هست و دانی

شتربانان اگر باشند بسیار — نمایند حفظ آنها را به یکبار

خدا را شکر کاین نعمت به ما داد — به حمد حضرت حق شد دلم شاد

جبرئیل:

شکر ایوب رسیده است به جایی که ملک — همگی شیفته او شده در اوج فلک

هر که را داد خدا نعمت و مال بسیار — هست لازم که کند شکر به لیل و نهار

بندگانی که شکورند عزیزند تمام — ای خوش بنده شاکر که کند شکر مدام

شیطان:

ای خیل مریدان من امروز بیائید — بر حال من غمزده فکری بنمائید

گرد آئید همه جمع و نمائید شتابی — از چرسی و بنگی و کبابی و شرابی

خناس کجایی که مرا روز شب آمد — از غصه ببینید که جانم به لب آمد

از بس که عطا کرده به ایوب خداوند — این دولت و این ثروت و این حشمت و فرزند

گر او نکند شکر به درگاه الاهی — پس من بکنم شکر بر این حال تباهی

جبرئیل:

خدا فرماید ای ابلیس معیوب — برای مال نبود شکر ایوب

اگر خواهی که دریابی تو حالش — تلف کن گله و فرزند و مالش

ببین او باز شکر حق نماید — به شکر حق همیشه لب گشاید

شیطان:

آتشی روشن کنم از بغض ایوب ای ودود — کز شرارش نیست رسم سر بسر بود

این زمان تنگ به که آید گیر نزد من — آتش بغض و حسد بر سینه ام کرده وطن

داده ایزد رخصتم ایوب را سازم حقیر — جمله مالش تلف سازید از خرد و کبیر

ساربان:

ای شهریار نامدار ایوب — پیغمبر تاجدار ایوب

امروز تمام خرمنت سوخت — بر گله اشتر آتش افروخت

ای جان حزین فدای جانت — گشتند هلاک اشترانت

ایوب:

لله الحمد ای کریم حق اوتاد — شتر ار رفت جان من شد آزاد

رضای من رضای توست یارب — به شکر تو گشایم روز و شب لب

صلاح بنده ات ایوب محزون — تو دانی ای خدای فرد بیچون

ز بود اشتران فرسوده گشتم — خدا را شکر من آسوده گشتم

چوپان:

السلام ای عزیز رب ودود — ظل لطفت به فرق ما ممدود

ای نبی ز آسمان بزد چون برق — گوسفندان به آب گشتند غرق

گله ات شد تمام خرد و بزرگ — مانده ام من گرسنه همچون گرگ

آمدم تا کنم ترا اعلام — نیست جز این خبر مرا پیغام

ایوب:

میکنم شکر خالق سبحان — بهر حال اندر این دوران

گرچه رفتند گوسفندانم — شکر لله خلاص شد جانم

یعنی آسوده ام به دار فنا — که کنم شکر قادر دانا

رمه‌چران :

ای رسول حق ایا ایوب زار   عرض ما را در زمانه گوشدار

تیر دولت این زمان از شست رفت   اسب و گاو و مادیان از دست رفت

شکر تو دیگر چه باشد این زمان   دولتت یکسر فنا شد در جهان

ایوب :

باز می‌گویم به هر صبح و مسا   شکر و حمد خالق ارض و سما

ای خدا شکر تو زیب جان من   حب تو مال من و احسان من

چون عطا کردی گرفتی جمله را   ده به من صبری تو از راه وفا

جبرئیل :

ایا شیطان پر تزویر و تلبیس   ایا مردود اندر نام ابلیس

خدا فرماید ای ملعون ابتر   چگونه یافتی ایوب مضطر

تو فهمیدی که شکر او به ما کرد   نه بهر گوسفند و گاو کرد

شیطان :

یارب ایوب پر اولاد بود   دل او بر پسران شاد بود

پسرانش بکشم گر ز جفا   ذره‌ای او نکند شکر تو را

جبرئیل :

خطاب آمد ز نزد حی بیچون   که ای مردود از الطاف بیرون

دل ایوب را از غم تو خستی   مسلط بر جوانانش تو هستی

فنا بنما تو فرزندان ایوب   ببین باز او نماید ذکر محبوب

شیطان :

به قتل جوانان ایوب زار   کمر را ببندم من نابکار

نشسته در این گوشه نه قتاب   کنم سقف بر فرق ایشان خراب

که تا حال ایوب گردد پریش   نگوید دگر شکر خلاق خویش

جبرئیل :

ای رجیم از درگه رب مجید   نوجوانانش همه کردی شهید

این یقین دان باز گوید شکر حق   شکر گوید بیشتر از ماسبق

زانکه چون ایوب عاشق بر ولاست   کار او شکر است و راضی بر بلاست

شیطان :

ایوب کن تو شکر یزدان   برخیز بیا ببین جوانان

دست و سر و پا شکسته مجروح   افتاده به روی خاک بی روح

چون شکر نمودی ای دل افگار   این مزد تو داد حی غفار

ایوب :

آه از این خبر کباب شدم   زین خبر دیده پر گلاب شدم

نوجوانان من هلاک شدند   همچو ماهی طپان به خاک شدند

نکنیدم ملامت از افغان   داغ فرزند مشکل است امان

جبرئیل :

مکش آه ایوب زین ماجرا   که اجرت دهد حضرت کبریا

تو پیغمبر شاکر و صابری — به گم گشته راهان تو پیغمبری

نباید کنی از غم طفلکان — بجز شکرباری تو آه و فغان

ایوب :

الاهی توبه کردم توبه کردم — تو واقف هستی از اندوه و دردم

تو دانی داغ فرزند است مشکل — خطا کردم کشیدم آه از دل

خدایا توبه ام را ساز مقبول — کشم گر آه باشم بر تو مسئول

شیطان :

ای خالق بی نیاز محبوب — دیدی که جزع نمود ایوب

دیدی که ز دل کشید او آه — بردم ز دلش قرار الاه

جبرئیل :

خدای عزوجل گوید ای لعین پلید — جزع نمود ولی توبه اش به ما برسید

قبول توبه او کرده ایم در دنیا — بدان پیمبر ما شاکر است ای حمقا

شیطان :

خدا چرا نکند شکر حضرت ایوب — که تندرست بود پیکرش همه مرغوب

اگر علیل شود شکر تو نخواهد کرد — که تندرست ندارد خبر ز حالت درد

بده تو اذن که او را نمایمش رنجور — اگر که شکر کند شاکر است و تو مشکور

جبرئیل :

خدای عزوجل گوید ای لعین غیور — مرخصی تن ایوب را کنی رنجور

ولی زبان و دل و چشم او خراب مکن — به این سه عضو گرامیش انقلاب مکن

چرا که هست زبانش به ذکر ما گویا — دلش به مهر و دو چشمش بسوی رحمت ما

شیطان :

روم بار دگر نزد پیمبر — کنم ایوب را رنجور و مضطر

دمم در پیکر او باد سوزان — که کرم اندر تنش افتد به دوران

ایوب :

این چه ماری بود که آتش زد مرا پا تا به سر — سوخت اعضایم همه تا دل نموده از شرر

ای رحیمه دختر لیف مرا جان عزیز — ترس بفریادم که گردیدم هلاک ای باتمیز

رحیمه زن ایوب :

ای بر همه خلق دهر رهبر — ایوب پیمبر نکوفر

این آبله کت در بدن چیست — خاکم به سر این چگونه دردی است

از ناخن غم دلم خراشه — وای این همه کرمها چه باشد

ایوب :

رحیمه زار یار وفادار — از سوزش دل مردم به ناچار

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

رحیمه :

ایوب ناشاد ای سرو آزاد — درد دلت گو ای نیک بنیاد

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

ایوب :

از سوزش درد رفت از دلم تاب — بهرم بیاور یک قطره آب

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

رحیمه:

پیغمبر حق لبتان زین آب — کز لرزش دل هستی توبی تاب

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

ایوب:

رفت از دلم تاب از لرزش تن — بر گو که سازد حل مشکل من

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

رحیمه:

بگذار سر را بر زانوی من — جامه تمام صد پاره از تن

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

ایوب:

بی‌تن نباشد آرد طبیبی — میمیرم آخر از بی نصیبی

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

رحیمه:

خواهی بیارم بهرت طبیبی — از غم بمیرم چون بی نصیبی

آه از دل من وای از دل من — صبر از تو یارب شکر از من زار

ایوب	رحیمه
رحیمه چون کنم از دست کرمان	چسان بینم تورا شوهر بدین سان
رحیمه پیکرم شد پاره پاره	به ما مسدود گشته راه چاره
ببین این کرمها چون می گزندم	خدایا رس به حال دردمندم
شده مجروح اعضایم سراسر	شود جانم به قربان تو شوهر

رحیمه من برایم یک ثوابی — بگو شوهر چرا بی صبر و تابی

ببین اعضای من در هم شکسته — ره چاره ز هر سو گشته بسته

ایوب:

الاهی شکر حمدت را بگوییم — بجز از صبر راهی را نجوییم

خدایا صابرم در هر بلایی — هر آن وقتی که دانی ده شفایی

رحیمه:

الاها خالقا ای داور من — شفا ده از کرم بر شوهر من

شود راضی که اینسان خوار گردد — تنش از نیش کرمان پاره گردد

شیطان:

اهل کشور با خبر گردید از پیر و جوان — حضرت ایوب دارد ناخوشی‌ای گران

گر نسازیدش برون از شهر حق کردگار — جملگی ناخوش شوید از بوی او در روزگار

غلام:

همه هم آیید بگیر اهل شهر — تا برون از شهر سازیمش به قهر

ای پیمبر رو ز شهرها برون — ورنه گردی کشته دست قوم دون

رحیمه:

چرا ای خلق بی شرم و حیائید — به پیغمبر چرا اینسان نمائید

فتاده گوشه‌ای مجروح و دلخون — چرا ما را کنید از شهر بیرون

غلام:

بیا بیرون ایا ایوب نالان — که فصل زشتت آخر گشت اینسان

بیا ایوب رو از شهر بیرون — که گردیده دلم از بغض پر خون

ایوب — **رحیمه**

خلق ستمگر از من چه خواهید — الله اکبر چه بیحیائید

از چه زنیدم بر پشت و پهلو — شرم از خدا کن کنید گیسو

رویم کبود از سیلی نمودید — از رو مویم بجبر ربودید

کاری نکردم اینگونه خوارم — یارب چه سازم چاره ندارم

شکر تو گویم ای حی بیچون — مارا نمائید از خانه بیرون

بگذار نعلین در پا نمایم — چادر نمایم همراهت آیم

پای برهنه طاقت ندارم — دستت بگیرم ای یار زارم

بردارم اینک یک کوزه آبی — پیغمبرت این آخر ثوابی

غلام:

ببندم دو دست ای تو ایوب از قفا — همراه زوجات تو بیرون رو ز شهرها

ایوب:

خدایا امتان تابم ربودند — مرا از خانه ام بیرون نمودند

به بستم ریسمان بستند از کین — به خاک ره کشیدم قوم بی دین

چه تقدیر تو باشد شکر گویم — اگر چه ریخت امت آبرویم

دگر طاقت ندارم ای رحیمه — در این ویران فکارم ای رحیمه

رحیمه — **ایوب**

بیا دستت بگیرد این الیمه — بکن رحمی به حالم ای رحیمه

بیا جانم به قربانت نمایم — ندارم طاقتی همراهت آیم

بیا تا رو بکوی ویران گذاریم — کجا ما طاقت این راه داریم

بمیرم از برایت شوهر زار — مرا در گوشه ویران تو بگذار

به ویرانه کنون ما روی آریم — بجز لطف خدا ما یاور نداریم

برآرم از جگر آه و انابه — کجا پیغمبر و کنج خرابه

جبرئیل:

شیعیان خون روان کنید ز دو عین — یاد آرید از امام حسین (ع)

آن زمانی که دور او لشکر — گمرهانه با نی و خنجر

زن ایوب بود بالینش — که کند غمرسی به مسکینش

سر بالین شاه تشنه جگر — بود شمر شریر با خنجر

ایوب:

از تاب جوع رفت ز تنم تابم ای خدا — باشد سه روز مانده ام از گرسنه بی غذا

رحمی نما رحیمه به این خسته فکار — فکر غذا نما که برفت از دلم قرار

رحیمه:

بیا ای خسته محزون بیمار — بخواب این گوشه ویران به ناچار

نهم بر خاک نرمی پیکر تو | کدام خشت در زیر سر تو

در این ویران بخواب از بینوایی | روم در کوچه‌ها سازم گدایی

جبرئیل:

یادم آمد از این حزین فکار | شیعیان حال عابد بیمار

آن زمانی که در خرابهٔ شام | غل بگردن اسیر قوم ظلام

نه طبیبی بغیر آه زنان | نه حبیبی بغیر کند گران

رحیمه:

مسلمانان حزین و بینوایم | به درد فقر و کلفت مبتلایم

زنی آبی شده ایوب نالان | دهیدم لقمه نانی ای عزیزان

نان فروش:

در دستان شهر شده پر آوازه | بده از نان گندم تازه

کسی که نزد است دوباره در غروب | به هر کسی دهم بجز ایوب

رحیمه:

خدایا چون کنم طاقت ندارم | به نزد هیچکس عزت ندارم

بهر جا رو نمایم با دل ریش | نه کس راهم دهد در منزل خویش

روم اکنون سوی دکان خباز | ستانم نان برای شوهرم باز

بیا استاد نانوا منتی نه | بگیر این پول و نانی در عوض ده

شیطان:

اهل کشور همه گردید خبر | هست این زوجه ایوب دگر

ناخوش است راه به شهرش ندهید | دور گردیده و بر او سنگ زنید

نان فروش: | رحیمه:

بیا ای زن کیستی ای زار نالان | منم غریبی بیکس و زار و پریشان

اگر ای زن کسی محرم نداری | خبر از این دل پر غم نداری

کجا باشد تو را همدیده شوهر | علیل است و فتاده روی بستر

کجا منزل او با انابه | بمیرم منزلش کنج خرابه

طبیبش کیست بگو ای زن زار | ندارد او طبیبی ای دلفگار

دوای او چه باشد ای پریشان | دوای او بود آب دو چشمان

غذایش را که آرد از برایش | بجز خون جگر نبود غذایش

کسی سازد مر او را دلنوازی | کند با قفل غم پیوسته بازی

کسی باشد پرستارش ز هر کار | پرستاری ندارد جز من زار

اگر یاور ندارد شوهر تو | بده نان تا روم من از بر تو

بیا ای زن نام شوهر در برم خوب | غریب و بیکس و افکار ایوب

ترا گفتم بیا در شهر دیگر | مزن بر پیکرم چوب ای ستمگر

زنم از کین به جسمت تازیانه | نمی‌آیم دگر در شهر و خانه

گر آیی سرگران در حالت سازم | گرسنه بوده پیغمبر چه سازم

برو ای زن بکش دست از سر ما | ببخشا ای خدا جرم رجا را

نان فروش :

ای ضعیفه که زار محجوبی | تو زن زار خسته ایوبی

شوهرت ناخوش است وزار و علیل | از علیلی شده است خوار و ذلیل

هرچه آیدی به دکانم | که نمایی تو رنجه این جانم

شوهرت ناخوش است و بو دارد | جان من زین قضیه می کاهد

می زنم چوب کینه بر سر تو | بشکنم استخوان پیکر تو

تا نیایی دگر به دکانم | خسته سازی به صد الم جانم

رحیمه :

خدایا چون کنم بی اعتبارم | به نزد هیچکس قربی ندارم

به هر جا رو کنم نبود پناهی | نه بر تن پوششی نه دادخواهی

غریبم ای خدا یاور ندارم | بجز لطفت کسی بر سر ندارم

خدایا درد بیدرمان دوا کن | رجا را از کرم زاهل ولا کن

نان فروش :

برو ایوب را بردار ای زن | ببر در جای دیگر ساز مسکن

وگرنه آیم از شمشیر کینه | ببرم سر ز جسمت ای خزینه

رحیمه :

ندارید کاری به من این زمان | که ایوب را من برم زین مکان

(نزد ایوب آید و گوید)

رجا خیز ایوب پر ابتلا | که اهل بلد آمدند از قفا

کجا رو نمائیم ما ای خدا | که آسوده باشیم از ماجرا

ایوب :

رحیمه ندارم به تن تاب و راه | پیاده چگونه نهم رو براه

گرسنه بسی هستم ای مه لقا | بده لقمه نانی بمن از وفا

رحیمه :

کجا رو آورم یاور ندارم | بجز لطفت کسی بر سر ندارم

رجا برخیز ایوب نکوچهر | که از دنبالت آمد مردم شهر

ایوب | **رحیمه**

خدایا بیکس و بی غمگسارم | کجا رو آورم یاور ندارم

خدایا خوار و زارم در بیابان | بجز لطف تو کس نبود ز احسان

رحیمه گو کنم از غم چه چاره | بکن صبر و مکن از غم کناره

در این قریه بیا تا رو نمائیم | خدایا بی معین و بینوائیم

ایوب :

برو ای زن نما فکر غذایی | که بی طاقت شدم از بینوایی

دلم از بینوایی رفته از کار		بیاور لقمه نانی ای زن زار

رحیمه :

نخواب سایه این نخل ای پیمبر زار		روم ز بهر در این قریه با دل افکار

(بلاده عوکولید)

بمان زیر درخت از بینوایی		روم در شهر از بهر گدایی

ای اهل بلد زن غریبم		از شهر و دیار بی نصیبم

من نان بزور رخت شور هستم		در رنج و بلا صبور هستم

من خدمتتان کنم به جانم		اندر عوضش دهید نانم

زن شهری :

ضعیفه چونکه خدمت کار هستی		بشور این رخت‌ها با زور دستی

اگر این جامه‌ها شستی درآیدم		دهم نانت که فارغ گردی از غم

رحیمه :

مدان ای زن بشویم رخت‌ها را		اگر باشد دگر مطلب بر ما

زن شهر :

مرحبا ای زن که خدمت میکنی		گرچه خدمت بر اجرت میکنی

خانه را جاروب کن ای مه لقا		تا دهم نان جای مزدش من تورا

رحیمه (خانه جاروب کند و گوید)

کنم خانه جاروب من ای خدا		که شاید عزیزم رهد از بلا

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب :

در این سایه نخل تنها چه سازم		علیل و گرسنه بسوزم بسازم

الاهی بده ~~[illegible]~~ صبر تا شکر گویم

رحیمه :

چه سازم بسوزم خدایا کنیزم		که شاید رهد از بلاها عزیزم

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب :

رحیمه کجایی که از تاب گرما		کبابم نگارم نه جایی نه ماوا

الاهی بده صبر تا شکر گویم

رحیمه :

خدایا ندارم خبر از پیمبر		چه سازد در آن کنج ویرانه مضطر

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب :

کجایی بیا یار دیرینه من		که از جوع شد قوت و تاب از تن

الاهی بده صبر تا شکر گویم

رحیمه :

کنم رخت‌شویی من زار مضطر		که نان گیرم از بهر قوت پیمبر

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب :

ندارم خبر از رحیمه دگر		در این شهر آمد مر او را چه بر سر

الاهی بده صبر تا شکر گویم

رحیمه:

ز بس رخت شستم ز دل رفت تابم — گرسنه است ایوب و من دل کبابم

الاهی بده صبر تا شکر گویم

جبرئیل:

از عرش بارید خون بی واهمه — برگو بر خاتون محشر فاطمه

آه از آن وقتی که زهرا با فغان — شست و شوئی کرد رخت کودکان

ایوب:

الاهی شکر گویم شکر گویم — توئی پروردگار نیک خویم

بود هفت سال کرم می خورد پوست — رضایم چون تو راضی هستی ای دوست

رحیمه:

بیا ای زن که شستم رخت هایت — نمودم خانه جاروب از برایت

به من ده قرص نانی ای نکوزن — بود در انتظار من پیمبر

زن شهر:

چه خدمتکار پر حرفی تو ای زن — ندارم نان برو از خانه من

رحیمه:

مکن مأیوسم ای زن دل ندارم — که بیماری بود در انتظارم

زن شهر:

برو از خانه بیرون ای زن زار — که ترسم شوهرم آید ز بازار

رحیمه:

خداوندا فرو ماندم به کارم — ز روی شوهر خود شرمسارم

زن شهر:

عجب گیسوی مشکین داری ای زن — گره از زلف بردی از دل من

رحیمه

به من ده قرص نانی ای نکوخواه — که بخشد لطف و احسان بر تو الله

زن شهر:

ندارم من سر گیسوی خوبی — مرا باید چنین موی نکوئی

رحیمه:

بگو ای زن مراد این حرفها چیست — مگر شرم و حیا بر دیده‌ها نیست

زن شهر:

بیا بفروش ای زن گیسوانت — دهم اندر عوض این لحظه نانت

رحیمه:

برای قرص نانی ای نکویم — مخواه گیسو مکن بی آبرویم

زن شهر:

کشی چند آه و تا کی در خروشی — نباشد چاره جز گیسو فروشی

رحیمه:

اگر گیسو فروشم نان ستانم — میان مردمان عیب است دانم

زن شهر:

نباشد چاره دیگر ای پریشان — بده گیسو اگر خواهی ز من نان

رحیمه:

به نان گیسو دهم چاره ندارم — مگر نانی به پیغمبر رسانم

زن شهر:

اگر گیسو نداری نان ندارم   اگر گیسو دهی نان بهرت آرم

رحیمه:

برو ای زن یکی مقراض آور   ببُر گیسوی من ای جان خواهر

زن شهر:

ستان مقراض از من ای زن زار   بچین گیسوی خود ای زار افگار

رحیمه:

خدایا شاهدی و رهنمایی   فروشم گیسویم از بینوایی

خدایا بین که زار و نا امیدم   بدادم گیسویم را نان خریدم

بیا ای زن بگیر این گیسوی من   بده نان تا برم با آه و شیون

زن شهر:

چون که دادی این زمان با حال زار   گیسوانت را به چشم اشکبار

این دو قرص نان بگیر ای سینه ریش   بر برای شوهر بیمار خویش

جبرئیل:

این زمان خون جگر از دیده بر دامن کنید   یاد گیسوهای خون آلودهٔ زینب کنید

یاد آرید آن زمانی را که شمر روسیاه   گیسوی اطفال را می‌کند از سر آه آه

شیطان:

ایوب سیاه بخت روزت چون شام   بدنامی و بی‌ننگی و بی‌ننگی و نام

در فعل بدی رحیمه را چون دیدند   بسیار زدند و گیسویش ببریدند

ایوب:

آه از این خبر روانم سوخت   آتش قهر بر دلم افروخت

گر رحیمه رسد بر ایوب   عهد کردم بر او زنم صد چوب

رحیمه:

خداوندا نظر کن نا امیدم   بدادم گیسویم را نان خریدم

خجالت می‌کشم با حال محجوب   که بی گیسو روم در نزد ایوب

جبرئیل:

رحیمه دختر یوسف کشد خجالت آه   که داده اند به او قرص نان به حال تباه

خدا به داد عیال حسین رسد یاران   که در خرابه بی در نه آب بود و نه نان

بجای آب ز زخم اشکشان همه جاری   بجای نان زدند سنگشان به صد خواری

رحیمه:

بیا شوهر به قربان وفایت   نمودم فکر نانی از برایت

ایوب:

دور شو ای رحیمه مستور   که ز فعل تو گشته ام رنجور

تو چه کردی که گیسوان تو را   ببریدند قوم بی پروا

به خداوندگار ای محجوب   عهد کردم زنم به تو صد چوب

رحیمه:

نباشد این سخن صدق ای پیمبر   نشین تا قصه را گویم سراسر

چه رفتم جانب قریه ز حرمان   که تا پیدا نمایم لقمهٔ نان

بهر خانه که رفتم با دل زار / برون از خانه ام کردند ناچار

زنی دیدم که پرکین بود و پرجوش / بگفتا نان دهم گیسوت بفروش

شدم لابد فروشم بی گرانی / دو گیسو را به این یک لقمه نانی

بریده او زلف و من خجلت کشیدم / ولی گفتم بر حق رو سفیدم

ندانستم توهم خوارم نمایی / ز تیر حرف آزارم نمایی

هزاران طعنه صد خواری کشیدم / در آخر گیسو دادم نان خریدم

کجایی تو ایوب ای با وفادار / که درماندم ندارم یار غمخوار

جبرئیل :

صبر ایوب ز حد شد یاران / در حقیقت که کند صبر چسان

با همه حال عیال خود را / نتواند که ببیند رسوا

دست که خاک نگردد دلگیر / که زند از غم آقام به سر

زن ایوب اگر بود به شین / بهتر از خواهر مظلوم حسین (ع)

چهل و شش زن از اولاد رسول / همگی با سر عریان و ملول

همگی همه بی چادر و بی معجر و زار / چون اسیران همه بر ناقه سوار

نوجوان مرده برادر کشته / همه در وادی غم سرگشته

چه دلی داشت حسین ای یاران / کز جفا دید عیالش اینسان

ایوب : رحیمه دختر لطیف عزیزم / مریز از دیده اشک ای با تمیزم

سرت بر دامنم از مهر بگذار / که من دارم خجالت از تو بسیار

الهی گاو و اسب و گوسفندان / تو دادی و گرفتی جمله یکسان

جوانانم گرفتی جمله یکبار / نمودم صبر با این داغ بسیار

بود هفت سال جسمم کرم خورده / نگردیدم دمی از غم فسرده

چسان بینم عیالم را بریده / برای قرص نان گیسو بریده

بلا این است و چندان ناگوارم / ولی از این بلا طاقت ندارم

بحق احمد و آن نور عینش / شهید ظلم و کین یعنی حسینش

شفایی ده به من از رنج کرمان / که طاقت بیش از اینم نیست برجان

رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین

جبرئیل :

سلام من به تو ایوب بنده شاکر / خدا را بنده سلامت زایها الصابر

خدای هر دو جهان حاجت تو در دارین / روا نمود کنون خاطر امام حسین (ع)

لباس عافیت از حق بپوش اندر بر / ولی نمای تو یاد حسین تشنه جگر

که با جراحت بسیار روز عاشورا / به کام تشنه شود کشته در زمین بلا

پس از شهادت آن تشنه لب به رنج و تعب / شود اسیر جفا دان تو خواهرش زینب

ز ظلم و کینه عدوان قوم نافرجام / سر برهنه برند اهلبیت را در شام

ایوب :

علیک من به تو جبرئیل پیک رب جلیل / خوش آمدی بر من با نوید جبرائیل

پس از ثنای خدا خاطرم پریشان است / بر آن حسین که او سرور شهیدان است

چسان عیال حسین علی اسیر شدند   چگونه از ستم و ظلم دستگیر شدند

جبرئیل:

بیا ایوب اندیم نوحه سر کن   اسیری عیال دین نظر کن

به راه شام نگر اهل بیتش   از این غم دیدگان از غصه تر کن

(تا اینجا ۳۳۷ بیت و مجلس ایوب تمام شده اگر مجلس مقتضی باشد دنباله آنرا بخوانند و اگر موقعیت مناسب نیست همین جا ختم نمایند ـ و اگر بخواهند ادامه دهند. حضرت ایوب بین دو انگشت جبرئیل نگاه کند)

× × ×

سنان بن انس (اهلبیت را اسیر نموده وارد مجلس نمود)

بزن تو طبل بشارت ز کینه ای طبال   که می رسند عیال حسین از دنبال

بیاورید عیال حسین تشنه جگر   سر برهنه و پای پیاده بی معجر

بروی خار مغیلانش بگردانید   اگر مطیع بفرمان آل سفیانید

امام عابد(ع):

عابد بیمار و زار و مبتلایم ای خدا   از غم بابم حسین در ابتلایم ای خدا

دست هایم بسته و از کینه غل در گردنم   از فراق باب زارم در غم و در شیونم

ای جفا کاران نه آخر من علیلم من علیل   رحم ننمایید بر من بر شما هستم دخیل

زینب:

زینب افسرده حال و بیقرارم ای خدا   از غم شه شهیدان اشکبارم ای خدا

کشته دیدم تشنه لب در عرصه سلطان حسین   تن به خاک کربلا و راس او اندر سنین

ای برادر کاش زینب مرده بودی پیش از این   تا نمی دیدی ترا مقتول قوم مشرکین

سکینه:

من سکینه بلبل باغ حسینم ای خدا   از فراق اکبر اندر شور و شینم ای خدا

ای علی اکبر کجایی حال خواهر را ببین   پا برهنه می برندم روی خار از راه کین

عمه ام بیمار بود نه با من اهربانی ها کند   کشته شد زینب ای خدا جانم ز تن بیرون رود

سنان بن انس:

اهل حرم شه هدین پای برهنه از جفا   بر سر خارها روید با غم و رنج و ابتلا

زینب زار خونجگر دست الم بزن به سر   از الم برادرت اشک بیار از بصر

عابد بی پدر بیا بیکس و در بدر بیا   پای برهنه این زمان روی بشام غم فزا

امام عابد(ع):

سنان بی مروت من علیلم ظالم   ز دیده اشکبارم

دو دستم بسته و خوار و ذلیلم ظالم   کسی بر سر ندارم

ببین ظالم علیلم   بدست تو ذلیلم   ز اولاد خلیلم

زینب:

مزن ظالم که ما ها دستگیریم کافر   ترحم کن خدا را

برادر کشته و خوار و اسیریم کافر   مبر انگونه ما را

که ما ز آل بتولیم   ز اولاد رسولیم   ز جور تو ملولیم

سکینه:

بیا ای بی مروت کم جفا کن　　ظالم یتیم من یتیم

بیا شرمی ز روی مصطفی کن　　ظالم　　الیم من الیم

یتیم من یتیم　　الیم من الیم　　غریم من غریم

مکن ما را تو آزار　　مزن ما را سر خار　　خدا را در نظر آر

سنان:

خطاب من به شما اهلبیت پیغمبر (ص)　　فغان و ناله و افغان برایتان چه ثمر

کنید منزل ای اهلبیت زار حسین (ع)　　به آفتاب نشینید جملگی باشین

ای سپاه به سایه شما مکان گیرید　　به سایه منزل خود جمله چون سنان

ای غلام بخوابم من از طریق وفا　　بیا نشین به سر من بزن تو باد مرا

سکینه:

عمه نگاه کن معجر ندارم　　در این بیابان یاور ندارم

زینب:

ای نور دیده بهر چه نالی　　بهر چه هستی حالی به حالی

سکینه:

بنگر سنان را در سایه باشه　　غم بهر ما کی همسایه باشه

زینب:

ای جان عمه بینم کبابی　　کن صبر هر چند در آفتابی

سکینه:

عمه ندارم من تاب گرما　　رحمی به حالم بنما خدا را

زینب:

عمه ندارم من سایبانی　　تا سایه بندم از مهربانی

سکینه:

از معجر خود از مهربانی　　بند از برایم یک سایبانی

زینب:

بنگر سکینه معجر ندارم　　عمه حفاظی بر سر ندارم

سکینه:

پس من چه سازم در آفتابم　　از سوز گرما در سوز و تابم

زینب:

کن صبر عمه دردت به جانم　　من هم ز گرما سوزد روانم

سکینه　　　　زینب

ببین عمه تنم سوزد ز گرما　　بیا بنشین و خود را ده تسلا

کبابم عمه جان طاقت ندارم　　چه سازم ای عزیز قلب زارم

کجایی ای پدر بنگر به حالم　　برادر جان بیا بین در ملالم

ببین امروز میمیرم ز گرما　　مساز از این سخن دلخون تو ما را

ز تاب تشنگی بنگر کبابم　　ندارم آب و اندر آفتابم

سرم را گیر بر دامن زمانی　　به زانو نه سرت از مهربانی

که باشه سایه عمه لذا از برایم　　رجا باشه دهد اجرش خدایم

امام عباد (ع) :

عمه جان نظری به حال من نما   سوختم من سوختم حق خدا

عمه جان بیمارم و سوز آفتاب   کی کسی دیده در این دار خراب

سوزد اعضایم بجز کردگار   چاره ای کن عمه زار فکار

زینب :

عابدین ای بیکس و زار و علیل   دانم از کینه علیلی و ذلیل

چون کنم عمه ندارم چاره ای   دانم از شهر و وطن آواره ای

صبر کن ای عمه جان افغان مکن   خون دل از دیده بر دامان مکن

امام عباد (ع) :

امان امان عمه ز سوزش گرما   به حال زار من بیا نظر نما

زینب :

فدایت ای بیمار دل پریشانم   مکن تو بی تابی فدای تو جانم

امام عباد (ع) :

ز سوزش گرما علیل و بیدارم   نه آب سردی نه نه سایبان دارم

زینب :

چرا تو بی تابی علیل بیمارم   ببین که من هم از غم تو افکارم

امام عباد (ع) :

ز سوز تب مردم برس به فریادم   ز تشنگی بنگر ز پا در افتادم

زینب :

چه سازم ای عمه که شامی بیدین ... نشانده اند ما را به آفتاب از کین

امام عباد (ع) :

بجسم من بنگر تمام مجروح است   ز غل گلویم بین چگونه مجروح است

زینب :

بمیرم ای عمه که شد چنین تقدیر   که زخم باشد گردن تو از زنجیر

امام عباد (ع) :

ز تن شده تابم ز سوزش گرما   اگر توانی کن تو سایه ای پیدا

زینب :

سنان بیدین بین به پایه خیمه   اگر توانی رو به سایه خیمه

امام عباد (ع) :

خداوندا علیل و ناتوانم   روم در سایه خیمه بمانم

ندارم طاقتی با قلب سوزان   روم در سایه من افتان و خیزان

که شاید ساعتی آسوده باشم   به سایه ساعتی من بوده باشم

سنان (از خواب برخیزد و گوید)

ای محبان بانگ زنجیر است می آید بگوش   خیزم از جا بنگرم بینم چه باشد این خروش

آه و آه عباد باشد خواهد او سازد فرار   می روم تا بنگرم بهر چه باشد بی قرار

ای علیل بی پدر گویا فراری گشته ای   از چه بابت گو به من اینسان چنین سرگشته ای

امام عباد (ع) :

بی مروت تنم ز گرما سوخت   آتش تب به جان من افروخت

آیدم کوی خیرات زدغا ... تا به یک گوشه ای بگیرم جا

من علیلم چسان فرار کنم ... کی فراری من اختیار کنم

وانگهی محرمی به شیون و شین ... نیست جز من بر اهلبیت حسین (ع)

از بر اهلبیت شاه کبار ... بخدا من نمیروم به کنار

سنان :

ای غلام تو تازیانه بیار ... تا دهم من سزای این بیمار

ای پدر مرده عابد بیمار ... خواهی از دست ما کنی تو فرار

می زنم تازیانه بر سر تو ... چوب کینه زنم به پیکر تو

تازیانه زنم به جسم تورا ... گر توانی کنون فرار نما

(با تازیانه به امام عباد زند)

امام عباد (ع) ... زینب

بیا عمه ببین خوار و ذلیلم ... چه سازم عمه جان من هم ذلیلم

تنم مجروح شد از تازیانه ... چه سازم من ز بیداد زمانه

ببین در دست این کافر حقیرم ... ندارم چاره ای در دست بمیرم

برو از مرگ من خاکی به سر کن ... کجایی یا علی بر ما نظر کن

علیلم من تنم بر روی خاک است ... سنان رحمی که جسمش دردناک است

بکن زین ورطه ای عمه خلاصم ... ندارد سود عمه التماسم

ببین در گردنم زنجیر باشد ... چه سازم عمه این تقدیر باشد

کسی ناله برای من زاری ... رجا باشد نماید بیقراری

سنان :

تازیانه می زنم بر پیکرت ... میکنم مجروح جسم اطهرت

ای سپه از چار جانب چوب کین ... بر زنید بر جسم زار عابدین (ع)

امام عباد (ع) :

یارب چه سازم یاور ندارم ... یک مونسی من بر سر ندارم

سکینه :

جان برادر بنگر حقیرم ... گر تو علیلی من هم اسیرم

امام عباد (ع) :

خواهر نظر کن در این میانه ... مجروح گشتم از تازیانه

سکینه :

ای کافر دون رحمی به حالش ... جسمش علیل است بشکسته بالش

امام عباد (ع) :

خواهر تو بنما یک التماسی ... شاید دهی تو ما را خلاصی

سکینه :

ظالم بجای عابد بیمار ... او را رها کن مرا بیازار

امام عباد (ع) :

بارالها بخون پاک حسین (ع) ... به عبدال (؟) شهنشه کونین

جاهلین را ببخش ای غفار ... به حسین علی (ع) شه ابرار

بانی مجلس ای خدای غفور　　کن رواحاجتش به روز نشور

بخش جرم رجا تو یا الاه　　بحق لا اله الا الله

مردگان را تمام رحمت کن　　همه را مستحق جنت کن

شیعیان را رها کن از محنت　　بر یزید و متابعان لعنت

پایان مجلس

بند	بیت	تعداد نقش
۱۷۲	۴۳۲٫۵	۱۵

اسامی شبیه‌خوانان :

حضرت ایوب ع - رحیمه - جبرئیل - شیطان - ساربان - چوپان -
- رمه‌چران - نان فروش - غلام - زن شهری - پسران ایوب
- امام عابد (ع) - زینب - سکینه - سنان بن انس

ملزومات مجلس :

جلد شیطان - پیراهن کرم - ترازو و نان و وزنه ترازو - ترکه چوب -
- تازیانه - طناب و کنده و زنجیر - گیسوی بریده - پیراهن - جاروب
- طشت رختشویی - بادبزن

از نسخه مورخه شعبان ۱۳۳۰ هجری قمری به خط مرحوم محمد م رجا زفره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق)
رونویسی نمودم　محمدحسن رجائی زفره‌ای　۷ فروردین ۷۷ - ۲۸ ذق ۱۴۱۸

[illegible]

بازآ طبیبی ای خدای خوبرو | کن روا حاجتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

مردگان را ز ستم راحت کن | [illegible]

شیعیان [illegible] | [illegible] لعنت

[illegible]

[illegible]	بیت	عدد
۱۵	۴۳۲,۵	۱۷۲

اسامی اشخاص [illegible]

حضرت ایوب - رحیمه - جبرئیل - شیطان - ساربان - [illegible] -

- [illegible] - [illegible] - [illegible] - [illegible] - [illegible] -

- ام لیلا - زینب - سکینه - سنان بن انس

موضوعات مجلس :

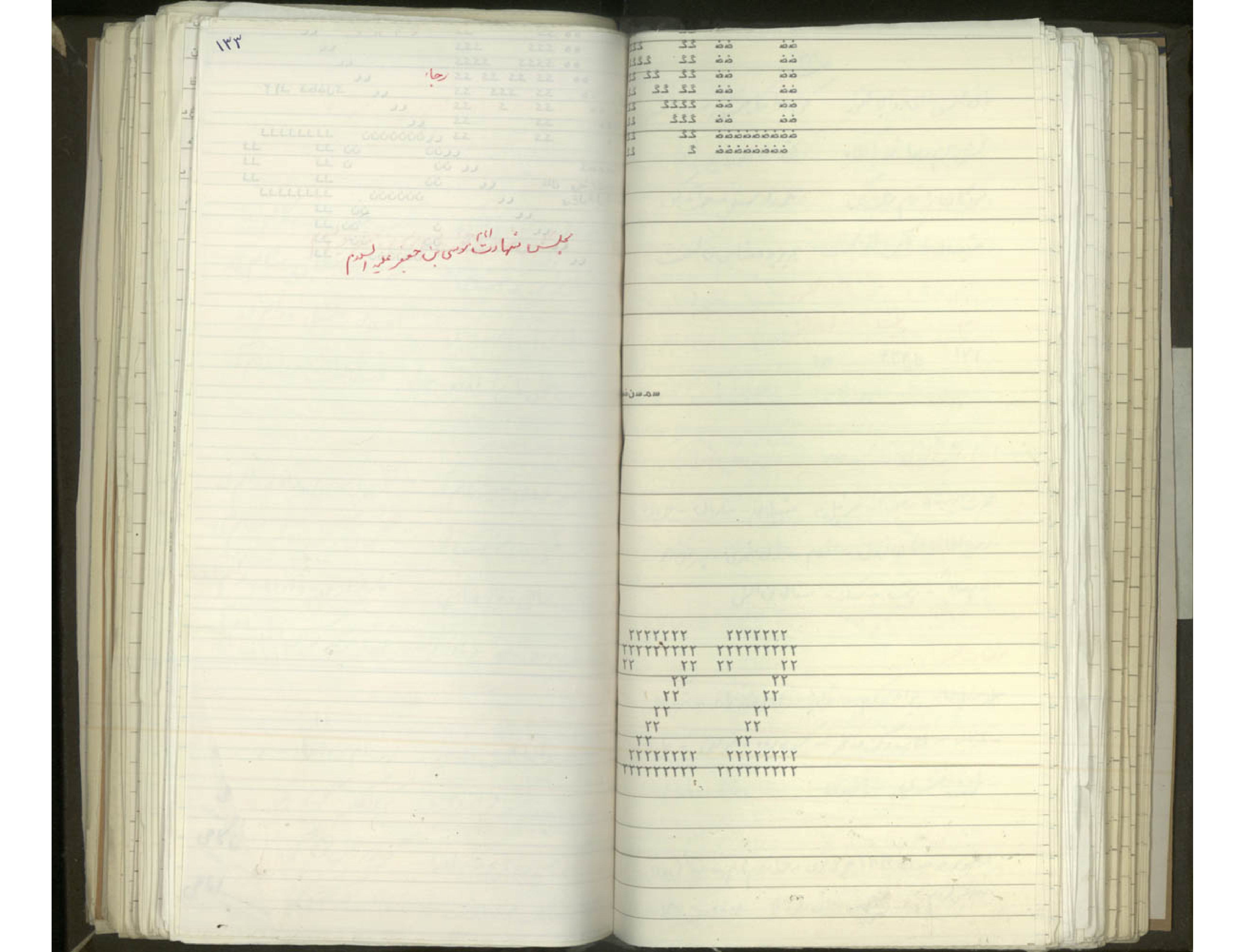
[illegible] - [illegible] - [illegible] - [illegible] -

- تازیانه - [illegible] - [illegible] - [illegible] - [illegible] -

- [illegible] - [illegible]

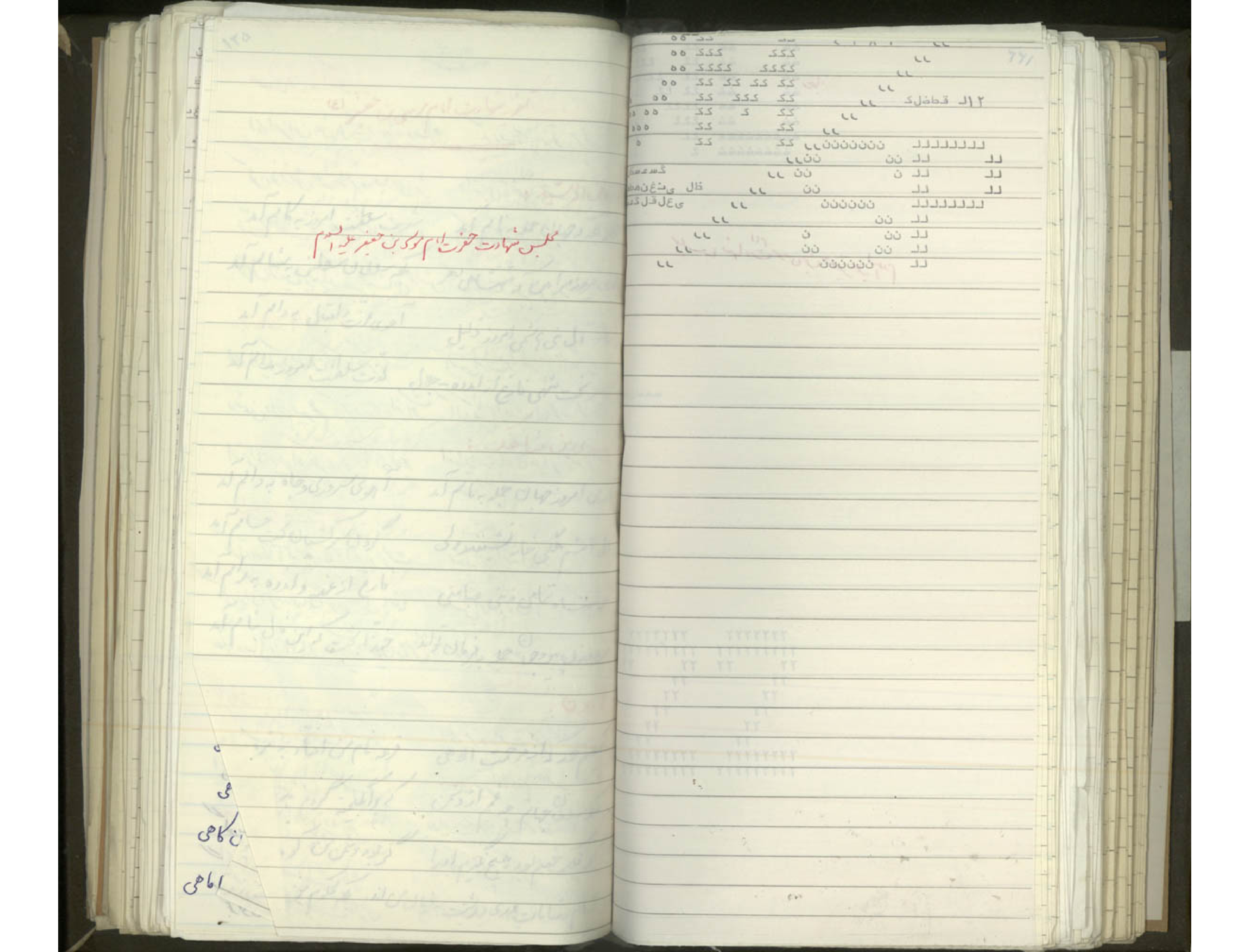
- از [illegible] سال ۱۳۲۲ [illegible] (۱۲۸۱-[illegible])

[illegible] ۷۷



رجا

مجلس شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام



مجلس شهادت حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام

هی

ن کاهی

اماهی

تعزیه شهادت امام موسی بن جعفر (ع)

هارون الرشید:

شکر لله که جهان جمله به نام آمد — شربت سلطنت امروز به کامم آمد

تخت فیروز مرا بین که به شهنشاهی دهر — بلکه سلطان سلاطین به مشامم آمد

فرقه آل نبی هاشمی امروز ذلیل — آهوی عزت و اقبال به دامم آمد

بر سر تخت شهی فارغ از اندوه و ملال — لذت سلطنت امروز مدامم آمد

سندی بن شاهک:

آری امروز جهان جمله به نامم آمد — آهوی سروری و جاه به دامم آمد

آل هاشم همگی خانه نشینند ولی — گردن سرکشان تحت حسامم آمد

تو شهنشاه تمامی و بنی عباسی — فارغ از غصه و اندوه به رامم آمد

مرد و زن پیر و جوان جمله به فرمان تواند — حبذا بخت که این فال بنامم آمد

هارون:

بکنم حمد که از مرحمت الاهی — قرعه نام من افتاد به نرد شاهی

منم سلطان جهانم چه غمم از دشمن — که برانگیخته گردم ببرم ناگاهی

گر فلک خصم بود هیچ نگیرم او را — گر بود دشمن من کوه بود چون کاهی

تمام رعنا مات ورای داشت به فرمان من اند — بلکه محکوم من هستند ز مه تا ماهی

سندی بن شاهک:

ای امیر این همه عزت و جاه و شاهی / که رسیده است به تو مرحمت الله...
کن نوازش همه زمره عباسی را / وز بنی‌هاشمیان چشم بپوش ار خواهی
عزت و سلطنت تو ثابت و محکم باشد / ای که در امر تو آید همه تا ماهی
خوش نشین بر سر اورنگ شهنشاهی خویش / که نباشد بجز این راه نکوتر راهی

هارون الرشید:

ای وزیر اینک دل من طاقت دیگر رفت / آتش غیرت مرا از پای تا سر گرفت
دشمنی دارم پسر عمم که خوف من از اوست / آن که نامش اندر جهان موسی بن جعفر است
از برای دفع او فکری تو بنما ای وزیر / اندر این ره بایدی فکر دگر از سر گرفت

سندی بن شاهک:

آری آری آنچه مرموزی تو باید بر گرفت / شعله این فتنه اندر قلب را دادم در گرفت
کی توان مرد جهان گردد مقابل با شما / آتش قهر تو چون ای شه بخشک و تر گرفت
حال و سال و مال عالم بنده و ممنون خویش است / مرغ اوج رفعت بیچاره بال و پر گرفت

هارون:

ای سندی شاهک ستمگر / ای مرد زشت شوم کافر
در شهر مدینه ابن عمم / موسی پسر امام جعفر (ع)
گویند هوای پادشاهی / دارد به سر آن عزیز داور
گر دعوی سلطنت نماید / از غصه شوم ذلیل و مضطر
برگوی که چاره چیست اکنون / تدبیر نما ایا ستمگر

سندی بن شاهک:

ای پادشه زمانه یکسر / هارون لعین شوم کافر
امروز به نشان پادشاهی / لایق نبود مراد دیگر
تو قابل تخت و تاج و شاهی / هم سکه به نام توست بر زر
آسوده نشین به تخت شاهی / خود را منما حقیر و مضطر
ابن عم تو در مدینه تنهاست / هرگز نشود به تو برابر

هارون:

ای سندی بی حیای بی‌دین / کن چاره عقده دل من
موسی است امام هفتم خلق / جز او نبود مراد و ایمن
او سبط رسول تاجدار است / او نور خدای فرد ذوالمن
گر گفت که پادشاه هستم / گردند مطیع مرد و هم زن
هر قبیله کسی اطاعت / بر امر تو و به گفته من هرگز

سندی بن شاهک:

شاها به تو صد هزار احسن / در عقده قلندی این دل من
هرگز تو مگو عدو ضعیف است / باشی بجهان اگر تهمتن
میکوش به دفع دشمن خویش / اندر کمرت بزن تو دامن
آسوده نشین به تخت شاهی / آنگه که کنی تو دفع دشمن
خواهی که به دهر شاد باشی / اقدام نما به گفته من

هارون	سندی بن شاهک
مطلبی دارم که گشته عقده در دل ای وزیر	مطلب خود را بیان کن در بر من ای ا[میر]
می نماید ابن جعفر سلطنت را ادعا	مطلبت برگو امیرا چیست از این [illegible]
چاره ای کن از برایم تا شوم آسوده من	دشمنت را گیر و حبسش کن ب[illegible]
او به یثرب باشد و من شهر بغداد ای وزیر	سهل باشد غم نخور زین باب غم [illegible]
چون بدست آرم من او را ای وزیر با تمیز	کس فرست او را بگیرد آورد نزد تو [illegible]
گر اطاعت او نسازد چون کنم با آن جناب	گو ببندد گردن و دستش به زنجیر و [illegible]
بعد آوردن به بغدادش چه نمایم به او	گر نکند بیعت رها کن مرو ای [illegible]
گر نسازد بیعتم آنگه چه سازم ای وزیر	کن به زندان حبس مر او را به مانند [illegible]
مینماید خلق لعنت بر من و تو هر کجا	غم نخور لعنت نماید بر من بر تو [illegible]

هارون :

ای غلام خاص هارونی بیا مطلبی دارم به تو من از وفا

ای غلام انیس بیا اندر برم شوق دیدارت فتاده بر سرم

غلام هارون :

ای امیر از گفته ات مستحضرم پای تخت رفعت من حاضرم

مطلبت را سربسر اظهار کن اندر این مطلب مرا هشیار کن

هارون :

تو ز قدر دگران افزونی تو امیر غضب هارونی

ده تن از خیل غلامان بردار همرهت روی به یثرب بگذار

حضرت موسی کاظم آنجاست گر کند بیعت ما نیک بجاست

گر که انکار کند بیعت ما یا که منکر شود از رفعت ما

دست او بند تو محکم به رسن بنه زنجیر و غلش در گردن

با دل خسته و زار و ناشاد او را آور تو به شهر بغداد

غلام هارون :

چشم ای خسرو شهر بغداد رنج و آسیب ولایت مرساد

می روم سوی مدینه چون شیر آرم او را ز جفا با شمشیر

ای غلامان همگی خرد و کبار رخش خود را ز جفا گشته سوار

رو گذارید در این لحظه به راه تا بسوزد دل ماهی تا ماه

(از مجلس بیرون رود)

امام موسی بن جعفر (ع) :

یارب تویی که نیست خدایی بجز تو کس غافل ز حال بنده نباشی تو یک نفس

تو خالق جلیلی و من بنده ذلیل من بنده ذلیلم و تو خالق جلیل

دشمن اگر که قصد کند سازدم هلاک چون دوستی توست ندارم ز خصم باک

اهل مدینه :

یارب چرا به مسجد سلطان دین نیامد بهر هدایت خلق حبل المتین نیامد

اکنون روم به نزد آن شه زروی یاری — روآورم به مسجد از راه غمگساری

جانم فدای جانت ای شاه بی قرینه — در انتظار هستند بین مردم مدینه

آقا بیا به مسجد نه منتی به جانم — کن وعظ بهر ماها از قید غم رهانم

امام موسی بن جعفر (ع):

ای مردم مدینه آیم چسان به مسجد — چون کشته گشته جدم یعنی امام ساجد

بیرون نمی رود غم هرگز ز قلب زارم — دایم برای جدم از دیده اشکبارم

زیرا که تشنه ای دید جان داد بر لب آب — اندر جهان از این غم من آورم چسان تاب

اهل مدینه:

اهل مدینه یکسر در انتظار هستند — از دیدگان نظر کن بین اشکبار هستند

امام موسی:

آیم کنون به مسجد از بهر خواهش تو — گویم هر آنچه خواهی بهر نوازش تو

اهل مدینه:

پس ای امام برحق اکنون بیا روانشو — از بهر جد زارت از دیده خون فشان شو

امام موسی (ع):

ای وای دو وای و صد وای کشتند زین حسین را — در خاک و خون کشیدند آن نور هر دو عین را

اهل مدینه:

جانم فدای جانت تا چند در گدازی — جز صبر چاره ای نیست تاکی بسوز و سازی

امام موسی (ع):

آور تو آفتابه تا من وضو بگیرم — آنگه روم به مسجد از غم خویش بمیرم

اهل مدینه:

فدای جان تو جان موالیان یکسر — تو آفتابه ز دستم بگیر ای سرور

امام موسی بن جعفر (ع): (وضو سازد و بخواند)

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین

بگو تو آب که در کربلا کجا بودی — ز حلق پاک شه دین چرا جدا بودی

حسین ز فرقت ای آب تشنه لب جان داد — برای تو علی اکبر به خاک و خون افتاد

صدای العطش کودکان زار حسین (ع) — برفت تا به فلک با خروش و شین

کجا بدی که دو دست بریده عباس — جدا ز تن بنمودند قوم حق نشناس

علی اصغر تشنه ما به بهر تو ای آب — گلویش پاره شد از تیر قوم کفر مآب

کجا بدی که سکینه عطش عطش می کرد — ز کودکان تشنه عباد زار غش می کرد

روا بود که همی آه و گریه و شین گویم — زنم به سینه و سر یا حسین حسین گویم

اهل مدینه:

شوم فدای وجود مبارکت بجهان — فغان بس است دگر اشک از بصر مفشان

امام موسی (ع) (بالای منبر رود و گوید)

می کنم حمد خالق دو جهان — رازق کردگار کون و مکان

بعد از آن نعت هاشمی لقبی — جد پاکم محمد عربی

جد دیگر علی عمرانی — قاطع کفر شیر یزدانی

بعد از آن ای گروه با برکات — بفرستید سراسر صلوات

اهل مدینه :

ایا امام مبین واقعات کرب و بلا — بیان نما به بر ما بدون رنج و بلا

بگو تو ذکر مصیبت که ما به جان کوشیم — لباس ماتم و اندوه را به تن پوشیم

بگو تو ذکر مصیبت که شور و شین گوئیم — زنیم بر سر و سینه حسین حسین گوئیم

امام موسی (ع) :

فریاد از غریبی و بی یاری حسین (ع) — و ز ناله های دم بدم زاری حسین (ع)

کس را نبود درد ز بسیاری حسین — اندوه بی شمار گرفتاری حسین

بر سر زنید از غم عباس نوجوان — بارید اشک از پی غمخواری حسین (ع)

یاران برای زینب گریان به سر زنید — دارید گر ز جهد سرباری حسین (ع)

غلام هارون (وارد مجلس شود و گوید)

ای گروه خلایق رسم به خاطر شاد — بسوی شهر مدینه ز کشور بغداد

ایا امام خلیفه به دل هوا دارد — به دل هوای ملاقات با شما دارد

بیا روم به بغداد ای امام مبین — که آمدم به مدینه خصوص بهر همین

امام موسی (ع) :

مرا چه کار به آن بی حیای بی دین است — فرشته را چه سروکار با شیاطین است

یقین که نور به ظلمت نمی شود حاصل — چگونه روز به شب میتوان کنی داخل

به کردگار که از کرده اش بیزارم — قدم به مجلس هارون چگونه بگذارم

غلام هارون :

ایا امام یقین دان که از اسیرانی — اسیر کینهٔ هارون و از غریبانی

کشید از سر منبر امام دانا را — به قید و بند در آرید دست موسی را

ایا گروه غلامان به حیله و تدبیر — ببندید گردن او را شما غل و زنجیر

سر شکسته و بازوی بسته می برمت — فغان و ناله مکن دل شکسته می برمت

امام موسی (ع) :

ای ستمگر تا به کی ظلم و جفا — رحم کن بر خاندان مصطفی (ص)

من نه آخر نور چشم حیدرم — سبط احمد زاده پیغمبرم

بی مروت تا به کی ظلم و ستم — مهلتی ده تا بسوی خانه روم

غلام هارون :

نیست مهلت ای امام مؤمنین — فرصتی نبود شما را بیش از این

پا پیاده شو روان همراه ما — تا به بغدادت برم ای بینوا

ای غلامان از سیاه و از سفید — تازیانه بر تن زارش زنید

امام موسی (ع) :

ای ستمگر غافل روز جزا — هر چه خواهی کن به من ظلم و جفا

تو به اسب ظلم کینه شو سوار — من پیاده با دو چشم اشکبار

تو چه شمر و من چه سجاد حزین — جد بیمارم امام عابدین (ع)

چون سنان زن تازیانه ای لعین — تا نمایم یاد زین العابدین

چوب زن چوبم بزن چوبم بزن　　تا به عالم بنگرند هم مرد و زن

غلام هارون:

ای امام مفتی ای روح پاک　　از تو وحشت ندارم هیچ باک

می برم در شهر بغدادت چنین　　تا کنی بیعت به هارون لعین

امام موسی (ع)　　غلام هارون

ای لعین من زاده پیغمبرم　　کن سخن کوته لشو دور از برم

ظلم تا کی ای لعین بی حیا　　من ندارم رحم در دل مطلق

بی مروت شرم کن از جده ام　　من به هارون بد اختر بنده ام

چوب کین برتن مزن دیگر چنین　　می زنم بر پیکرت من چوب کین

بهر چه این ظلم و کین ای بیحیا　　تا که هارون گردد از کارم رضا

بین رجا در ماتم زاری کنند　　آری خون دل به رخ جاری کنند

امام موسی (ع):

ای خدا از دلم تو آگاهی　　که بردم به ظلم اکراهی

چاره ای نیست غیر تخت و آه　　این زمان لا اله الا الله

غلام هارون:

ایا خلیفه تورا مژده و بشارت باد　　رسیدم ز شهر مدینه به کشور بغداد

دو دست بسته نظر کن امام موسی را　　کشیدم از سر منبر امام دانا را

دو دست بسته بهم در حضورت آوردم　　ببین چه خدمت شایسته ای به جا کردم

هارون:

ایا امام بیا و به من تو بیعت کن　　ز بعد بیعتم اقرار بر امامت کن

شما گروه بنی هاشمی چرا یکسان　　زنید لاف و گزاف انقدر در این دوران

نموده بود حسین ار یزید را بیعت　　هزار مرتبه بهتر بد از چنین خفت

نه زینب و نه سکینه نه اهلبیت حرم　　نرفته شام ندیدند هرگز این ماتم

اگر به بیعت او کرده بود با دل شاد　　نمی شدند عیالش اسیر از بیداد

تو هم صلاح همین است اگر بیعت من　　کنی و صدمه نبینی ز کینه دشمن

روی به خانه و فارغ ز غصه و اندوه　　به روزگار نبینی جفا و رنج و ستوه

امام موسی (ع):

تو کرده غصب خلافت ایا ستم کردار　　چگونه من بنمایم امامتت اقرار

نبیره نبی مصطفی تویی یا من　　نتیجه علی مرتضی تویی یا من

ایا لعین ستمگر به خالق سبحان　　به شأن کیست بگو هل اتی علی الانسان

دگر بگو به من ای کافر لعین شریر　　به شأن کی شده تنزیل آیه تطهیر

سرور سینه خیر النسا تویی یا من　　امام رهبر خلق خدا تویی یا من

امام اوست که باشد به علم اعلم ناس　　کجاست علم تو ای کافر خدا نشناس

هارون:

چرا ز آل بنی هاشم ای محبانم　　زنند لاف و گزاف انقدر نمیدانم

شما گروه بنی هاشمی چرا اینقدر   زنید لاف گزاف اندرین سراچه دهر

ایا غلام درانیدم به چابکی و تندی   ز روی قهر مرا او ابیر بر سندی

بگو که ظلم به او کن هر آنچه بتوانی   سپردمش تو مرا او اگر خودت دانی

غلام هارون :

ای سندی شاهک ستمکار   فرمود خلیفه با دل زار

کاین است امام هفتم خلق   فرمانده ماه انجم خلق

گفتا به تو میدهم گواهی   کن ظلم به او هر آنچه خواهی

سندی بن شاهک :

ای غلام خاص من ای زینت کاشانه ام   سخت محکم بند او بر استون خانه ام

راه ظلم وکینه و جور و جفا را بسپرید   تازیانه از جفا بر این تن زارش زنید

امام موسی (ع)

ای خدا من نور چشم حیدرم فریاد رس   زاده خیر النسای اطهرم فریاد رس

ای ستمگر تا بکی بر من کنی جور و جفا   رحم کن بر من نما خوفی تو از روز جزا

سندی بن شاهک :

ای غلامان از ستون بازش کنید   دست بسته جانب من آورید

یابن جعفر چیست حالت گو به ما   میکنی بیعت به هارون دغا

امام موسی (ع) :

ظالم اگر کنی سر پاکم ز تن جدا   بیعت نمی کنم به خداوند کبریا

بیدین و کافر است چسان بیعتش کنم   گوید اگر امام - امام زمان منم

سندی بن شاهک :

ایا غلام ز گفتار او شدم دلتنگ   کنید در فلکش این زمان بدون درنگ

نهید پای شریف ورا شما به فلک   ز راه ظلم بگیرید دور او هر یک

دوتن غلام ز خاصان ما در این محضر   زنید چوب درانیدم به موسی جعفر

امام موسی (ع) :

ای خدا من بیکس و بی یاورم فریاد رس   اندرین جای معین و یاورم فریاد رس

بی مروت تا بکی با من کنی ظلم و جفا   در قیامت من شفیع محشرم فریاد رس

سندی بن شاهک :

بس است چوب به او دیگر از وفا نزنید   دو پای او ز فلک ای غلام باز کنید

غلام هارون :

خطاب من به تو باد ای خلیفه با تمکین   تو را سلام رسانده است سندی بیدین

هر چه ظلم توانستم از برای شما   نمودم از ره کینه به حضرت موسی

براین جفا و ستم در زمانه دلشادم   ولی دوباره مرا او را برت فرستادم

هارون

ایا غلام بدان آنکه گویمت ز احسان   بگو به سندی بیدین که خانه آبادان

وکنیب بر سوی زندان تو حضرت موسی   ببر به دست کنیب گشته سوی زندان

بگو که گفت خلیفه جفا و جورش کن   برای خاطر من ای کنیب نالان

غلام گردن :

ای مسیب حکم کرده از امیر — حضرت موسی بن جعفر شد اسیر

غل به گردن پای در زنجیر کن — از برای حبس او تدبیر کن

گفت آن ملعون بی حیا — تا توانی جور و کین بر او نما

مسیب :

الاهی خاک عالم بر سر من — اسیر کینه گشته سرور من

بیا آقا نهم پایت به زنجیر — که دستم بشکند ای زار دلگیر

برای غربت تو اشک دارم — چگونه کُند در پایت گذارم

امام موسی (ع) :

بگو مسیب افکار و زارم — در شهر غربت یاد ندارم

آه از غریبی — داد از غریبی

مسیب :

آقا فدای چشم تر تو — گریم به زانو اشک سر تو

آه از غریبی — داد از غریبی

امام موسی (ع) :

بنشین مسیب زار و فگارم — یاد ندارم زار و ترارم

آه از غریبی — داد از غریبی

مسیب :

شاها غریبی در شهر بغداد — بی آشنایی خاکم به سر باد

آه از غریبی — داد از غریبی

امام موسی (ع) :

بگو مسیب افغان و شیونم — لب تشنه کشتند اعدا حسینم

آه از غریبی — داد از غریبی

مسیب :

لب تشنه ای داد کشتند حسین را — بی یار و بی کس آن نور عین را

آه از غریبی — داد از غریبی

امام موسی (ع) :

عباس از کین دستش جدا شد — بر دست قاسم از خون حنا شد

آه از غریبی — داد از غریبی

مسیب :

گریم برای شهزاده اکبر — شد کشته کین شهزاده اصغر

آه از غریبی — داد از غریبی

امام موسی (ع) :

یاران حزینم یاد ندارم — من آشنایی بر سر ندارم

آه از غریبی — داد از غریبی

مسیب :

هرگونه فرمان داری بفرما — هستم مطیع امر تو آقا

آه از غریبی — داد از غریبی

امام موسی (ع) :

یارب رجا را اهل ولایت — حاجات او را کن سر روانی

آه از غریبی — داد از غریبی

مسیب :

آری رجا چون بلبل به هزار — در دام تو باشد گرفتار

آه از غریبی — داد از غریبی

فرنگی (وارد مجلس شود و گوید)

ایا همرهان از پی عز و شان | نوازید نقاره‌های گران
که هارون شود مخبر از حال ما | شود مطلع او ز احوال ما
فرستد به پیشواز ما ایلچیان | شویم وارد شهر ما شادمان

هارون :

چه واقع است که آشوب جنگ می‌آید | صدای غرش توپ و تفنگ می‌آید
صدای نای و دهل طبل و کرنا آید | نوای ناله شیپور بانگ نا آید
بیان کنید که این شورش از کجا باشد | یقین که زمزمهٔ ناله رجا باشد

سعدی بن ناصح :

از اروپا سفیری می‌آید | با تحف ای امیر می‌آید
می‌رسد با جلال و با فرهنگ | ایلچی از شهر و پادشاه فرنگ

هارون الرشید :

صندلی‌های زرنگار نهید | در دو دروازه‌ها صفا بدهید
از اجودان و صف قراقان | صف زنید و کشید از جان
قهوه‌چی بالتمام از دل و جان | شربت آرید و چایی و غلیان
بکلّه از بهر حاضرین یکبار | همه آرید چاپق و سیگار
اسب آرایدک (?) قرار دهید | با قبل منقل از ره امید

غلام هارون :

ای سیمائی ای سفیر فرنگ... | ای تو را دامن جلال به چنگ

حکم صادر شده ز شاهنشاه | بسوی بارگاه بسم الله

فرنگی :

ای محبان به عزت و به جلال | پیر و برنا ز شیخ و شاب الحال
همره هم سراسر روان گردید | کوس و کرنا و عود بنوازید
ای مغنی ز دور دار بزنید | بنوازید کمانچه و موزیک
تا سوی بارگاه رو آریم | با دو صد عز و جاه رو آریم

غلام هارون :

ای سفیر فرنگ بسم الله | این زمان بی درنگ بسم الله
شد تو وارد سفیر بر دربار | با نی و ساز و چنگ بسم الله
بر هارون درون درود نما | بی غم و نام و ننگ بسم الله

فرنگی :

پادشاه آسمان سلامت باد | غم و اندوه و محنت مرساد
ای امیر اجل چوق اجاق | از فرنگم ارس پرس ببراق
والصلیبا که شطیانی روس | نارات داده پادشاه پروس
گر از من شها به خاطر شاد | پادشاهی تو را مبارک باد

هارون :

ای فرنگی خوش آمدی احسن | شادمان گشتم از ورودت من
با دل شاد از لسان و یمین | بنشین تو به کرسی زرین

غلام هارون:

ای مغنی بزن نقاره و کوس   بهر ایلچی پادشاه پروس

لب گذارید بر لب شیپور   بنوازید کمانچه و سنتور

هارون   فرنگی

ای فرنگی مرا است یک مطلب   مطلبت چیست پادشاه عرب

مطلبی با تو دارم ای افکار   مطلب خود به من نما اظهار

تو مسیحی و ما مسلمانیم   آری آری مسیح خواهانیم

یکی از زمرهٔ مسلمانان   کیست او و چه کرده در دوران

حبس نمودم او به زندانش   حبس کردی چرا به زندانش

دشمن جان من بود کیهان   گو خیالت به او چه باشد هان

خواهم از تن سرش جدا سازم   مطلبت گو که تا روا سازم

خواهم او را جدا نمایی سر   چشم چشم ای امیر با اختر

کشتنش صعب بر مسلمانان   نام او را به من نما تو بیان

نام نامی او بود موسی   خواهد همنام او شود موسی

نسب اوست از نژاد عرب   فاش برگو تو از نژاد و نسب

نسب از آل هاشمی دارد   از چه خواهی منش بیازارد

هارون   فرنگی

دعوی تخت سلطنت دارد   از چه تقصیر قدرتش دارد

گو ز تقصیر او بپرس و بگو   به یقین موسی ندارد او

موسی‌اش نیست جز غل و زنجیر   پس ندارد به عالم او تقصیر

کیست دارد رجا معصیت خوان   آنچه خواهی کنی نما تو بیان

هارون الرشید:

بده گوش فرنگی منفور نادان   مرا است دشمنی از زمرهٔ مسلمانان

گرم نیست به زندان اسیر زنجیر است   خدا گواه است که از عمر خویشتن سیر است

بگیر تیغ و روانه شو بهر خادم   به قلب شاد مبادا که تا نگوی نادم

ایا غلام برو همره فرنگی زار   بگو ببر سر او را دگر بهانه میار

غلام هارون:

بگیر تیغ فرنگی که وقت تدبیر است   همین جوان که فتاده به زیر زنجیر است

همین بود که بگفته امیر کینه شعار   سرش جدا بنما و دگر بهانه میار

فرنگی (به صورت امام موسی نگاه نماید لبه گوید)

ای ستر سبحانی   ای ماه تابانی   از گلستانی تو   یا غیر امکانی

از هر که می پرسم   گویند مسلمانی   اسلام اگر این است   داد از مسلمانی

امام موسی کاظم (ع):

من ستر سبحانم   در راه داد افغانم   واجب نیم اما   من غیر امکانم

گر منه جسم خواهی   بالا مسلمانم   فریاد از این ماتم   داد از مسلمانی

فرنگی :

گویا غریبی تو   هم بی حبیبی تو   از روی یاران   خود بی نصیبی تو

هم دردمند غم   هم بی طبیبی تو   اسلام اگر این است   داد از مسلمانی

امام موسی (ع) :

آری غریبم من   فرقت نصیبم من   در کنج این زندان   چون بی حبیبم من

از دوری یاران   بس بی شکیبم من   فریاد از این ماتم   آه از مسلمانی

فرنگی :

گو جد و بابت را   هم باب بابت را   تا دانم ای سرور   نسل گرامت را

بنما به من ظاهر   شناگو نامت را   اسلام اگر این است   داد از مسلمانی

امام موسی (ع) :

جدم نبی احمد   کو شه بطحا باشد   جد دگر حیدر   کو اولیا باشد

نام خودم موسی   باب رضا باشد   فریاد از این ماتم   داد از مسلمانی

فرنگی :

برگو گناهت چیست   یار و پناهت کیست   اندر کف دشمن   هم می توانی زیست

بینم در این وادی   کس دادخواهت نیست   اسلام اگر این است   داد از مسلمانی

امام موسی (ع) :

بی جرم و تقصیرم   در کند و زنجیرم   حالم اگر خواهی   بین آه شبگیرم

از بس که دیدم ظلم   مانند تصویرم   فریاد از این ماتم   داد از مسلمانی

فرنگی	امام موسی (ع)
کیستی ای سرور و مولای من	یک غریب بی کسی دور از وطن
گو تو از غربت به گردان بهره چیست	زانکه بهرم دادخواهی نیست نیست

فرنگی	امام موسی
گو که تقصیرت چه باشد ای جوان	حق پرستی کرده ام اندر جهان
گفته موسائی به این رنج و بلا	هست موسی جد من از یاران ما
گفته عیسائی به این رنج و محن	هست عیسی جد من از خدام من
ام نامیت بگو ای دلغمین	حضرت موسی امام هفتمین
گفته سبط احمد مرسل بود	آری آری جد من احمد بود
عرض دیگر دارم ای شاه هدا	کن بیان برمن فرنگی مدعا
دوش خوابی دیده ام ای سرورم	آری آری من ز خوابت مخبرم
رفته است این خواب ای شه از نظر	جمله خوابت را بگویم سر به سر
چیست خواب من ایا عالیجناب	حضرت عیسی تو را آمد به خواب
آری آری از نظر افتاده است	او بشارت بر بهشتت داده است
ای به قربان تو و اعجاز تو	به به از انجام از آغاز تو
چیست تعبیرش بگو ای سرورم	در ره من گشته گردی از کرم
وه وه از این مژده ای خضر دلیل	هم مسلمان می شوی و هم قتیل
ای خوشا بر من که شد این سرنوشت	چون شوی کشته روی اندر بهشت
چون شود حال رجای دل دونیم	چشم دارد تا رود کوی نعیم

فرنگی:

بنده از اول تو را نشناختم / بهر قتلت رخش کینه تاختم

من غلط کردم ببخشا جرم من / کن مسلمانم ز لطف خویشتن

گو شهادت تا مسلمان سازیم / داخل اندر کن ایمان سازیم

امام موسی (ع):

بگو به اشهد ان لا اله الا الله / محمد است رسول و علی ولی الله

خوشا به حال تو ای فرنگی غمگین / که گشته گردی و روآوری به خلد برین

فرنگی:

گواه باش که در خدمت تو ای آگاه / بگفتم اشهد ان لا اله الا الله

ز کفر و کافری خویشتن شدم بیزار / محمد است رسول و علی ولی الله

بده تو اذن که تا جان خود فدا سازم / به راه خیر شما ای امام عالیجاه

امام موسی:

کنون که بهر تو افتاده است شوق نعیم / برو برو که پناهت بود خدای کریم

خوشا به حال تو ای عندلیب فرخ بال / که می رسی به بر جد باب من الحال

فرنگی:

ای ستمگر کافر برگشته کیش / بی حیا هارون زنی هر لحظه نیش

ای تبرا ز هر دد و هر اهرمن / خوب فکری کرده بودی کور [illegible]

دیو رفتم من مسلمان آمدم / کافری رفتم مسلمان آمدم

وقت رفتن قتل تو گمراه بلام / میکنم حمد خدا صادق شدم

وقت برگشتن مسیحا آمدم / بنده ای رفتم و مولا آمدم

هارون:

ای غلام بگیر این جوان نصرانی / که رفته است برون از طریق انسانی

بزن بزن در منش یا کشش و یا کن حبس / که برزده است بهم او ره مسلمانی

غلام هارون:

ای جوان شده عمرت به روزگار تباه / بگو که اشهد ان لا اله الا الله

زنگی:

یا صاحب ذوالفقار فتحی فتحی / یا والد هفت و چهار فتحی فتحی

ای شیر خدا ببین که تنهایم من / ای قدرت کردگار فتحی فتحی

برادر سیب:

دلم گرفته به حدی که شرح آن نتوان / روم به نزد برادر به جانب زندان

شنیده‌ام دو سه روز است برادر زارم / روم به دیدن او کز غمش گرفتارم

کجایی ای تو برادر به حالت من زار / به دیدن آمده‌ام من به حالت افکار

بیا بیا که بنمایم زیارت رویت / بیا بیا که چو گل ساعتی کنم بویت

سلام من به تو باد ای برادر افکار / لبت به خنده دلت شاد باد در اعصار

سیب:

علیک من به تو باد ای سعید اقبالم / کجایی آمده بودی ببینی احوالم

برادر مسیب | مسیب

شغل تو این روزها باشد چه کار | خدمت هارون زشت بدشعار

گو چه کاری میکنی ای باوفا | شغل زندانبانیم کرده عطا

گو چرا کردی قبول این کار را | کی توان سرپیچید از دست قضا

پند نصیحت میکنم بنما تو گوش | پر دو دیده جان من بنما خموش

کن تو خدمت روز و شب بر بیکسان | می نمایم یاوری بر دوستان

هفته هفته رخت ایشان را بشو | چشم دیگر مطلب خود را بگو

تو بیا رو جانب زندان کنیم | ای برادر جان بیا افغان کنیم

ای برادر جان بیا گردش کنیم | آری بیا بر قلب خود آتش زنیم

این عبا از کیست بر روی زمین | هست از سرکردهٔ اهل یقین

صاحب او پس بگو اندر کجاست | صاحب او خفته در زیر عباست

بیکسی زیر عبا خوابیده است | بس ز جسم زار او کاهیده است

کیست این بیکس که اینسان مضطر است | خاک بر سر موسی بن جعفر است

حضرت موسی کجا زندان کجا | داد داد از دست هارون دغا

چند سال است او به زندان پایمال | ای برادر او اسیر است هفت سال

برادر مسیب | مسیب

کی نماید یاری او صبح و شام | او ندارد یاوری از خاص و عام

کی برای او عزاداری کند | دان رجا اشک از غمش جاری کند

برادر مسیب :

ای برادر جان دلم بگرفته شد | حالت زارم بسی آشفته شد

می روم اکنون ز پیشت یا اخا | کن حلالم از ره مهر و وفا

امام موسی ع :

ای مسیب بیا تو از احسان | ببرم به بامم ز گوشهٔ زندان

شب جمعه است هست لازم عین | که زیارت کنم به قبر حسین ع

مسیب :

چشم ای نور دیدگان رسول | چشم ای نونهال باغ بتول

کن زیارت به جد اطهر خویش | به فدایت شفاعت تو نما بیش

امام موسی کاظم ع :

السلام ای بحر منصور السلام | السلام ای صدر مستور السلام

السلام ای کشتهٔ شمشیر کین | السلام ای پیشوای مؤمنین

السلام ای عابدین تو اسیر | السلام ای زینب تو دستگیر

کاش می بودم به دشت کربلا | تا تو را جان می نمودم من فدا

مسیب :

بیا آقا غم دل زار گوییم | دوباره کوی زندان رو نمائیم

امام موسی (ع):

گذار اکنون مسیب تا دمی من — روم اندر مدینه بهر دیدن

مسیب:

نمود مخبر اگر هارون ز حالم — اسیر کین کند اهل و عیالم

امام موسی:

بزودی می رسم اندر بر تو — رسانم اوج عزت بر سر تو

مسیب:

نشسته خادمان در هر کناره — بهر ره دیدگان بسته نظاره

امام موسی:

چه دیدن می نمایم من رضا را — برون از انتظار آرم شما را

مسیب:

همی ترسم که هارون ستمگر — نمود از حال ما که هر دو مخبر

امام موسی:

مخور غم ای مسیب با دل زار — بیایم در برت با چشم خونبار

مسیب:

اگر آیی بزودی رو فدایت — بقربان تو و مهر و وفایت

امام موسی:

ز بعد دیدن اهل و عیالم — بزودی آیم ای دل پر ملالم

امام رضا (ع):

خداوندا پدر رفت و نیاید — نمیدانم ورا بر سر چه آید

خداوندا ببین صبر و قرارم — دلم خون شد ز هجر روی بابم

امام موسی:

بیا باد صبا ای پیک منظر — رضا را زین ز احوالم تو مخبر

گر بابت تو را در دیدن آید — بگو بابا که در نزدم خرامید

امام رضا (ع):

اندر مشامم جانم بوی پدر رسیده — گویا که باب زارم من از سفر رسیده

امام موسی (ع):

ای نور دیده من گمگشته من — اکنون بدیدن آیم ای غم رسیده من

امام رضا (ع):

ای باب بی معینم از من چرا جدایی — ای نور دیده [illegible] خود آخر چرا جدایی

امام موسی (ع):

از دوریت پدر جان بس رنج ها کشیدم — کبک ای عزیزم اندر برت رسیدم

امام رضا (ع):

بودی کجا پدر جان کز غم فکار بودم — از دوریت شب و روز من اشکبار بودم

امام موسی (ع):

ای نور دیده کامم بودم به شهر بغداد — در کند و بند و زنجیر از دست دشمنان داد

امام رضا:

بنشین دمی پدر جان بنشان مرا به دامن — دستی بکش ز رحمت بابا به صورت من

امام موسی:

نزدیک گشته بابا کز غم یتیم گردی — بعد از پدر عزیزم زار و ذلیل گردی

امام رضا:

بابا از این سخن که قلبم کباب کردی — فرمایشی نمودی چشمم پر آب کردی

امام موسی (ع):

اکنون روم ز نزدت بابا خدا پناهت — کن صبر از فراقم قربان روی ماهت

امام رضا(ع):

بابا نگهدارم دیگر روی زینبیم کز دوریت پدر جان از غصه دل پر...

امام موسی(ع):

بادا خدا نگهدارت ای عزیز جانم بار دگر به بغداد از نزد تو روانم

امام رضا(ع):

ای وای وای عزیزان بابا دگر کجا رفت بودم به نزد بابم آخر دگر چرا رفت

امام موسی(ع):

فلک خراب شوی تا بکی جفا داری به آل پاک پیمبر ستم روا کردی

همیشه کام دهی دشمنان آل رسول ستم روا تو به اولاد مصطفی داری

مسیب:

شوم فدای تو من ای شه رفیع جناب دلم نموده ای از درد و آه و غصه کباب

فدای معجزه ات ای گزیده ذوالمنن چگونه آمد و شد کرده ای ندیدم من

هارون الرشید:

ایا غلام ببر این طبق پر از خرما برو به محبس و برگو به حضرت موسی

که تحفه الیست فرستاده در برت هارون بکن تو سعی که تا نوشد آنجناب گران

اگر نخورد بکن مضطربش که تا بخورد مگر ز خوردن آن جان خویش را سپرد

غلام هارون:

ایا امام فرستاده هدیات هارون بخور فدای تو گردم به دیده پر خون

نظاره کن به رطب بین چگونه شهلایی است بخور فدای تو گردم که خوب خرمایی است

امام موسی(ع):

خداوندا تویی مخبر ز احوال من مضطر ندارم چاره ای از ظلم هارون ستمگستر

زنان بیوه طفلانم یتیم و دربدر گردند تو آگاهی ز احوالم ندارم چاره ای دیگر

غلام هارون	امام موسی(ع)
بکن ای شه تو زاری خور رطب را	چرا بر من روا داری تعب را
میاور عذر بیجا اکل او را	بکن کوته غلام این گفتگو را
بکن نوش این رطب ای شاه ابرار	غلام از این اراده دست بردار
محال است این ایا نور الاهی	غلام آخر تو از جانم چه خواهی
بخور ورنه بیازارم تو را من	خدایا بین جفا و جور دشمن
محال است این محال است این محال است	عیالم را ندیدم هفت سال است
بخور ای حضرت موسی بن جعفر	بکش دست از سرم الله اکبر
بخور تو این رطب ای نور ذوالمنن	ندیدم حضرت معصومه را من
بخور تا من کنم محزون رضا را	خداوندا ببین حال رضا را

غلام هارون:

ای شه که منهی لقب حضرت موسوی نسب سید و سرور عرب تا نخوری نمیروم

ازچه بنالی و غمی آه ز دل همی کشی ناله کنی هر دمی تا نخوری نمی روم

امام موسی بن جعفر (ع) :

اهل عیالی و دخترم منتظرند در حرم ... چوب خزان به پیکریم ... آه ز درد بی‌کسی

گاه به این بهانه‌ام گه زنی تازیانه‌ام ... گشته سیاه شانه‌ام ... آه ز درد بی‌کسی

محبس کینه منزلم ... داغ رضا بُوَدت بر دلم ... رفته به باد حاصلم ... ه ه ه

(قدری صبر کند و بعد گوید)

چاره ای نیست غیر خوردن آه ... چکنم لا اله الی الله

(مهیای خوردن شود)

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ... و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

(مشغول خوردن شود)

امان ای آه و واویلا ندانم ... چه زهری بود زد آتش به جانم

لبم تا ناف من شد پاره پاره ... گرفت آتش به مغز استخوانم

کجایی حضرت معصومه زار ... کجایی ای رضا بابا ندانم

بیا بابا سرم از خاک بردار ... که از دنیا به جدم روانم

رطب

غلام هارون :

مژده ات بادا خلیفه با دو صد قهر و غضب ... حضرت موسی بن جعفر خورد مجبورا

هارون الرشید :

آفرین خدمت نمودی ای غلام باوفا ... فارغم کردی ز قید غصه چون و چرا

مژده خوبی برایم ای غلام آورده ای ... مرحبا و بارک الله آفرین صد مرحبا

امام موسی (ع) :

به کجایی ای مسیب که همه روان من سوخت ... ز جفای زهر هارون همه استخوان من سوخت

مسیب :

فدای این لب تو که ز زهر سبز گشته ... به فغان غربت تو بگریند هم فرشته

امام موسی (ع) :

بخدا که من غریبم بسرم پسر نباشد ... ز جفای زهر هارون جگرم ز هم بپاشد

مسیب :

ز برای غربت تو بزنم به سینه و سر ... چکنم چرا نسازم من بینوای مضطر

امام موسی (ع) :

تو بیا ای مسیب به برم دو پاره خشتی ... بنهم به زیر سر من که تو داغدار گشتی

مسیب :

تو بیا دو پاره خشتی ز برای تو بیارم ... ز فراق دوری تو ز دو دیده اشکبارم

امام موسی (ع) :

تو ای مسیب زار بده آب تا بنوشم ... که به یاد جد زارم به فغان و ناله کوشم

مسیب :

بستان ز دستم آب ز وفا و نوش جانکن ... و به یاد جد اطهر تو سرشک غم روان کن

امام موسی :

تو بیا ای مسیب بنشین مرا به پهلو ... ز ره وفا سرم را بنه ای رفیق به زانو

مسیب :

نگر شها زیاری که رضا بود عزادار ... ز غم غریبی تو به الم بود گرفتار

امام موسی (ع) :

رضا جانم کجایی ای عزیزم ... بیا ای نور چشم اشک ریزم

بیا بابا که تا رویت ببینم ... گلی از عارضت بابا بچینم

بیا بابا که تا جانت باقی ... کنم روشن ز روی تو چراغی

بیا ای نور چشم غم نصیبم ... ببین در گوشه زندان غریبم

امام رضا (ع) :

کجایی ای پدر جان در خدمت رسیدم ... از درد دوری تو آه از جگر کشیدم

امام موسی :

الوداع ای جانم بوی رضا شنیدم در وقت مردن ای کاش روی رضا دیدم

امام رضا :

خاکم بسر پدر جان منزل به روی خاکی از کوزه زهر آرون نزدیک به هلاکی

امام موسی :

بابا بیا سرم را بردار نه بدامن بسپارمت امامت شد وقت رفتن من

امام رضا :

بابا تورا ببینم گردیده وقت مردن داری هنوز از کین زنجیر و غل به گردن

امام موسی :

راضی شدم براین آه از بهر شیعیانم بخشد خدا به محشر عصیان دوستانم

امام رضا :

بابا نما دعائی از جان و دل رضا را بانی و سعی این احباب باوفا را

امام موسی :

بزرگوار خدایا بحق پیغمبر به حق فرق پر از خون حیدر صفدر

ببخش جرم رضا و تمام این حضار بحق احمد مرسل شفیع روز شمار

زلطف حق بجهان امر بر امامت کن زراه مهر و وفا خلق را هدایت کن

روم زشوق و شعف جانب رسول الله اقول و اشهد ان لا اله الا الله

امام رضا (ع) :

الاهی خاک عالم بر سر من شدم آخر یتیم از جور دشمن

فاطمه زهرا :

بگریید ای عزاداران بگریید عزیزم مرده در زندان بگریید

بمیرم از غم موسی بن جعفر به غربت زهر خوردی جان مادر

الاهی مادرت موسی بمیرد تورا اینسان به خاک کین ببیند

چه در این جا عزاداری بداری عزاداری تمام عمر زاری

امام رضا :

زن معجر سیاه از دور پیداست ندانم آسیه یا آنکه زهراست

بگو لیکن که ای مادر غریبی که می نالد زدرد بی نصیبی

بگو ای زن که می باشی به زندان عزاداری کنی بهر غریبان

فاطمه زهرا :

بدان مادر منم زهرای اطهر رسیدم از جنان با دیده تر

امان از ظلم هارون ستمکار فغان از گردش این چرخ غدار

برای بابت ای محزون بی یار عزادارم عزادارم عزادار

امام رضا :

به قربانت شوم ای جده زار ببین گشتم یتیم از جور اشرار

نظر کن جده جان زار و الیم ز جور کینه هارون یتیم

یتیمی درد بی درمان یتیمی یتیمی خواری دوران یتیمی

نظر کن جده جان با آه و شیون ببین گرد یتیمی بر رخ من

فاطمه زهرا :

بیا مادر که از داغت بمیرم غبار گیسوانت را بگیرم

امام رضا :

برای باب خود ای جده زار عزادارم عزادارم عزادار

فاطمه زهرا :

ندارد مادری چون در زمانه عزاداری نمایم مادرانه

امام رضا :

بیا بابا ببندم چشم هایت کشم بر روی قبله دست و پایت

فاطمه زهرا:

بیا ای نور چشم دلپسندم — که تا تحت الحنک بهرت ببندم

امام رضا:

فدایت ای غریب شهر بغداد — برفتی از جهان ای داد و بیداد

فاطمه زهرا:

هنوز از کینه بیداد دشمن — غل و زنجیر کین داری به گردن

امام رضا:

امان از کینه بیداد هارون — بود از کند پاهایت پر از خون

فاطمه زهرا:

به شهر غربت ای مادر غریبی — ز هجر روی یاران بی نصیبی

امام رضا	فاطمه زهرا
غریب بینوا ای باب مضطر	شهید اشقیا ای جان مادر
کنون بابا تو را دفنت نمایم	بیا تا معجرم کفنت نمایم
تو را غسلت دهم از آب چشمان	بنالم از غمت ای نور چشمان
نباشد بر سرت بابا عزادار	عزادارت منم با چشم خونبار
غریب شهر بغداد ای پدر جان	پریشانم پریشانم پریشان
روان شو جده جانت در کوی جنت	تو هم رو در مدینه با مصیبت

(امام رضا و فاطمه زهرا از مجلس بیرون روند)

مسیب:

عزیزان رفت از سر عقل و هوشم — صدای سرودم آید بگوشم

عزیزان حضرت موسی بن جعفر — برفته از جهان الله اکبر

(رو خطاب به هارون گوید)

ایا هارون ملعون ستمکار — ز دنیا رفت آقای من زار

فتاده نعش او در کنج زندان — چسان بردارمش برگو ز جان

به عزت آورم بهرش عماری — و یا بردارم من او را بخواری

هارون الرشید:

الاهی شکر شد کارم میسر — ز قتل حضرت موسی بن جعفر

پس از این راحت دنیا گزینم — به کام دل در کنجی نشینم

مسیب رو بیاور چار حمال — برای حمل نعش او در این حال

به کس گو نه کن این گفتگو را — به پنهانی برو بردار او را

مسیب:

بیا حمال اینک در بر من — به دام مطلبی با آه و شیون

غریبی مرده اندر کنج زندان — ندارد او پرستاری به دوران

الاهی خاک عالم بر سرم باد — برفته حضرت موسی دو صد داد

بیا حمال ببوسم دست و پایت — بیا حمال می گردم فدایت

بیا پس این زمان با آه و زاری — گذارید نعش او اندر عماری

ندارد کس که تا گیرد عزایش — زنم بر سینه و سر از برایش

غریب بینوا ای سرورم ای رود — شهید اشقیا ای سرورم ای رود

سلیمان بن جعفر:

فغان و آه که دیدم چهار تن حمال — برند نعش غریبی به حسرت و به ملال

امان و آه که از غصه جسم و جانم سوخت — تمامی بدن و مغز استخوانم سوخت

خطاب من به شما ای گروه حمالان — جنازه که بود این ای ستم زدگان

مگر نداشت برادر که تا عزا گیرد — مگر نداشت پسر تا خدا خدا گوید

گر نبود عماری به کشور بغداد   که روی تخته بردنش به حالت ناشاد

مسیب :

همین غریب که داغش به دل اثر دارد   به روزگار همین دان که کی پسر دارد

زن و غلام و دیگر دختر و کنیزانش   تمام روز که بیرون شده از بدن جانش

غریب گر که بود پادشاه او خوار است   به پیش چشم زن و مردم گل او خار است

سلیمان بن جعفر :

همین غریب که گویند خوار بیجان است   یهود یا که دلفکار و یا مسلمان است

مسیب :

یقین بدان که شهنشاه ملک ایمان است   قسم به روح محمد که از مسلمان است

سلیمان بن جعفر :

بگو کجاست زنان و عیال و اولادش   که نیست یک تن آنها به شهر بغدادش

مسیب :

تمام دور از این بینوای افکارند   ز فرقتش به وطن انتظار او دارند

سلیمان بن جعفر :

ز نسل کیست نژاد او که دارد این مضطر   بگو ز نام گرامش بمن بدیده تر

مسیب :

ز نسل پاک محمد نژاد او ز هم است   ز آل فاطمه کردگار لم یزلی است

(سلیمان بن جعفر عمامه خود به زمین زند - گریه کند و گوید)

سلیمان بن جعفر	مسیب
آه شد جان من کباب از غم	از چه باشد ای کشیده الم
گوئی از نسل احمدی باشد	آری از نسل احمدی باشد
نام نامی او بیان فرما	نام او هست حضرت موسی
آه و که این امام هفتم ماست	بلی از داغ او فغان به سماست

سلیمان بن جعفر	مسیب
پس چرا این چنین غریب بود	از زن و خانه بی نصیب بود
در کجا بود مضطر و دلخون	بود محبوس کینهٔ گردون
چند سال است غریب در زندان	هفت سال از جفای قوم خسان
داد از ظلم کینه گردون	آه از گردش تو ای گردون
پس دلش از غمش کنه جاری	نیستش جز رجا عزاداری

سلیمان بن جعفر :

امان و آه که پشتم شکست وا ویلا   به سینه یا دل داغش نشست وا ویلا

ای مشایخ بغداد از صغیر و کبیر   کنید شال به گردن همه کبیر و صغیر

در این عزا به عزاداری این زمان کوشید   تمام بر تن خود جامهٔ سیه پوشید

مسیب :

روز اندوه و غم است ای عزاداران   وقت اندوه و غم است ای عزاداران

سلیمان بن جعفر :

بر سر و سینه زنید ای مسلمانان   اشک غم جاری کنید ای مسلمانان

مسیب :

خاک غم بر سر کنید آه و واویلا   رخت غم در بر کنید آه و واویلا

سلیمان بن جعفر :

کشتهٔ زهر جفا حضرت موسی   ای غریب بینوا حضرت موسی

مسیب :

حضرت موسی ز کین بی کس و بیار است   خاک غم بر سر کنید بی مددکار است

سلیمان بن جعفر :

کی کوی قبله کشید دست و پایت را   کی بهم بنهاد آه چشم کمیت را

« پایان مجلس »

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۹۸	۵۱۰	۱۱

نسخه خوانها :

امام موسی(ع) - امام رضا(ع) - فاطمه زهرا - مسیب - برادر مسیب - اهل مدینه

- سلیمان بن جعفر - فرنگی - هارون الرشید - غلام هارون - سندی بن شاهک

ضروریات مجلس :

لباس فرنگی یکدست	اسب	نردبان	صندلی	منبر	تخت هارون
	۱	۱	۵	۱	۱

کُند و زنجیر　تازیانه　خشت　آفتابه - خرما یک طبق ۱

عبای کهنه	طبل و نقاره	کاسه آب	طناب	فلک
۱		۱	۱	۱

لباس مناسب برای بچه‌های از نسخه خوانان

جمع و تصحیح + مرحوم محمد رضا زواره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق)

کاتب : محمد حسن رضایی زواره‌ای

تاریخ : ۱۷ فروردین ۱۳۷۷ = ۸ ذی‌الحجه ۱۴۱۸

گوشه‌هایی [illegible] از همین مجلس در ص ۲۱۹-۲۲۲ شبیه‌خوانی کهن الگوی نمایشهای ایرانی

به کوشش دکتر جابر عناصری - ۱۳۷۲ ش - چاپ شده

مجلس شهادت حضرت قاسم

مجلس شهادت قاسم

ابن سعد:

ای اهل کوفه کیست که احسان به وی کنم　خرم بهار او ز پس فصل دی کنم

ای شمر این نظر بود در ذهن تورا　سالار و سربلند بهر خیل حی کنم

راضی اگر شوی به حکومت ز قم تورا ست　صاحب تورا به تخت جم و تاج کی کنم

شمر:

ای ابن سعد گو که چنین کار کی کنم　بهر یزید مرکب اسلام پی کنم

گر فی المثل قیام در این کار طی کنم　بهر حکومت طبرستان و ری کنم

اکنون تورا خیال چه فرمان چه میدهی　جنگ و جدل به تیر و به شمشیر و نی کنم

ابن سعد:

ایا شمر ای که در خیل شجاعان انتخابستی　که در دنیا و در عقبی خصم آل بوترابستی

دلیرانه شتابانه عتابانه تو مردانه　برو سوی حسینی کو بدین مالک رقابستی

بگو کی شاه با تمکین سرور عترت طاها　بود هنگام جنگ امروز نی هنگام خوابستی

جواب آور بخشودی حسین آنچه فرمودی　همه گر خود صوابستی همه گر خود جوابستی

شمر:

یا حسین ای گوشوار عرش غفار کریم　پیروانت در طریقت چون صراط المستقیم

ای که هستی معنی نور کشکوة الضیاء　جمله کروبیان بر درگه جودت مقیم

باعث ایجاد مخلوق و جمیع ممکنات　از تو آمد رانده درگاه شیطان رجیم

علتی نبود تورا ای پادشاه لوکشف　نوبت جنگ است بسم الله الرحمن الرحیم

زینب:

داداز تو کینه جوی ستمگر ای فلک — داری چه قصه؟ تو به زیر سر ای فلک

افکنده ای به عرصه گه دشت کارزار — بر خاک تیره قد علی اکبر ای فلک

ای چرخ کینه جوی جفاگستر ای فلک — کردی چه قصه؟ به من مضطر ای فلک

آورده ای حسین علی را به کربلا — مانده غریب و بیکس و بی یاور ای فلک

اگر کینه داشتی که نمودی به ما زکین — چون میکنی زیاده از این دیگر ای فلک

امام حسین (ع):

ای خواهر ستم زده زار بی قرار — دیگر چه ناز غم نکنم دیده اشکبار

آور تو ذوالجناح و لباس جهاد را — تا رو کنم به جنگ گروه عناد را

زینب:

ای چرخ بیحیای جفاجوی نابکار — فریاد از جفای تو ای شوم بدشعار

از دست من بگیر عنان ذوالجناح را — اسباب جنگ خویشتن ای ماه گلعذار

امام حسین (ع):

الا کریم هرچه از تو هرچه تقدیر است — معین است قلم را دگر چه تدبیر است

توکل کرده ام انگونه رنج و غم و درد — به دستیاری لطفش صنع تقدیر است

سرت بنازم ایا ذوالجناح بیا امروز — به صاحبت تو وفا کن نه وقت تقصیر است

بده رکاب که از کوی کربلای کریم — ندا رسیده که وقت اذان و تکبیر است

وداع می کنم ای اهلبیت شیر خدا — ز هر دو زن چه اگر خود جوان و یا پیر است

زینب:

بیا برون ز حرم کن نظاره ای قاسم — بکار خویش کن استشاره ای قاسم

نشسته ای تو چون گل تن حسین علی — ز نوک تیر و سنان چون ستاره ای قاسم

ز جای خیز و بیا بر وصیت پدرت — بکن به خویش دمی فکر چاره ای قاسم

امام حسین (ع):

آه می آید یتیم دیده خونبار حسن — ناله از دل میکشد این گل ز گلزار حسن

ای ضیا از دیده قاسم نور مشک تر مریز — کن نثار فرق و یال پرانوار حسن (ع)

قاسم:

السلام ای زاده میر نجف — السلام ای دُرّ بحر من عرف

یک یتیم خالی از قصد و قیاس — گردن کج آمده با التماس

من غلام زر خریدم ای عزیز — نزد یاران آبروی من مریز

امام حسین (ع):

ای مهربان عزیز وفادار ای عمو — زین مرض حال شد دلم افکار ای عمو

از حضرت امام حسن نور دیدگان — هستی تو یار غار من زار ای عمو

رخصت بگیر و اذن بخواه و قتال کن — کافی است گر ز حمله انصار ای عمو

قاسم:

ای نور چشم احمد مختار ای عمو — وی جانشین حیدر کرار ای عمو

عباس کشته شد علی اکبر شهید شد — من مانده ام به حالت افکار ای عمو

گر میکنی یتیم نوازی بسی بجاست — رخصت بده مرا سوی کفار ای عمو

امام حسین (ع):

قاسم از فرط خجالت دیده خونبار مکن — ای یتیم بی پدر با غم گرفتارم مکن

یک رخصت نور دیده سر تو را از هر جنگ — بیش از فرقت روی شرمسارم مکن

قاسم:

خدایا لطف احال است این حکایت — مرا با بخت بد باشد شکایت

یتیمی درد بی‌درمان یتیمی | یتیمی خواری دوران یتیمی
خوش آن روزی که بودم در مدینه | سرم را داشت بابایم به سینه
نبادم آه و آه از خشم عمو | مسلمانان حسن بابای من کو

مادر قاسم:

مسلمانان زسرش عقل و هوشم | صدای قاسم آید بگوشم
عزیز جان مادر آه فرزند | پدر مرده پسر فرزند دلبند
چرا افتاده‌ای در دامن خاک | چرا از غم گریبان کرده‌ای چاک

قاسم:

امان مادر غم دل بی شمار است | یتیمان خرفشان بی اعتبار است
برفتم گردن کج پیش عمو | که گیرم اذن جنگ از حضرت او
به نزد همسران شرمنده‌ام کرد | عمویم من که از در رانده‌ام کرد

مادر قاسم:

مثال ای نور دیده از خیالش | که خواهی گشته گشته در رکابش
شهادت‌نامه‌ای ایزد نوشته | بعنوان حکم قتلت را سرشته
مزین شد به مهر آن حکم کامل | ز مهتاب دو دو در شخص عاقل
ز مهتاب دو دو تن یکی تو هستی | تو هم در عالم ذر عهد بستی
ببین سرخط به بازویت نوشته | ضمانت نامه خونت نوشته

قاسم:

شکر خدا که سرخط آزادیم رسید | شکر خدا که شد رقم قتل من پدید
ای عمو جان به لبم آمده امدادم کن | شرح مضمون وصیت نگر و شادم کن
در شهادت رقم قتل پدر داده به من | رخصتم بازده از بندگی آزادم کن

ام حسین (ع):

قربان خط اشرفت ای سرورم | سلطان دین امیر عرب سرورم
قربان نامه تو و آن دست و خامه باد | رحمت هزار بار بر آن دست و خامه باد
قاسم امید هست ای سرورم | باشد امانتی ز تو ای ماه محترم

قاسم:

جانم فدای جان تو عموی تاجدار | قربان خاک پای تو گردم به افتخار
در این رقم نوشته چه باب عزیز من | کز دیده میکنی تو روان در شاهوار

ام حسین (ع):

در این رقم نوشته که داماد سازمت | در سرزمین ماریه دلشاد سازمت
بر من نوشته است که باید در این زمین | عشرت به پا کنم ز برایت من غمین

قاسم:

جای پدر بزرگواری | امروز تو صاحب اختیاری
گیرم که مرا کنی تو داماد | والا دلم نمیشود شاد
در دشت بلا ز ظلم کفار | هستیم اسیر و مضطر و خوار
گر اذن دهی به جنگ اشرار | ممنون شوم از تو عم اکبار

ام حسین (ع):

هم مادر و باز عمه است | بندند حنا به دست و پایت
مادر بنهد سرت به سینه | بندد به کفت حنا سکینه
سازند عروسیت مهیا | ای قاسم زار من مدارا
خواهم که وصیت برادر | انجام دهم به دیده تر

قاسم:

عمو بگو چگونه من زار بی قرار | راضی شوم به عشرت و شادی روزگار

افتاده است دست عمویم جدا ز تن　　بسته علی اکبرم از خون به کف نگار

بالشی غریب و بیکس و تنها در این زمین　　دشمن به قصد کشتن ما مثل مور و مار

امام حسین (ع):

قاسم بیا ز سوز کلامت ز من قرار　　باشد وصیت حسن آن یار باوفار

بنوشته آنکه فاطمه را آرمت به عقد　　برگو چه دیدی به جدایش تو آشکار

قاسم:

چون ز روح پاک جسمی را به عقدم آوری　　نقد فی المجلس جدایش چاره جو میدهم

جوهر جان جوهر تن جوهر هوش و حواس　　بی کم و بی کاست چون هستم همه میدهم

بهر گردن بندش از خون گلوی نازنین　　شده از یاقوت و از مرجان و گوهر میدهم

بهر پا انداز پای او من از جان و بدن　　جسم و جان و روح و دست و پایم سر میدهم

خاص من از خواهی ز من عموی من اندر مقام　　مجتبی و مرتضی را با پیمبر میدهم

امام حسین (ع):

دوستان چون به مهر خاور میدهم　　پاک دختر را به عقد پاک گوهر میدهم

چون که فرمان حسن باشد بدست ما رسید　　دختر خود را به فرزند برادر میدهم

زینب ای خواهر بیا بر من بیار لباد گلو　　چون به داماد عروس پاک گوهر میدهم

زحمتی بکش بگو با دخترم ای فاطمه　　شو رضا ابن عمت را بر تو همسر میدهم

زینب:

لبیک فدایت ای برادر　　قربان صدایت ای برادر

گفتی که عروسی است و شادی　　صد داغ تو بر دلم نهادی

ما تعزیه دار و نیل پوشیم　　بر عیش و نشاط ما چون بکوشیم

آن کس که دو طفل کشته دارد　　بر دست حنا نمیگذارد

امام حسین (ع):

وصیت حسن مجتبی است ای خواهر　　چگونه پیچم سر من ز حکم آن سرور

برو تو اذن طلب کن ز دختر زارم　　که با یتیم حسن فکر عشرتش دارم

زینب:

ای دختر برج حیا ای نور چشم مصطفی　　داده پیامت از وفا ای عمه جان شرمنده‌ام

فاطمه نوعروس:

ای دختر شیر خدا ای زینت عرش علا　　مطلب بگو ما از وفا ای عمه جان شرمنده‌ام

زینب:

خواهد بشود این زمان عقد تو ای آرام جان　　بر قاسم شیرین بیان ای عمه جان شرمنده‌ام

فاطمه نوعروس:

گر اکبرت شد ناامید از بهر امت شد شهید　　گردد به محشر رو سفید ای عمه جان شرمنده‌ام

زینب:

بنگر به نعش اکبرم افتاده است اندر برم　　خاک دو عالم بر سرم ای عمه جان شرمنده‌ام

فاطمه نوعروس:

ای عمه بگذر زین سخن عباس بی غسل و کفن　　افتاده در دشت محن ای عمه جان شرمنده‌ام

زینب:

ای نونهال باغ وفا ماه بی قرین　　گلگون کفن ز نرگس گل برگ یاسمین

حق داری ای شکفته گل گلشن مراد　　تمکین نموده امر شهنشاه بی معین

فاطمه نوعروس:

خجالتم مده ای عمه از برای خدا　　برو بگو به حسین ناز پرور زهرا

که حجت احد حی کردگاری تو　　به آتش ار زنیم صاحب اختیاری تو

زینب:

ای عزیز برادر غریب بی مادر　　نموده عرض چنین فاطمه بدیده تر

که اختیار مرا داری ای پدر بخدا　　ز من بگو به پدر صاحب اختیاری مرا

امام حسین (ع)

سلیم حمد خدا را همه شاهد باشید — عشرت و عیش و عزا را همه شاهد باشید

بسته عهده و قاسم گهری خویش دارم — در بغل نور صفا را همه شاهد باشید

بسته ام فاطمه را عقد به قاسم زکند — کفن خویش قبا را همه شاهد باشید

چون شنیدید ز من نیز ز قاسم شنوید — آنچه شد ذکر شما را همه شاهد باشید

قاسم :

دوستان عشرت ما را همه شاهد باشید — شرح این عیش و عزا را همه شاهد باشید

بود وهای پدر که چشم از جور عدو — خنجر و تیر بلا را همه شاهد باشید

سازم از حکم همایون پدر جان قربان — زاده شیر خدا را همه شاهد باشید

امام حسین (ع) :

کجا رفت مادر قاسم طلب نمائیدش — پی عروسی فرزند خویش خوانیدش

بگو به مادر قاسم که جای خوشحالی است — بیا به دعوت قاسم که جای تو خالی است

ایا تو مادر قاسم ستمکش ناشاد — بیا که تازه جوان تو میشود داماد

مادر قاسم :

پدر بحر شرف ای نور چشم مصطفی — شهسوار عرصه میدان دشت کربلا

باشد از خون شهیدان دشت صحرا لاله گون — کی بود هنگام عشرت ای امام مقتدا

امام حسین (ع) :

ایا ضعیفه چرا میکنی ز دل فریاد — بود زمان عروسی بگو مبارکباد

ز دیده اشک مریز ای حزینه مضطر — برو به وعده بخواه اهلبیت پیغمبر

مادر قاسم :

بزرگوار خدایا کسی غریب مباد — کسی به مثل من زار بی نصیب مباد

به ماتم اند همه اهلبیت پیغمبر — کجا روم چه کنم خاک تیره ام بر سر

به جانب که من ای کردگار رو آرم — دلم گرفته شده گریه در گلو دارم

روم به جانب لیلای مضطر افکار — ورا به عیش پسر خوانمش به حال نزار

ام لیلا (نزد نعش علی اکبر خواند)

بهار است گل خود باشد عزادار — عزا خوان بلبلان در طرف گلزار

ز داغ گلرخان بی نوایی — کند بلبل به هر برگی نوایی

بجان بلبل آتش در گرفته — که گویی رنگ خاکستر گرفته

تو گویی سبزه پس با زیب و زین است — خط سبز جوانان حسین است

حکایت میکند سرو و صنوبر — ز سرو قامت عباس و اکبر

هزاران داغ دارد لاله بر دل — ز داغ اکبر شیرین شمایل

مادر قاسم — ام لیلا

ز یا بحال دارم یک سوالی — بگو ای عندلیب از هر مقالی

چرا هستی چنین بی ساز و بی برگ — جوان من شده خواهر جوان مرگ

بمیرم من چرا ای دل فسرده — چه سازد مادر فرزند مرده

بیا کردیم من در خیمه منزل — ازاین دلجویم داری چه بر دل

خجالت میکشم از شرح احوال — بگو شاید شوم از غصه خوشحال

حسین بر قاسم دارد عروسی — مبارک باد بر او دیده بوسی

ببین بر بدن قاسم نظاره — نظر کن اکبرم را پاره پاره

جوان من پدر بر سر ندارد — جوانم اکبر من سر ندارد

مادر قاسم

بیا بر لب حنا بگذار خواهر

ام لیلا

حنایم هست خون زلف اکبر

گمر خواهر در این عشرت نبایی | عجب دارم از این بینوایی

بکن چادر به سر بگذر خروشم | لباس خونی اکبر بپوشم

شکفته کن بیا قاسم جوان است | به فریادم برس زینب امان است

زینب:

بیا ای ام لیلای حزینم | که من همشیره سلطان دینم

اگر تو مادری من عمه هستم | ز داغ اکبر خود سینه خستم

ولی داغ تو بهبودی ندارد | فغان و ناله ات سودی ندارد

مادر قاسم:

یا حسین کاش شود حجله عیش ویران | این چه عیشی است که بنیاد ندارد بجهان

ام لیلا بنگر نعش علی اکبر را | در لعل دارد و ریزد ز لعل گوهر را

امام حسین (ع):

بگو زینب زنان محترم را | شکسته پر همه مرغ چمن را

اثاث عیش قاسم را بیارید | سرود عیش قاسم را بخوانید

زینب:

ایا گروه سرا پرده مراد شاد | شوید جمع همه از پی مبارکباد

بیاورید اثاث عروسی قاسم | لباس عشرت و هم دیده لوکی قاسم

ام لیلا:

عزیزان عیش داماد حسین است | گل باغ حسن نور دو عین است

عزیزان می کشند قاسم عروسی | به دل دارد هوای دیده لوکی

امام حسین:

برو تو خواهر محنت کشیده با افسوس | به تن لباس بپوشان به قاسم و به عروس

زینب:

ای فاطمه تو رخت زری در بر کن | ای نور دو چشمان بزم زیور کن

مادر قاسم:

رخت زر در بر کنید خاک عزا بر سر کنید | قاسم عروسی می کند او دیده لوکی می کند

قاسم:

علی اکبر کشته غدار ای عمه | ز مصطفی بجهان یادگار ای عمه

نمی کنم ز تو شکوه چراکه میدانم | نمانده تاب و توان و قرار ای عمه

مدینه دختر عباس با دو صد امید | نشسته بر سر ره انتظار ای عمه

ام لیلا:

شد فصل بهار و شدم از غم هلاک | دارم جگری کباب و چشمی نمناک

گلها همه سر ز خاک بیرون کرده | الا گل من که سر فرو برده بخاک

امام حسین (ع):

عزیز خواهر محنت کشیده انکار | تو آن عروس دل آزرده را به بیرون آر

زینب:

فدای جان تو ای نور چشم خونبارم | عروس قاسم زارت به نزدت آوردم

امام حسین (ع):

برای ماه رخ این کوره مبارک باشد | بر تو این عشرت و این سور مبارک باشد

بر تو این حور ز نسل فاطمه از لطف قلم | آینه نور علی نور مبارک باشد

موسی وادی ایمن به تجلی مراد | این تو و این شجر طور مبارک باشد

ام لیلا :

سلام من به تو ای پادشاه کل عباد — عروسی تو در این سرزمین مبارک باد

بده تو اذن به من از طریق مهر و وفا — برای اکبر خود حجله‌ای کنم برپا

امام حسین (ع) :

دلم بسوخت برای تو مادر اکبر — برای آن که نزنی بهر اکبرت بر سر

مرخصی تو برو با هزار شور و نوا — برای اکبر خود حجله‌ای نما برپا

ام لیلا :

بیاورید اثاث عزای اکبر را — کنید رحم من بینوای مضطر را

عزیزان اکبرم شد پاره پاره — فزون شد زخم جسمش از شماره

الاهی مادر اکبر بمیرد — غم این نوجوان خود نبیند

ابن سعد

چیست این افغان و آه ای شمر اندر خیمه‌گاه

هست عروسی بلکه کف بر کف مکرر می‌زنند

ناله‌ی بد زنان بگوشم می‌رسد تا کربلاست

نسل حیدر کربلا گویا عروسی می‌کند

هست عروسی بلکه بهر قاسم داماد او

شمر

این غریبانند از دل می‌کشند فریاد و آه

اهلبیت مصطفی بر سینه و سر می‌زنند

ام لیلا مادر زار علی اکبر است

او عروسی بهر او با دیده بوسی می‌کند

اذن ده تا من روم بهر مبارکباد او

ابن سعد :

رو مبارکباد گو ایندم تو بر شاه شهید — هم ز ما هم جانب ابن زیاد و هم یزید

شمر :

ای گل گلشن ایجاد مبارک باشد — عشرت قاسم داماد مبارک باشد

بسوی جنگ قدم رنجه کن داماد است — غرض این است که من [illegible] مبارک باشد

مادر قاسم :

فدای جان تو ای قاسم من گریان — نشسته‌ای که عمویت رود کوی میدان

اگر رضایت من خواهی ای ضیاء بصر — برو به یاری فرزند ساقی کوثر

قاسم :

کنم چه چاره من ای کردگار لیل و نهار — عموی بیکس من مانده است زار و فکار

چه غیرت است که دارم من ای برادران — نشسته‌ام به بر نوعروس خود شادان

عروس بهره نبرده خدا نگهدارت — سیاه‌پوش شوی غصه بشود کارت

فاطمه نوعروس

کجا تو می‌روی ای قاسم ندیده مراد

بیا به حجله نشین حال وقت رفتن نیست

بکام دل ننشستم دمی به پهلویت

شوم ز لطف تو قاسم اسیر نامحرم

سفارشم بنما پس به مادر زارت

بگو میان زنان سر شکسته ام نکنند

بترسم آنکه بگویند بد قدم بودی

بگو ترا به کجا جویم ای خلاصه ناس

ز لطف تو به کفن رو کنم به حالت زار

قاسم

روم بجنگ سپاه شریر بد بنیاد

رسیده وقت شهادت نمی‌توانم زیست

خدا گواست که دارم خجالت رویت

به زینبت بسپارم مدار غصه و غم

سفارش تو نمایم خدا نگهدارت

ترا که قدرت و یاری دل ترا شکنند

مخور تو غصه که بسیار خوش قدم بودی

مرا به روز قیامت به این کفن بشناس

بکن محبت و خدمت به مادر من زار

مادر قاسم :

بدادم زر گرفتم در عوض جان   چه جان جان جهان به به چه ارزان

اگر زر دادم اما سر گرفتم   به عالم زندگی از سر گرفتم

همین دولت بس اندر نشأتینم   جوان من فدای این حسینم

قاسم :

بیا به نزد من ای مادر حمیده لقا   عروس را به تو بسپارم و تو را بخدا

به جان من مکن اندیشه دمی دل افسرده   میاورید به یادش که شوهرت مرده

مادر قاسم :

مخور تو غصه و غم ای یتیم افکارم   عروس را به سر چشم خود نگهدارم

برو تو زود بکن جان خود فدای حسین   غریب مانده عموی تو ای ضیاء دو

قاسم :

ای امام غریب بی یاور   نور چشمان ساقی کوثر

غیر اذن جهاد نیست مرا   آرزویی به دل بحق خدا

امام حسین (ع) :

قاسم ای نور بصر گر شده ای از جان سیر   نمی توانم نگرم کشته ات از خنجر و تیر

من ز خود می کنم گله گله از تو محال   ره وسیع است بسر جان تو بخود منت

نوجوانی و مرا آمده پیری نزدیک   حیف باشد نوجوان کشته بمانم من

قاسم :

جان چه باشد که در ره جانان   من نمایم به شوق دل قربان

میکنم جان و سر فدای حسین   بلکه قربان خاک پای حسین (ع)

اذن فرما که جان کنم قربان   زودتر رو نهم بسوی میدان

امام حسین (ع) :

بیا به حجله ات ای نوجوان کفن پوشم   ز غصه و غمت ای نور دیده بگردشم

برو به جانب میدان ایا امام پرور   خدا حفیظ تو بادا ز شر این لشکر

قاسم :

الاهی نوجوانی بد نبیند   گل عشرت به ناکامی نچیند

بغیر از من که خونش می زند جوش   کسی دیده است داماد کفن پوش

فاطمه نوعروس :

کفن میپوشی به قربان حجله ات گردم   کفن میپوشی به قربانی سرت گردم

رضا مباش عروست ز غصه بگرد شه   کسی که مرد عروسی کفن نمی پوشه

قاسم :

ای گروه غریبان خدا نگهدارد   خدا وجود شما از بلا نگهدارد

عبدالله   قاسم

کجا تو میروی ای قاسم نو دیده مراد   روم به جنگ سپاه شریر بد بنیاد

گلوی تشنه من تشنه تر ز شمشیر است   بدان که طاقت تو کی به خنجر و تیر است

اگر که رخصت چنین من روم بدیده تر   مرو که نیست تو را تاب نیزه و خنجر

بیا به حجله نشین و دلم کباب مکن   تو هم به مسلک خود می روی شتاب مکن

مرا بدست که بسپاری ای برادر جان   بیا تو را بسپارم به شاه تشنه لبان

عبدالله :

اگر خون خود روان کنم در رکاب تو   ای خاک بر سر من و این لاف و داد من

اکنون ببخش رخصت سرباختن مرا   تا بنگری بدادن جان اعتقاد من

آنا دلم رضا نشود از جفا و جور — غلطد بخون چو جسم تو ای نامرادِ من

باری چو میل دیدن جوان پسر تو را است — می رو که نیست غیر مرادت مرادِ من

خواهی سفارشم بنما بر عمو حسین — هر چند آن جناب کند ذکر یادِ من

قاسم:

می سپارم بر تو من عبدالله را حسین — دست او را میدهم بر دست تو ای نورِ عین

امام حسین (ع):

عبدالله است آن جان عمو همچو اکرم — او یادگار هست بجای برادرم

قاسم (به میدان جنگ رود و گوید)

ستمگران و جفا پیشگان کوفه و شام — کنید رحم به اهل و عیال خیر انام

تمام آب جهان را خدای بی همتا — قرار داده به کابین حضرت زهرا

بسته اید چرا آب را بروی حسین — دهید جرعه آبی به کودکان حسین

شمر:

خیال آب مکن ای جوان نیک نهاد — در این زمان به شما آب کس نخواهد داد

ابن سعد:

ایا کوفیان از یسار و یمین — بگیرید دورش سپاه لعین

ز رخ پرده شرم بیرون کنید — جوان حسن را جگر خون کنید

نوازید از هر طرف طبل جنگ — کنید عرصه بر قاسم زار تنگ

قاسم:

زمانه بر سر جنگ است یا علی مددی — مدد به غیر تو ننگ است یا علی مددی

(جنگ کند)

امام حسین (ع):

ایا گروه حریم خدا تمام آیید — شما کلام خدا را بفرق بگذارید

دعا کنید به قاسم چرا که بی پدر است — مدد بلشکر شوم دغا و خونجگر است

(امام حسین (ع) هر مصرعی می خواند - اهلبیت گویند: الاهی ربنا آمین آمین)

خداوندا به اعزاز پیمبر — (الاهی ربنا آمین آمین)

بحق فاطمه خاتون محشر

خدایا قاسم بی کس اسیر است — " " " "

گرفتارش مکن او بی یار و یاور است — " " " "

[illegible] زنها و اهلبیت [illegible] (الاهی ربنا آمین آمین)

(و امام بلا به جا گوید:)

ببین تو خواهر غمدیده کیست این غمگین — زبان گشاده به لفظ مبارک آمین

زینب:

برادر جان عروس قاسم است این — که می گوید ز سوز هجر آمین

قاسم (از جنگ برگردد و گوید)

العطش ای عم غمخوار العطش — العطش ای بی کس و یار العطش

امام حسین (ع):

بیا که در دهنت خاتم رسول مجید — کدام ای چمن آرای عرصه توحید

قاسم:

بیا عروس که یکبار دیگرت بینم — گل مراد ز گلزار صورتت چینم

بیا نزد من ای مادر — بنال آهسته آهسته — نمی گویم منال اما بنال آهسته آهسته

فاطمه نوعروس:

غم هجران که برگوییم — تو را زین پس نمی جوییم — گل روی که در آدیم — برو آهسته آهسته

قاسم :

عروس من فدای تو   فدای چشم های تو   خدا پشت و پناه تو   بنال آهسته آهسته

فاطمه نوعروس :

شوم آشفته مویت   قربان دو ابرویت   زنم شانه به گیسویت   برو آهسته آهسته

قاسم :

عروس با وفای من   مکن گریه برای من   دهد اجرت خدای من   بنال آهسته آهسته

فاطمه نوعروس :

امان از درد این هجران   که باشد آتش سوزان   روی تو جانب میدان   برو آهسته آهسته

قاسم :

دمی بنشین به پهلویم   بزن شانه به گیسویم   نمی بینی دیگر رویم   بنال آهسته آهسته

پناه بی کسان داد از جدایی   همای آن داد و فریاد از جدایی

جدایی می کند بنیاد ما را   خدا بستاند از وی داد ما را

الا گروه غریبان خدا نگهدارد   خدا وجود شما از بلا نگهدارد

فاطمه نوعروس :

قاسم ای جوان عزیز   کن نظر بسوی کنیز   آبروی من تو مریز   از غمت کنم افغان

قاسم :

محشر است این صحرا   یا زمین کرب و بلا   سر دهم به راه خدا   می روم سوی میدان

حوریان :

حوریان صف اندر صف   جمله با نشاط و شعف   گل گرفته اندر کف   در بهشت جاویدان

عبدالله :

ای برادر از یاری   کن ز من نگهداری   بر کدام تو بسپاری   ای برادر نالان

مادر قاسم :

قاسم برو میدان   جان خود بکن قربان   بر عمویت از احسان   ای جوان با ایمان

ای پسر عم نالان   حمله ام مکن ویران   بین عمویت از احسان   کن نظر بر این نالان

قاسم :

در میانهٔ دو صنم   ای خدا چه چاره کنم   این صدا کند که مرو   آن صدا کند که بیا

حوریان :

قاسما شتاب نما   سوی جنت الماوا   سوی خیمه تو مرو   نزد حوریان تو بیا

عبدالله :

آخر ای برادر جان   من یتیم و نالان   چون کنم در این صحرا   درد من نما درمان

مادر قاسم :

قاسما نمای شتاب   بلکه آوری کمی آب   بهر طفل های عمو   که شده ز خود بی تاب

فاطمه نوعروس :

از فراق ای سرور   میکنم سیه بر سر   بر عروس خود بنگر   سوی خیمه گاه بیا

قاسم :

ای عروس مه سیما   آنقدر مکن غوغا   بر سرت سیاه نما   شو بحکم حق تو رضا

حوریان :

قاسما شود دیگر   از فراق مادر پیر   این چنین بود تقدیر   نزد حوریان تو بیا

عبدالله :

چون که در شوق این میدان   داری ای برادر جان   می شوی ز کینه شهید   از گروه بی ایمان

مادر قاسم :

رو بسوی قربانگاه   می روی خدا همراه   گشته ام من از تو رضا   نور چشم مادر آه

قاسم :

ای عروس نالانم   مانده زار و حیرانم   از غمت در افغانم   سوی حجله گاه برو

فاطمه نوعروس :

قاسم ای مرا مونس   مانده ام چنین بی کس   از وفا بده دادم رس   سوی خیمه گاه بیا

قاسم :

مخدرات حریم خدا خدا حافظ   غریب مانده به دشت بلا خدا حافظ

روم بسوی فرات از برای جرعهٔ آب   دعا کنید شما که مرا خدا حافظ

ابن سعد:

ای گروه بگیرید نقد جانش را   به مرگ او بنشانید یاورانش را

قاسم:

ای کوفیان شقاوت شعار   منم نوگل شاه گردون وقار

منم قاسم آن سرو باغ حسن   که هستم سرافراز و لشکرشکن

بود جد من صاحب ذوالفقار   علی ولی شیر پروردگار

ندارید رحم ای گروه لعین   گرفتید ره را به اسلاف دین

چرا آب بستید بر روی او   چه کردند اطفال دلجوی او

ای زاده سعد بی آبرو   شدی میر لشکر سپهدار او

به امر و به فرمان ابن زیاد   ندادی تو دنیا و عقبی به باد

ابن سعد:

ای گروه بگیرید دور او را تنگ   درآورید ز پایش به ضرب تیر و خدنگ

(قاسم ضربه شده و بر زمین افتد)

شمر   ابن سعد

گو نهاده ای جوان بی پدر   سر ببر شمر لعین از این پسر

هست بر کشتن سزاوار این جوان   مادر زارش بود بر سر زنان

از گل روزش کنم چون شب سیاه   نوعروسی دارد او چشمش به راه

پاره سازم پیکرش افغان مکن   حجله این نوجوان ویران مکن

سر برم از تنش بی قیل و قال   مهلتی ده تا کنم از او سؤال

شمر:

مهلتت دادم برو زود ای لعین   کن سؤال از این جوان نازنین

ابن سعد   قاسم

گو به من ای نوجوان دلغمین   من چه گویم در جواب ای لعین

از چه هر دم میکشی آه و فغان   از برای مادر پیرم بدان

از چه ره داری نظر در خیمه‌گاه   نوعروسی باشدم چشمش به راه

گوئیا داماد باشی ای جوان   آری آری تازه دامادم بدان

هیچ داری آرزو با شور و شین   آرزو دارم ببینم من حسین (۴)

دیگرت باشد برادر در جهان   یک برادر دارم ای ظالم بدان

چیست نام آن غریب ممتحن   نامش عبدالله فرزند حسن

از چه بی تابی به مانند جرس   ای عمو مردم به فریادم برس

ام حسین (۴):

کجایی قاسم افگار زارم   شهید کربلا بین دل زارم

رسم بر یاریت ای نور چشمان   دریغ و آه ای محزون نالان

قاسم:

روم ز شوق کنون خدمت رسول الله   اقول واشهد ان لا اله الا الله

(پایان مجلس)

ص ۲۲

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۲۵	۳۰۴	۱۰

تعزیه‌خوانان :

امام حسین (ع) - قاسم - زینب - مادر قاسم - فاطمه نوعروس - عبدالله - ام لیلا - حوریان - شمر - ابن سعد

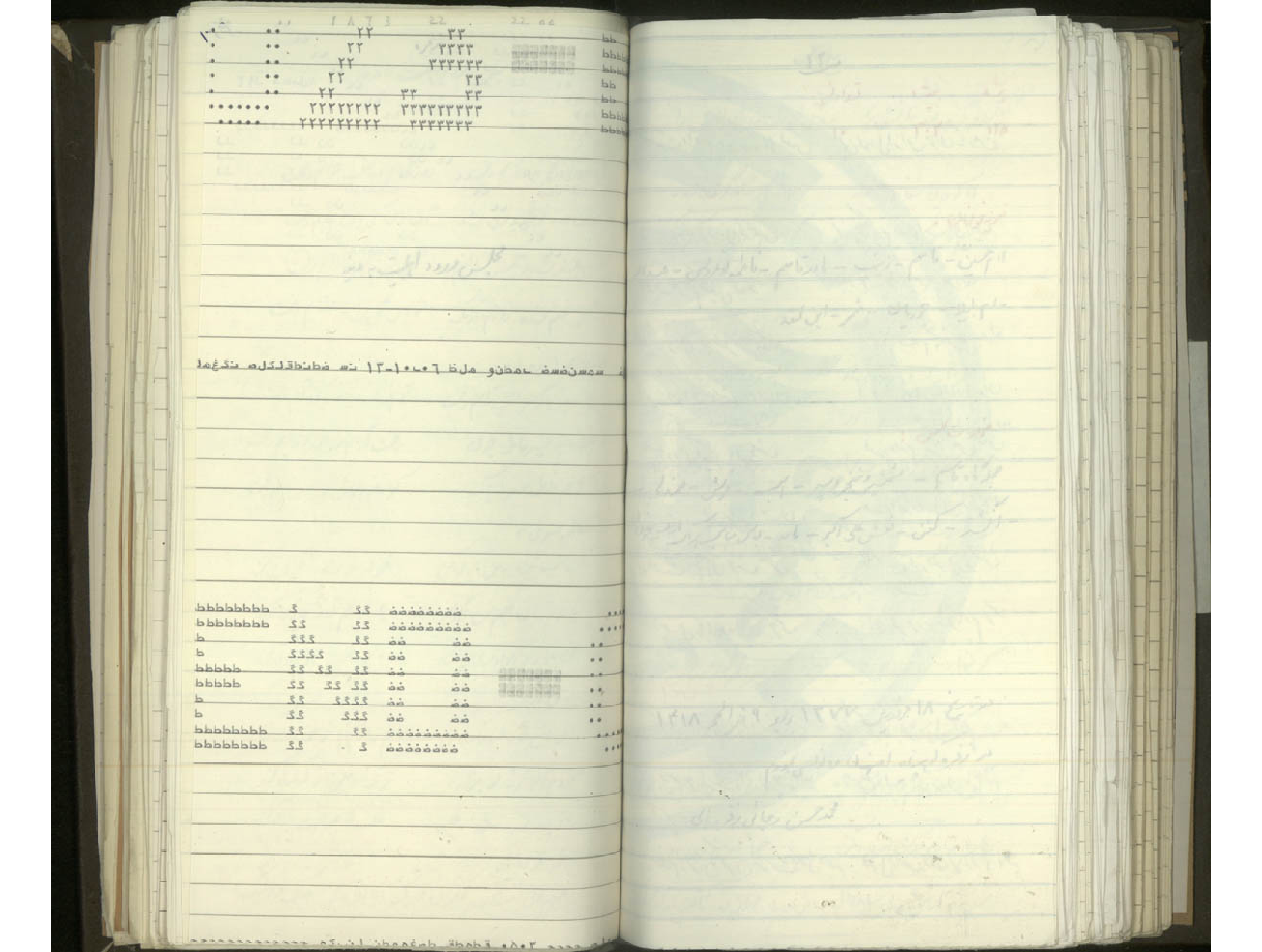
مزدوات مجلس :

حجله‌گاه قاسم - شمشیر و خنجر و سپر - اسب - فرش - صندلی - انگشتر - کفن - نعش علی اکبر - نامه - لباس مناسب برای تعزیه‌خوانان

در تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۷۷ برابر ۹ ذی الحجه ۱۴۱۸

در زفره کوهپایه اصفهان رونویسی نمودم

محمدحسن رجائی زفره ای



زفره

مجلس ورود اهلبیت به مدینه

مجلس ورود اهلبیت به مدینه

فاطمه صغری :

یارب از هجر پدر تابم رفت   روز آرام و به شب خوابم رفت

بهر من روز خوشی یافت نشد   آن زمان کز بر من بابم رفت

خار بستر شده و خس بالینم   تا ز پیشم گل شادابم رفت

همچو بختم شده روزم تاریک   ماه من گم شده و مهتابم رفت

ام السلمه (جده) :

یا حسین گوهر شب تابم رفت   آنچه در دیده بدی آبم رفت

از مدینه پسر فاطمه چون   رفت آرام و خور و خوابم رفت

از غم فاطمه صغرا چکنم   کز غمم هوش و ز سر تابم رفت

فاطمه صغری :

ای شب تیره به من یاری کن   غمم از حد شده غمخواری کن

یا که درمان غم من بگذار   یا علاجم تو ز بیماری کن

تن بیمار و هواداری نیست   به من خسته هواداری کن

ام السلمه (جده)

فاطمه منع خود از زاری کن   غم زیاد است تو خودداری کن

مردم اگر گریه تو بیزارند   ترک از خلق تو گزاری کن

از پدر نور وصال ار طلبی   طلب از مرحمت باری کن

فاطمه صغری :

اللهم انی اسئلک بمظنون سیرک یا الله بحق نبیک و ولیک

یاالله اُرنی فی نومی اخی علی اکبر

(در رختخواب خوابید)

علی اکبر:

ای به محراب بلا ای فاطمه — مانده غرق ابتلا ای فاطمه

ای ز بیماری ندیده راحتی — بسته در قید فراق زحمتی

دوری روی عزیزان دیده ای — گوشه بیت الحزن بگزیده ای

بوده ای بس انتظار ای ناامید — غم مخور کاین لحظه منظورت رسید

فاطمه صغری: (درخواب گوید)

بوی جان از کوی جانان می رسد — یا مگر این مژده را جان می رسد

می ندانم عطر جان بخش از کجاست — از مدینه باز خاک کربلاست

علی اکبر:

ای ستمکش دل پر از آتش ز غم — ای به غم اندوخته غم آیه غم

فاطمه ای خواهر نیک اخترم — دیده بگشا من علی اکبرم

آمدم آرم برونت از فراق — هر چه می خواهی بگیر از من سراغ

فاطمه صغری: (خواب می بیند)

السلام ای نور چشمان ترم — اکبری تو کی بیایید باورم

ای علی اکبر چه شد عهد و وفا — صادق الوعدی خلاف از تو چرا

گرچه اندر عین آشوب آمدی — بارک الله مرحبا خوب آمدی

من به قربان قد بالای تو — کن مرخص تا ببوسم پای تو

(فرد فردی - اول علی اکبر گوید)

علی اکبر	فاطمه صغری
خواهر از وصلم چه داری انتظار	ز انتظارم ای برادر جان بر آر
طالب وصلی اگر اینم وصال	لله الحمد این تیره شد به فال
میکشی از دل چرا فریاد و آه	روز هجرت هست چون شام سیاه
فاطمه هر چه رنجوری چنین	گشته ام از محنت دوری چنین
به نشد بیماری تو گویا	درد بیماران ز تو جوید دوا
دیده گریت از چه بارد خون ناب	گریه نگذارد تورا گویم جواب
می نماید گریه ات از بهر ماست	آری اگر گریم الی محشر رواست
گو ز رخسار تو رنگ ارغوان	دوری تو کرده رنگم زعفران
هیچ پرسیدی ز حال من خبر	آری گفتند است همراه پدر
هیچ پرسیدی علی اکبر کجاست	آری گفتندم بدشت کربلاست
هیچ پرسیدی چه ام آمد به سر	آری گفتندم به خونی غوطه ور
هیچ پرسیدی چه وقتی شد شهید	آری گفتندم به گرمای شدید
هیچ پرسیدی که بودم نوحه گر	آری گفتند بد سکینه نوحه گر
هیچ پرسیدی چه بودم جایگاه	آری گفتندم میان قتلگاه
هیچ پرسیدی چه پوشیدم به تن	آری گفتند بود او عریان بدن
هیچ پرسیدی که قلبم بود چون	آری گفتند بود جسمش پر ز خون

این زمان بر کار من تدبیر چیست — جز بهره بردنت تدبیر نیست

کی میسر می شود صبح وصال — طالع بخت بود رو بر زوال

ما مدتی چند است دیگر در جهان — خواهرا رفتم به جنت میهمان

(علی اکبر از مجلس خارج شود - فاطمه صغری بیدار شود)

فاطمه صغری :

گلخنم گلشن بدی کو بلبلم — بوی گل در باغ بینم کو گلم

بود اکبر بلبل کاشانه ام — رفت گلچین شد عزیزان خانه ام

دوستان هم صحبتان یاران من — چاره ای بر درد بیدرمان من

ام السلمه (جده)

آمده [illegible] نور چشمان عزیز جسم و جان — فاطمه گردم جان ناتوان

خواب بودی کی به خوابت یار شد — کز دلت غمریز غم آ بار شد

گفتم از جانت رسد آسایشی — گو به من یا شد تو را فرمایشی

فاطمه صغری :

جده جان خواب پریشان دیدم — خواب نه حشر نمایان دیدم

جده در خواب بدیدم دشتی — که در آن کشته فراوان دیدم

چشم خود را چه گشودم جده — غرقه خون تازه جوانان دیدم

جعفر و قاسم و عباس و حسین — سر بریده چه فراوان دیدم

مردن از زندگی من بهتر — آن قیامت چه بدوران دیدم

جده دیدم علی اکبر در خواب — در برم بود زتن برده تاب

هیچ پرسیدی که کام نورم چه بود — آری گفتند خاک و خون کام نور او

هیچ پرسیدی ز تابوت از وفا — آری گفتندم ز چوب نیزه ؟

هیچ پرسیدی چه ام بر سر رسید — آری گفتندم سنگی لرزش بر بدن

هیچ پرسیدی چه ارض انجام رفت — آری گفتندم به نی در شام زن

حال من بشنیدی از خود بازگو — کی نشین پرسش نمایم روبرو

شرمسارم خاک عالم بر سرم — وعده کردی زود آید در برم

علی اکبر :

از خجالت چون به رویت بنگرم — شرمسارم از جوابت بشنوم

گر به سر وقت تو خواهر نامدم — زنده گر می بودمی می آمدم

در ره بابت عزیز مصطفی — کشته گردیدم به دشت کربلا

فاطمه صغری — علی اکبر

از تو دارم من سؤالی بیشمار — راست گفتی در جوابم شرمسار

هیچ گفتی مرده ام یا زنده ام — تا قیامت زین روش شرمنده ام

باز گفتم تو را هستم کنیز — جان من هستی مرا چون جان عزیز

ای علی اکبر بگو تا مسم کجاست — در بهشت عدن در نشو و نماست

ای علی اکبر عمم عباس کو — خدمت باب تو باشد کام جو

ای علی اکبر بیان کن از پدر — در بهشت است ای مرا نور بصر

از علی اصغر بگو ای دل فگار — باشد از پستان طوبی شیرخوار

از سکینه گوی ای نور بصر — در وصالت دیده را دارد به سر

فاطمه صغری : رنجور و افسرده [illegible] ای علی اکبر جوان [illegible] هیچ [illegible] علی اکبر [illegible] (علی اکبر [illegible] .....)

علی اکبر گل بستان حسین (ع) | با اجل دست گریبان دیدم

آه جده علی اکبر در خون | سر بریده ز تن الآن دیدم

ام السلمه (جده)

غم مخور بی خبر انشاءالله | خوابت آرد ثمر انشاءالله

هدهد خوش خبر از سمت پدر | می رساند خبر انشاءالله

غم مخور غصه مخور زانکه پدر | با فتوح و ظفر انشاءالله

با علی اکبر و عباس رسد | با نهضت پسر انشاءالله

دل از این خواب مشوش منمای | که ندارد خطر انشاءالله

فاطمه صغری :

جده گر بی خطر انشاءالله | خوابم آرد اثر انشاءالله

از سلیمان اگر هدهد وحی | برساند خبر انشاءالله

گرم احیا به چهل شب بابم | سر شب تا سحر انشاءالله

نذر کردم که به تا صد بدهم | هر چه دارم ببر انشاءالله

ام السلمه (جده) :

هیچ تشویش مکن نور بصر | که سلامت پدر آید ز سفر

گر ز خوابت بدلت رنج و عناست | صدقه ده که در آن دفع بلاست

هر چه مقدور شود کم و بیش | صدقه ده که بلا ناید پیش

فاطمه صغری

جده جان مقنعه ام را بر نان | رهن بگذار و سه قرص نان بستان

وجه آن را رطب و نان بخرم | آر تا من به فقیران بدهم

بلکه باشد ز دعای فقرا | حق نگهدار شود باب مرا

ام السلمه (جده) :

بار الها به دل اهل ولا | کو حسین در گذران رنج و بلا

فاطمه نور بصر قوت تن | بستان نان تصدق تو ز من

فاطمه صغری :

جده جان چند نفر از فقرا | از یتیمان و اسیران ز وفا

بطلب در برم آن خسته دلان | یک بیک را تو بنزدم بنشان

که ز دلجوئیشان حق ز کرم | بلکه رحمی بکند بر پدرم

ام السلمه (جده) :

ای یتیمان پدر مرده زار | وی فقیران به غم مانده دچار

فاطمه دختر بیمار حسین | خسته و زار بغم یار حسین

طلبیده است شما را ز وفا | بر آن خسته بیائید شما

یتیمان :

السلام ای گهر بحر جلال | السلام ای ثمر نخل کمال

ما همه بنده شرمنده تو | عبد مملوک سر افکنده تو

ما یتیمیم و تو شهزاده ما | چیست فرمایش و چه لطف عطا

فاطمه صغری :

ای فقیران بنشینید این جا | دل ز غم خالی و لب پر ز دعا

التماسی است که از راه کرم | رحم آرید به چشمان ترم

بستان معجر من ای مادر | کن دعا عمه ام آید ز سفر

نان و خرما و تصدق قبستان — تا سکینه نخورد غصهٔ نان

این قبا را لبستان زود ببر — کن دعا از سفر آید اکبر

پدرم را به دعا یاد کنید — خاطر خسته ام آزاد کنید

یتیمان :

ای جگر خسته آلوده به غم — بشنو از من بنما رنجه قدم

به سر قبر پناه در جهان — اثنی را تو بر احیا گذران

شاید از برکت احیا پدرت — زود آید به سلامت پدرت

فاطمه صغری : (در بر قبر حضرت رسول)

السلام ای سبب خلق جهان — السلام ای در تو دار امان

بینوایم ز بلا یا جداه — مشکلم را بگشا یا جداه

هر که گردد سفر ای فخر زمن — رسم باشد که بیاید به وطن

چه سفر بود که افکارم کرد — ناتوان بودم و بیمارم کرد

چه سفر بود که رفت اکبر من — رحم ناکرده به چشم تر من

یتیمان :

ای جگر گوشه دلبند حسین — ای به غم دیده فرزند حسین

شب شده نیمه بدرگاه اله — دست بردار تو از بهر دعا

فاطمه صغری :

ای فقیران ز کف من قرآن — بستانید و ببوسید ز جان

بر سر خویش گذارید شما — بنمائید دعا باب مرا

اللهم انی اسئلک باسمک الاعظم یا الله یا الله یا الله

محمد محمد محمد علی علی علی فاطمه فاطمه فاطمه

بالحسن بالحسن بالحسن — بالحسین بالحسین بالحسین

فقیران :

الاهی چشم کس بر در نباشد — الاهی هیچکس مضطر نباشد

الاهی کام صغری را روا کن — تو درد بی دوائش را دوا کن

بشیر (وارد مجلس شود و گوید)

ای شیعیان رسم ز غم آباد کربلا — دارم خبر ز کشتن سلطان کربلا

از شهر شام سید سجاد بی پدر — آمد بکوی مدینه ولی چشم پر نگاه

زینب سیاه پوش و حرم جمله نوحه کنان — آیند در وطن همه با حال غم فزا

امام عابد(ع) :

درد آد که شد به باد فنا افسر حسین(ع) — ببریده شد ز تیغ مخالف سر حسین(ع)

در حیرتم چگونه بیان این سخن کنم — پیش صغیر فاطمه آن دختر حسین(ع)

گویم چسان به اهل مدینه من این خبر — کز زین فتاد جسم علی اکبر حسین(ع)

زینب :

می رسد زینب عزادار از زمین کربلا — در وطن آید کجا با درد و شور و نوا

بی برادر گشته ام خاک دو عالم بر سرم — در مدینه بعد از این من خوار و زار و مضطرم

بشیر :

ای ثری جاه و ثریا خرگاه — ماه خورشید تو را بنده راه

باز شهر دل من زیر و زبر — این مدینه است که آید بنظر

این بقیع است میان گشته قبور — لله الحمد دل شده مسرور

امام عابد(ع) :

ای بشیر ای به من زار بشیر — مونس درد و غمخوار بشیر

گرچه صبح است ولی شام آسا — تار کرده است الم چشم مرا

من که نه پشت نه پهلو دارم — به مدینه به چه دل رو آرم

گو چه گویم به رسول ثقلین — گر بپرسد به کجا مانده حسین (ع)

بشیر:

ای حسین را بجهان جای نشین — گل شد از آب دو چشم تو زمین

درد ما را همه درمان از توست — حکم حکم تو و فرمان از توست

به حرم مژده الیسال وطن — گر صلاح است بزن ما بر من

امام عابد (ع)

ای بر همه همگنان مقدم — فخر الشعرا بشیر خرم

باب تو ز طبع نکته پرداز — بود از شعرای دهر ممتاز

داری تو زبان شعر گفتن — چون باب در مقال گفتن

بشیر:

قربان تو ای امین خداوند — میراث پدر رسد به فرزند

من افصح خلق روزگارم — شاعر تر از آن بزرگوارم

از گفتن شعر مطلبت چیست — فرما که مراد و مقصدت چیست

امام عابد (ع)

دارم ز تو این چنین تمنا — کز مرثیه ای کنی تو انشا

بر میر عرب شه شهیدان — گریی به مثال ابر نیسان

بر کوی مدینه رو گذاری — خون از دل مرد و زن در آری

بشیر:

بر چشم و سر ای امام بیمار — هستم به در تو عبد دربار

اسباب عزا کنم فراهم — بر کوی مدینه رو گذارم

اول علم سیاه و پرچم — بگرفته به شهر رو گذارم

این چرخ به جز جفا ندارد — دنیا به کسی وفا ندارد

هم شال عزا کنم به گردن — هر لحظه کنم فغان و شیون

با سینه چاک و چشم نمناک — از جور فلک بسر کنم خاک

این چرخ به جز جفا ندارد — دنیا به کسی وفا ندارد

هم پای برهنه دیده تر — گریم ز غم علی اکبر

گویم که حسین شهید گشته — عباس چه نا امید گشته

گویم به حبیب و عون و جعفر — گشتند بخون همه شناور

این چرخ به جز جفا ندارد — دنیا به کسی وفا ندارد

امام عابد (ع)

ای رحمت خدا به تو و بابت ای بشیر — چون می بری خبر بر احباب ای بشیر

شال عزا به گردن خود کن به شور و شین — رو در مدینه کن و بگو کشته شد حسین

با مردم مدینه بگو از ره وفا — زین العبا رسیده ز صحرای کربلا

سکینه

بشیر بهر خدا سعی تا مل کن

دمی بایست که دارم سفارشی بشنو

رسی تو چون به در خانه امام حسین (ع)

رسد چه فاطمه آن خواهرم به حال زار

خبر ز مرگ عمویش چرا که بیمار است

بشیر

دگر آن چه غنچه کشته و جهان پر از گل کن

چه مطلب است ذاتت بمن بکن اظهار

بگو که حاجت خود را کنم تو شیون و شین

بگو بمیرمش چه جواب ای شکسته افکار

خبر چگونه رسانم که زار و افکار است

گو به او که حسین کشته جفا گردید   گویمش که سرش از بدن جدا گردید

بشیر بهر خدا ساعتی تأمل کن   دگر چه غنچه گلش و جهان پر از گل کن

گو ز کشتن نور دو دیده ام اکبر   گویمش که جوان مرا کشته علی اکبر

گو که قاسم تو کشته جفا گردید   گویمش که عروسی او عزا گردید

گو به عمم رشیدم چه ظلمها کردند   گویمش که دو دست از تنش جدا کردند

خبر بده تو ز اصغر که در چه احوالی است   گویمش که گهواره جای او خالی است

بشیر بهر خدا ساعتی تأمل کن   دگر چه غنچه گلش و جهان پر از گل کن

گو سکینه تو آمده به جا خالی   گویمش که شده ماه صورتش نیلی

اگر ز عمه خود پرسد آن شریف نسب   گویمش که اسیر جفا شده زینب

اگر ز عابد بیمار پرسد او احوال   گویمش که ز چوب ستم ندارد حال

زینب:

سکینه مظلوم بیا ز غم نالیم   دو مرغ شکسته ز غم پر و بالیم

سکینه:

امان امان یاران که بی پدر آیم   ببین تو ای عمه که خونجگر آیم

زینب:

سکینه جان عمه چرا ز غم نالی   سینه به سر داری افسرده احوالی

سکینه:

بیا ببین عمه دو چشم خونبارم   یتیم و تنهایم سینه به سر دارم

زینب:

ای عزیزان حسین از چه سبب   در فغانید به غوغای عجب

شرحی از حاصل مطلب جوئید   خبر حال به زینب گوئید

امام عابد(ع):

بار الاها چکنم زین مطلب   به چه دل قصه کنم با زینب

ای یتیمان پریشان حسین(ع)   بی‌کسان و غریبان حسین(ع)

زینب:

تازه دیگر الم زینب شد   باز اندوه و غم زینب شد

گر چه بودم ز الم افسرده   باز گویا که حسینم مرده

کاش امروز بدم نور دو عین   این یتیم است نه پیداست حسین(ع)

بی حسین زینب دلخون چکند   گر بود زنده به تن جان چه کند

امام عابد(ع):

آه ای اهل حرم خرد و کبار   عمه غم زدگان رفت ز کار

عمه جان از ره اندوه و بلا   شه مدینه تو چون کرب و بلا

خیز از جا برو چشمان پر آب   بسر مرقد مادر بشتاب

زینب:

سلام من به تو زوار زار ای مادر   در آ ز قبر به من گوش دار ای مادر

خوشا به حال تو گشتی خلاص از محنت   ز ما بریدی و کردی کنار ای مادر

ز شام آیم و آورده ام بسی سوغات   برنگ مختلف و پر عیار ای مادر

رسیده از سفر شام و کربلا زینب   بده تو گوش به انجام کار ای مادر

امان امان تو بگویم چگونه حالت خویش   ز ظلم کین و گروه شرار ای مادر

ستاده بودم و دیدم به زیر خنجر شمر   حسین را لب تشنه فگار ای مادر

به روی خاک بدیدم حسین طپیده بخون   بدون غسل و کفن زخمدار ای مادر

چه التماس که کردم به شمر بی ایمان — برای آب شدم شرمسار ای مادر

فتاده بود سه روز و سه شب تنش عریان — به ریگ گرم و هوا پر شرار ای مادر

دو دست حضرت عباس را جدا کردند — بکشتند اکبر نسرین عذار ای مادر

ز کینه قاسم داماد کشته شد ناکام — عروس او شده بی گوشوار ای مادر

لب دو نهر بکشتند یاوران حسین — دریده حلق مه شیرخوار ای مادر

ز بعد قتل حسین و برادران حسین(ع) — به قتلگاه نمودم گذار ای مادر

به شهرها و به بازارها روانه شدم — چه در نهان و چه در آشکار ای مادر

به راه شام ز بس تازیانه‌ها خوردم — ز چار سمت نمودم فرار ای مادر

فغان و آه که دستم به گیسویم بستند — بدم مثال اسیر تتار ای مادر

چقدر ناله ز درد گرسنگی کردند — سکینه فاطمه شب‌های تار ای مادر

مخور تو غصه دیگر مادرا نخواهم شد — سر برهنه به اشتر سوار ای مادر

کجا بدی که ببینی به پای تخت یزید — چه روی و چشم و رنگ زار ای مادر

یزید چوب چه زد بر لب و دهان حسین(ع) — زدوم به فرق و شدم بیقرار ای مادر

خدا خدا بسی کردم کسی نشد یارم — ز گردش فلک کجمدار ای مادر

قسم به جان حسینت که زینب نالان — به حق حق بطلب در جوار ای مادر

اگر که نیست به همراه من علی اکبر — بگیر کاکل او یادگار ای مادر

ز من مپرس چه کردی حسین تشنه جگر — ببین تو پیرهنش پاره پار ای مادر

امام عابد(ع) (در قبرستان بقیع خواند)

جده چه گویم آنچه ز دار الجفای شام — بر محرمان چه رفت ز نامحرمان شام

گویم چه کین به پیر و جوان اهلبیت — رخ داد از قضیه ز پیر و جوان شام

واضح ببین به بازوی زینب هنوز هست — زخم جراحت الم ظالمان شام

بر ما به شکل بنده مغلول زر خرید — خفت رسید دمبدم از ظالمان شام

سرها به نیزه‌ها و اسیران شتر سوار — در کوچه‌ها به رقص کنان مطربان شام

رخساره سکینه رقیه ز بیده شد — نیلی ز ضرب سیلی سنگین دلان شام

ای جده هر کسی ز سفر تحفه آورد — تحفیض من چه ز سفر کردگان شام (همچو سفر کردگان)

آورده به هدیه و سوغات ارمغان — بر درب حضرت تو سیه پوشکان شام

گر باورت نیامده چشمش ببین — حال سکینه طوطی شیرین زبان شام

بشیر:

ای بر تبه صفی الله الم — نوح اندوه خلیل الله غم

ای فلکگاه فلک جاه شفیع بن شفیع — به مدینه‌ات سکان با که بقیع

امام عابد(ع):

ای بشیر از تو خدا باد رضای — گوش اکنبت ز دنا چنگ نمای

پس برو کوی مدینه به فغان — خبر از آمدن ما برسان

کنیک گر فاطمه صغرا ز پدر — حال پرسد مده از قتل خبر

زینب:

بلبل گلشن دین زین عبا — غم رسان را تو فرستی به کجا

امام عابد(ع)

می رود کوی مدینه به فغان — برساند خبر بی وطنان

زینب:

طلب آور تو ایا شاه زمن — که پیامی است مرا کوی وطن

امام عباد(ع):

ای بشیر ای به دو کون روی سفید — مر تورا زینب از دل طلبید

بشیر:

ای مریم عصر آل احمد(ع) — حوای حدیقهٔ محمد(ص)

کم بندهٔ تو بشیر نعمان — فرمای به من صدور فرمان

زینب:

ای بشیر از تو رضا رب ودود — به مدینه چه ترا گشت ورود

در گذرگاه گرت شد ناگاه — حال جویان حسین - عبدالله

گر بپرسد ز دو فرزند گرام — گو که ماندند به پابوس امام

بشیر:

روی من باد از این غصه سیاه — نشناسم که بود عبدالله

زینب:

اگر در کوچه پیری را ببینی — قدم خم گشته و زار و حزینی

به دیدار حسین دارد به کف سر — بدان او هست عبدالله جعفر

اگر پرسد که زینب در کجا شد — بگو سرگشته اندر کوچه‌ها شد

اگر پرسد که طفلانش نیاورد — بگو دامادشان در کربلا کرد

بشیر: (چاوشی خواند)

منم بشیر که آیم ز کربلای حسین(ع) — چه لاله داغ به دل دارم از برای حسین

منم بشیر که پیغام کربلا دارم — در آستین ام نامهٔ عزا دارم

منم بشیر دل آزرده بیکس ناله غم — رفیق عابدم و چاکر و دلیل حرم

فاطمه صغری:

جده گویا به تنم جان آمد — صوت چاوش خوش الحان آمد

جده گویا پدرم می آید — که مدینه چه گلستان آمد

ام سلمه (جده)

فاطمه جسم مرا جان آمد — فاطمه باب تو الآن آید

سجدهٔ شکر بجا آر که باز — صوت چاوش ثناخوان(ع) آمد

بشیر:

منم بشیر که خاک ره عزیزانم — همیشه بهر حسین شهید گریانم

بیان غصه او گر کنم زبان سوزد — ملک ز شعلهٔ آهم در آسمان سوزد

در این دیار زغم نا امید می آیم — ز کربلای حسین شهید می آیم

فاطمه صغری:

جده جان برخیز خانه را مکن آب و جاروی — صحن ایوان را جده جان افکن فرش نیکوی

کز مسافران خبر آمده — ام لیلا با اکبر آمده — شهربانو با اصغر آمده

می روم جده بر در مکتب خانهٔ اکبر — میدهم مژده کی رفیقان ع آمد از سفر

تا روند بیرون بهر استقبال — اکبرم گردد خرم و خوشحال

جده جان حاضر کن تو گهواره تا کشم روی پوش — می رسد برادرم خنده ذوق اصغرم بگوش

درد دل امشب با پدر گویم — با علی اکبر راز دل جویم

جده:

جده ضعفت به دل و هم بدن است — خدمت خانه نه با تو به من است

ای شده مرغ دلم پابسته ات — وقت خدمت نرود از دستت

فاطمه صغری

جده قربان تو و لب آیت — وه از این مژده که بوسم پایت

از چاووش شتابان ببرم — که از او آمده بوی پدرم

نیست نشان بر روی کرسی زر — که دلم برده غم و هجر پدر

ام السلمه (جده)

قاصد با خبر از کوی حسین — ای گرفت بهره ور از روی حسین

بلبل طبع تو چون زمزمه کرد — فاطمه دختر نیکوی حسین

طلبیدت که گل قول تو را — بو کند که ز تو رسد بوی حسین

ای جوان گر خبر برداری — مدحی بر مه موزون حسین [4]

زانکه آن لحظه بیارست — جان سپارد ز غم کوی حسین

بشیر:

جان به قربان مه روی حسین — روی دین و دل من کوی حسین [4]

رهنما باش مرا کوی گلی — که معطر شوم از بوی حسین

ام السلمه (جده)

ای بشیر ای تو مرا نور دو عین — هست باب شرف آمیز حسین [4]

بر در خانه توقف بنمای — گویم ای قاصد فرخنده لقا

نور دیده منا آه دخروش — قاصد ایستاده بدر باش خموش

خبر خوش ز حسینت دارد — نامه از نور دو عینت دارد

فاطمه صغری:

جده آن سند شایسته زر — بهر آن قاصد فرخنده ببر

زانکه من خانه نشینم ز کرم — حرمتش دار به جای پدرم

در برم سینی زر کوب بیار — قند و شیرینی مرغوب بیار

جده این که تو بر پیش بشیر — عذر خواهی کن از این زار حقیر

گو چه آید بدر ان شاء الله — در جهت سیم و زر ان شاء الله

ام السلمه (جده)

آنچه گفتی تو ای نور بصر — شد مهیا همه در مد نظر

ای مرا سینه چه گلشن از تو — دیده نمزده روشن از تو

بنشین بر سر سند به جلال — خوش دلت که نمودیم خوشحال

بشیر:

ای خدا فاطمه گریان آید — نزد من حال پریشان آید

گوید از فاطمه بابم به کجاست — عم من حضرت عباس کجاست

پرسد از اکبر ناکام اگر — چون کنم با خبر این خسته جگر

گوید از اصغر ناکام چه شد — یا که آن قاسم داماد چه شد

ام السلمه (جده):

فاطمه شد ز تو دانم سراغ — از پدر جوی ز قاصد تو سراغ

فاطمه صغری — بشیر

ای بشیر از تو سراغی دارم — چه سراغی است که جانی بسپارم

فاطمه صغری — بشیر

دارم اول ز پدر از تو سوال — چه سوال ای گهر بحر کمال

گو تو خود خدمت بابم بودی — آری پابوسش بدم مسرورا

آنچه پرسم همه را ده تو جواب — گویم البته جوابت بصواب

پدرم کی به وطن می آید — عرض کردم تو به سالم آید

پدرم کرده کجا را مسکن — با صفا آمده بابت به وطن

پدرم سالم و تا مانم باشد — ز دعای تو سلامت باشد

علی اکبر به چه کارست بگوی — با عموی تو بود هم زانوی

قاسم آن ابن عمم خوش دست — حرمتش دارد و خود داماد است

چون بود حالت سجاد نحیف — هست بیمار و به غم یار و ضعیف

عمه هایم به چه کارند تمام — که به جان حلقه زده دور امام

خواهرانم همه هستند صحیح — در دعای تو صحیح اند و صحیح

عرض دیگر بتو دارم ز دعا — کن تو فرمایش ای دلبر ما

علی اصغر به زبان آمده است — بلبل آسا به فغان آمده است

آخرین عرض مرا گوش بدار — به کلام تو کنم جان ایثار

یعنی امروز حسین می آید — آری آن مه به تو رخ بنماید

فاطمه صغری :

حق به تو یار و پرستار برو — به خبر بردن این کار برد

جده فردا پدرم می آید — اکبر آن تاج سرم می آید

جده برخیز و به من یاری کن — جمع این بستر بیماری کن

آب و جاروب بکن صحن سرا — شادمان ساز دل زارم را

فرش اعلای مرغوب بیار — صندلی های طلاکوب بیار

چون پدر می رسد آن حور سرشت — خانه را ساز تو چون باغ بهشت

ام السلمه (جده)

آری ای فاطمه برخیز ز جای — جمع کن بستر بیماری را

من هم از جاروی مژگان دو عین — خاک روبم ز سر راه حسین

فاطمه صغری :

~~[illegible] — [illegible]~~

~~[illegible] — [illegible]~~

~~[illegible] — [illegible]~~

فاطمه صغری — جده

ز تو ای جده دارم چند خواهش — بگو بر جان فکن زین خواهش آتش

حسین اول نهد پا خانه من — بلی ای زینت کاشانه من

تعیین آرد جوانان را بهمراه — بلی هستند یکسر همره شاه

رنه اینجا صندلی بهر حسینم — بچشم ای فاطمه نور دو عینم

به دست راست رنه از برابر — نبیند خواهری داغ برادر

زینب: از بهر قاسم در نیسارش   ببین یارب امید بی شمارش

زینب: در پیش روش بهر عباس   بچشم ای دختر شاه حق شناس

بچین هر سو تو دسته دسته گل   منال اینقدر ای شوریده بلبل

چه آهم لاله و مرزنگی افروز   بسوزم گر به تاکی در شب و روز

بیاور بقچه پر رخت الوان   برای جبیت رخت ای مهر تابان

فاطمه صغری:

خواهم که بپوشم ای گلدر   بر نامزد علی اکبر

از ره چه علی اکبر آید   بر نامزدش نظر نماید

جلوه بلند برابر او   دختر عموی گلدر او

رو آر به نزد این پریشان   دختر عم زار دیده گریان

ام السلمه (جده)

ای نامزد علی اکبر   بنشین تو بروی کرسی زر

دلشاد ز درد و غصه خورسند   زیب گلویت کنم گلوبند

من سعجر خوب زر تو در بر   تا جلوه کنی به نزد اکبر

گوئید همه به حق تبارک   سازد قدش خدا مبارک

فاطمه صغری:

ای دختر ناتوان عباس   رعنا قد و دختر شه ناس

ای دختر عم گشت به قربان   از من بستان تو رخت الوان

ام السلمه (جده)

مادر حضرت عباس بیا   رو ز قاصد تو تفحص بنما

از کمالکین حسین و ز کسان   خبر شانی و کمانی برسان

ام البنین:

ای جوان مرد سیه پوش بالیت   فلک از دیدن تو خون گریست

از کمالکین حسین و ز کسان   خبرت هست به من ساز بیان

بشیر:

تو که ای زن پاکیزه سیر   ز حسین میطلبی فاش خبر

ام البنین:

من ربابجت و کلثوم من   مادر حضرت عباسم من

از حسین گر ز تو باشد خبری   باز برگو به من از چشم تری

گو حسین بن علی با اجلال   کی بیاید که رویم استقبال

بشیر:

ای ستم دیده ز عباس چرا   خبر از من نگرفتی به ملا

که ده دستش زتن و سر و بدن   شد جدا با ستم و ظلم و محن

بجوان مرگی او ای زن پیر   تو سیه پوش و عزا ایش تو بگیر

ام البنین:

من که بهر حسین در اضطرابم   تو از عباس میگوئی جوابم

هزاران جان عباس پریشان   به قربان حسین آن شاه خوبان

رضا دارم که عباسم بمیرد   نشوم کور و کسی دستم نگیرد

حسین باشد اگر آن خسرو ناس   بود آسان به پیشم مرگ عباس

غم عباس اگر دل می خراشد — حسین گر هست آن غم سهل باشد

بشیر:

خواهی از قتل حسین و کربلا — شد حسین کشته ز شمشیر جفا

یاورانش همه از خرد و کبیر — کشته گشتند ز شمشیر و ز تیر

ام البنین:

پسر فاطمه ای وای حسین — خاک غم بر سرم ای نور دو عین

زندگی بر من محزون فکار — بی حسین هست عزیزان دشوار

آه ای وای حسین وای حسین — کشته خنجر کفار حسین

عبدالله جعفر:

ای جوان پای نگه دار که من — پرسم از حال حسین یک دو سخن

قسمت میدهم ای روح روان — کز غم و غصه و دردم بر آن

کو حسین بن علی با اجلال — کی بیاید بروم استقبال

بشیر:

تو که ای اسم مبارک چه تورا — کز حسین پرسی از این بی سروپا

عبدالله جعفر:

به حسین ابن عم زارم من — پسر جعفر طیارم من

پدرم نام مرا عبدالله — کرده ای کاش شدم عمر تباه

از حسین گر خبری هست تورا — گوی با من ز ره مهر و وفا

عبدالله جعفر — بشیر

بیان حالت طفلان زینب — چه گویم در جوابش حال یارب

عبدالله جعفر — بشیر

حسین در کربلا شان بکه بگذاشت — برادر دو طفلت را نگه داشت

علی اکبر مگر در کربلا ماند — به پیش قاسم نو کدخدا ماند

حسین آید نیاید باز فرما — چه گویم در جوابش بار الها؟

به این قرآن ز تشویشم برآور — حسین شد کشته با عباس و اکبر

دو طفلانم ز دشمن چه کشیدند — به پیش چشم زینب سر بریدند

کجا زینب همان کوکب رفیع است — به روی قبر زهرا در بقیع است

عبدالله جعفر:

دو طفلان عزیزم وای بر من — ز بابا بی نصیبم وای بر من

خوشا حال شما ای نور چشمان — که از بهر حسین گشتید قربان

لله الحمد که آن نور دو عین — جان نمودند به قربان حسین

از حسین بن علی گوی خبر — چه شده ای خاک جهانم بر سر

دسته جمعی ([illegible] بلوک بتشییع حرکت کنند) ام البنین - عبدالله جعفر ... گویند:

حسینم وا حسینم وا حسینم — شهید کربلایم وا حسینم

امام سجاد (ع):

عمه جان اهل وطن می آیند — همگی دیدن من می آیند

گویم ای عمه به مردم چه جواب — بی پدر مرده به چشمان پرآب

زینب:

عابدین عمه به قربان سرت — بهر تو گریه کنم یا پدرت

بی برادر من و تو بی پدری — هر دو گریم چه مرغ سحری

من جدا گریم و گویم تو جدا — هر دو از واقعهٔ کرب و بلا

امام سجاد (ع) — زینب

گو به زن‌ها که تو غم در بدری — گو به مردان الم خونجگری

گو به زن‌ها که شدی کشته حسین — گو به مردان که سرش شد به سنین

گو علی اکبر ناکام بمرد — گو علی اصغر من آب نخورد

گو شد دست علمدار جدا — گو ز خون قاسم من لبت حنا

گو که زینب به شتر گشت سوار — گو که شد سید سجاد فکار

گو سکینه رسد از وادی شام — گو که گردید رقیه ناکام

گو که آمد ز سفر عابد زار — گو که زینب شده بی خویش و تبار

گو که سالار اسیران آمد — گو که کلثوم پریشان آمد

گو دریغ از رخ نیکوی حسین — حیف و حیف از گل مه روی حسین

شکر لله که مرا دربان کرد — گو که سجاد مرا احسان کرد

زینب :

نام زینب مبرید ای یاران — که خجالت بکشم پیش زنان

دور من حلقه زنید از همه راه — نگرد تکله مرا عبدالله

عبدالله جعفر :

ای عزیزان پسر فاطمه کو — سید و سرور عالم همه کو

ای عزیزان بلا زینب کو — گریه‌ام را بجهان مطلب کو

زینب :

بیا من زینبم کبیک کبیک — ز غم اندر تبم کبیک کبیک

بیا خوب از سفر برگشته زینب — ز دست این فلک سرگشته زینب

ندیدی در خرابه سر برهنه — که دایم خسته بودیم و گرسنه

بیا من زینب بی خانمانم — به پشت از خجالت بی زبانم

عبدالله جعفر :

دو پسرهای غریبم به کجا — مانده اند ای گهر بحر عطا

زینب :

بیا ای پیر کنعان مدینه — چراغ غم فروزان مدینه

دو تن رعنا غزالت جان سپردند — دو یوسف هر دو تن را گرگ خوردند

از آنها بر طریق عمگساری — دو تا پیراهن آمد یادگاری

عبدالله جعفر :

ای خوشا حال دو فرزندانم — ای خوشا حال دو خون غلطانم

دو جوانم خوشا به حال شما — بوده افزون ز من کمال شما

زینب ای بینوای حیرانم — که کفن کرد جسم طفلانم

زینب :

من خودم هر دو را کفن کردم — زهر این داغ بر جگر کردم

کیف در قتلگاه تشنه لبان — می شنیدم بدیده گریان

پسر کوچکت صدائی زد — زیر شمشیر دست و پائی زد

گفت بابا ندیدم و مردم — آرزوی پدر به گل بردم

[illegible]

عبدالله جعفر :

ایا زینب سرت بادا سلامت — بود این رستگاری تا قیامت

هزاران همچو آن نور دو عینم — بقربان سر پاک حسینم

بگو با من حسینم را چه کردی — ضیاء هر دو عینم را چه کردی

زینب :

حسین را پیش چشمم سر بریدند — خودم دیدم که در خونش کشیدند

رفیقان علی اکبر :

ما رفیقان علی اکبریم — در مدینه بی‌کس و بی یاوریم

در مدینه اکبر گلگون قبا — بود همبازی ما او از وفا

قاصد از بهر خدای ذوالجلال — از علی اکبر بگو احوال حال

(به حاشیه مراجعه شود)

بشیر :

رفیقان علی اکبر بیائید — شماها عزا گردن نمائید

رفیقان علی اکبر مخندید — حنا بر دست و پا دیگر مبندید

شبان جمعه با حال پریشان — بخوانید از برایش عشر قرآن

رفیقان علی اکبر :

~~عزیزان ماسته‌اند گل ببندید — حنا بر کف دگر اندازید بخندید~~

که آمده اند

امام سجاد (ع) :

بیائید ای رفیقان در بر من — که داده یادگاری اکبر من

بداده اکبر من ای رفیقان — برسم یادگاری این قلمدان

شماها جملگی هر که توانید — برایش سوره قرآن بخوانید

[illegible]

رفیقان علی اکبر :

عزیزان خاک عالم بر سر ما — به زیر گل الاهی پیکر ما

چرا ما پیشتر از او نمردیم — چرا این آرزو در گور بردیم

عزاداری نمائید از دل و جان — بخوانید از برایش جلد قرآن

بشیر : (چاووشی خواند)

اهل یثرب سر برهنه آئید از خاص و عوام — آمدازشام بلا انیک امام بن امام
عابدین تبدار و زینب خوار و با حال فکار — فارغ از ظلم یزید و شمر و از مخلوق شام

محمد حنفیه :

خدایا شد دلم بی صبر و بی هوش — رسد بر گوش من آواز چاووش

خدا از شدت غم رفته هوشم — صدای آشنا آید بگوشم

بشیر :

الاهی چون رسانم این خبر حال — به آن پیر ضعیف ناخوش احوال

محمد حنفیه :

چرا ای نوجوان با چشم خونبار — چنین بنهاده ای سر را به دیوار

بشیر :

شها اندر جوابت گشته ام لال — چه می پرسی ز من از حال و احوال

بلی من قاصد کرب و بلایم — نی ام بیگانه بالله آشنایم

محمد حنفیه	بشیر
بشیر گشت دلم خون بیان نما تو دگر	بگفتگی خواهشت از کربلا رسیده خبر
مگر برادرم عباس نوجوان مرده	چسان جواب تو گویم من ای دل افسرده

محمد حنفیه — بشیر

بگو تو فاش بحق حسین خسرو ناس — سر تو باد سلامت که کشته شد عباس

بشیر خاک دو عالم نمودیتم بر سر — که خاک بر سر من کشته شده اکبر

دریغ و درد قدم زین الم دوتا گردید — عزا عروسی قاسم به کربلا گردید

که وای وای زدی زین سخن به جانم نشتر — بخورد شیر ز تیر جفا علی اصغر

محمد حنفیه :

من از بهر حسین در شور و شینم — همه قربانی جان حسینم

بشیر این راز پنهانی عیان کن — حسین گر کشته گردیده بیان کن

بشیر :

چه گویم من که خاکم باد بر سر — حسین شد کشته شمشیر و خنجر

محمد حنفیه :

مسلمانان حسین شاه زمن کو — علی اکبر و عباس من کو

کجایی ای برادر کشته زینب — کجایی از سفر برگشته زینب

محمد حنفیه — زینب

چرا چون بکیان قدت خمیده — چه گویم با تو من ای برگزیده

بگو با من حسینم را چه کردند — به پیش دیده‌ام سر بریدند

بگو با من علی اکبر کجا شد — تنش پامال سم اسب‌ها شد

علی اصغر مگر از تشنگی مرد — چه گویم من که تیر کوفیان خورد

شنیدم من که قاسم کدخدا شد — عروسیش عزا در کربلا شد

بگو عباس زارم در کجا شد — سرش بر نیزهٔ قوم دغا شد

محمد حنفیه :

کجایی جان عمو ای سکینه — بیا در نزد این محنت قرینه

بیا ای بی‌کس و زار و حزینم — بیا تا روی نیکویت ببینم

سکینه :

عمو جان کاش میمرد این سکینه — عمو جان خوار و زارم در مدینه

سکینه ای عمو بابا ندارد — یتیم است و کسی بر سر ندارد

فاطمه صغری

جده جان گرچه دلم تاریک است — روز ماتم زدگان نزدیک است

جده قاصد چه سوالم اشنفت — گریه می کرد و جوابم می گفت

تو به پنهان بزن از هر حال — بنمایش ز کلم و کیف سوال

ام السلمه (جده) :

جان جده منما آه و خروش — ساعتی باش ز گریه خاموش

نور چشمان تو بیا با اطفال — تا به دروازه نما استقبال

فاطمه صغری :

منتم بر سر و بر چشم و به جان — که کنم بر پدرم جان قربان

ای رفیقان سکینه ز وفا — تا به دروازه بیایید شما

که سکینه ز سفر با پدرم — می رسد از ره رحمت ببرم

ام السلمه (جده) :

ای نبی آسمان با غم و آه — حجرهٔ فاطمه پوشید سیاه

رحل و قرآن و گل و شمع و گلاب بگذارید به تعجیل و شتاب

به عزای شه لب تشنه حسین برکشید از دل خود شور و شین

قاری قرآن:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان

والنجم والشجر یسجدان والسماء رفعها و وضع المیزان

فاطمه صغری:

ای رفیقان ز چه این بانگ عزا بر سما می رود از خانه ما

ببریدم بسوی خانه عیان تا ببینم که چه شور است و فغان

فاطمه صغری ام السلمه (جده)

جده ای جده بیا در بر من چیست فرمان تو ای دختر من

چه اثاثی است در این خانه بپاست هست معلوم که اسباب عزاست

در ره کرب و بلا مرده کسی کس نمرده است مریز اشک بسی

به یقین عابد بیمارم مرد نی ابوالفضل که تا او نفسرد

زینب غمزده مرده است مگر نه از او نیست در این باب خبر

یا که بلبل مرده است سکینه به سفر نه به او هم نرسیده است ضرر

جده جان بلکه علی اصغر مرد نه از او هم کسی این ره نسپرد

ام کلثوم مگر مرده دگر نی به او حافظ ~~...~~ خدای اکبر

پس که مرده است مگر قاسم مرد نه ز قاسم کسی این ره نسپرد

جده عباس اگر مرده بگو نه شده قتل چنین فاش از او

جده تشویش دلم گشته زیاد چیست تشویش تو ای پاک نهاد

جده ترسم علی اکبر باشد این مگو عمر من آخر باشد

فاش برگوی حسینم به کجاست گو که از باب چه داری درخواست

گو جوابم تو مرو ب پدرم گو سیه پوش ز خون شد جگرم

فاطمه صغری:

الامان یا ابتا یا ابتا پوشش فاطمه شد رخت سیاه

وای ای باب بمیرم ز غمت کاش می مردم و قربان سرت

ام السلمه (جده)

آه شد تازه دگر روز عزا فاطمه رفت از این دار فنا

بشتابید تمامی ز کرم خاک عالم شود باز بسرم

فاطمه صغری:

وای و وای ای چرخ آخر بی پدر کردی مرا بیکس و بی یاور و خونین جگر کردی مرا

جده جانا خاک بر سر کن که گشتم بی پدر بیکسم اندر مدینه خوار و زار و در نظر

ام السلمه (جده):

صبر کن اجر صبوران بهترین اجرهاست در کلام حق یحب الصابرین شاهد خداست

شو روان ای نور چشمان حسین نازنین تا برم بیرون تو را با حالت زار و غمین

فاطمه صغری:

امیر قافله کربلا سلام علیک برادر من بی اقربا سلام علیک

چرا لباس تو ای شاه نیلگون رنگ است   عزای کیست که عالم به ما چنین تنگ است

مگر فدای تو گردم هنوز بیماری   مگر هنوز به درد و تعب گرفتاری

بیا نما به من اندیم ای قرین تعب   کجاست عمه محنت کشیده ام زینب

زینب :

فاطمه دیده ای تر دارد   به خیالش که او پدر دارد

من از خجالت این طفل می‌شوم پنهان   شماتتان مدهیدم به این گذشته زمان

فاطمه صغری :

در کجایی عمه جان داغم تو از هجران مکن   من بدیدن آمدم رو را ز من پنهان مکن

این چه احوال است بهر چه سیه پوشیده ای   خاک بر فرقم مگر داغ برادر دیده ای

عمه جان از تو بابا می‌خواهم   بابا عالیجناب می‌خواهم

زینب :

خاک عالم به سرم وا ویلا   پدرت کشته شد از تیغ جفا

قاسم و اکبر و عباس تو را   سر بریدند به صحرای بلا

فاطمه صغری :

بیا خواهر سکینه در بر من   بیا ای نور چشمان تر من

انیس بیکسان داد از جدائی   عزیزان داد و بیداد از جدائی

جدائی می‌کند بنیاد ما را   خدا بستاند از وی داد ما را

پایان مجلس

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۵۰	۵۱۴	۱۲

اسامی شبیه خوانان :

امام عابد (ع) - زینب - محمد حنفیه - عبدالله جعفر - فاطمه صغری - ام السلمه - ام البنین - سکینه - علی اکبر - فقیران - رفیقان علی اکبر - بشیر حزلم (۱۲)

ضروریات مجلس :

علم بشیر	پیراهن تیر	کاکل علی اکبر	صندلی
۱	۱	۱	۷
زرش بند ۲	رختخواب یکدست	قند و شیرینی	قبر فاطمه زهرا ۱
اسب	آفتابه و جارو	عصا	رحل و قرآن و گلابدان
نان و خرما	دسته گل	چارقد و لباس زنانه	

لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان

× × ×

از نسخه خطی مورخه ربیع الاول ۱۳۲۴ قمری بخط و تصحیح مرحوم ملا محمد (؟) بن حاج محمد ابراهیم زفره ای متخلص به (دربان) (فوت ۱۳۴۶ یا ۱۳۵۰ قمری)

رونویسی نمودم : محمد حسن رجائی زفره ای

خرداد ۱۳۷۷ = صفر المظفر ۱۴۱۹

صفحه ۵۹

چرا لباس تو ای شاه نیلگون رنگ است — عزای کیست [illegible]

گر فدای تو کردم جان عزیز چاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

زینب

(۲۱) [illegible]

[illegible]

[illegible]

فاطمه صغری : [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زینب :

[illegible]

[illegible]

فاطمه صغری

[illegible]

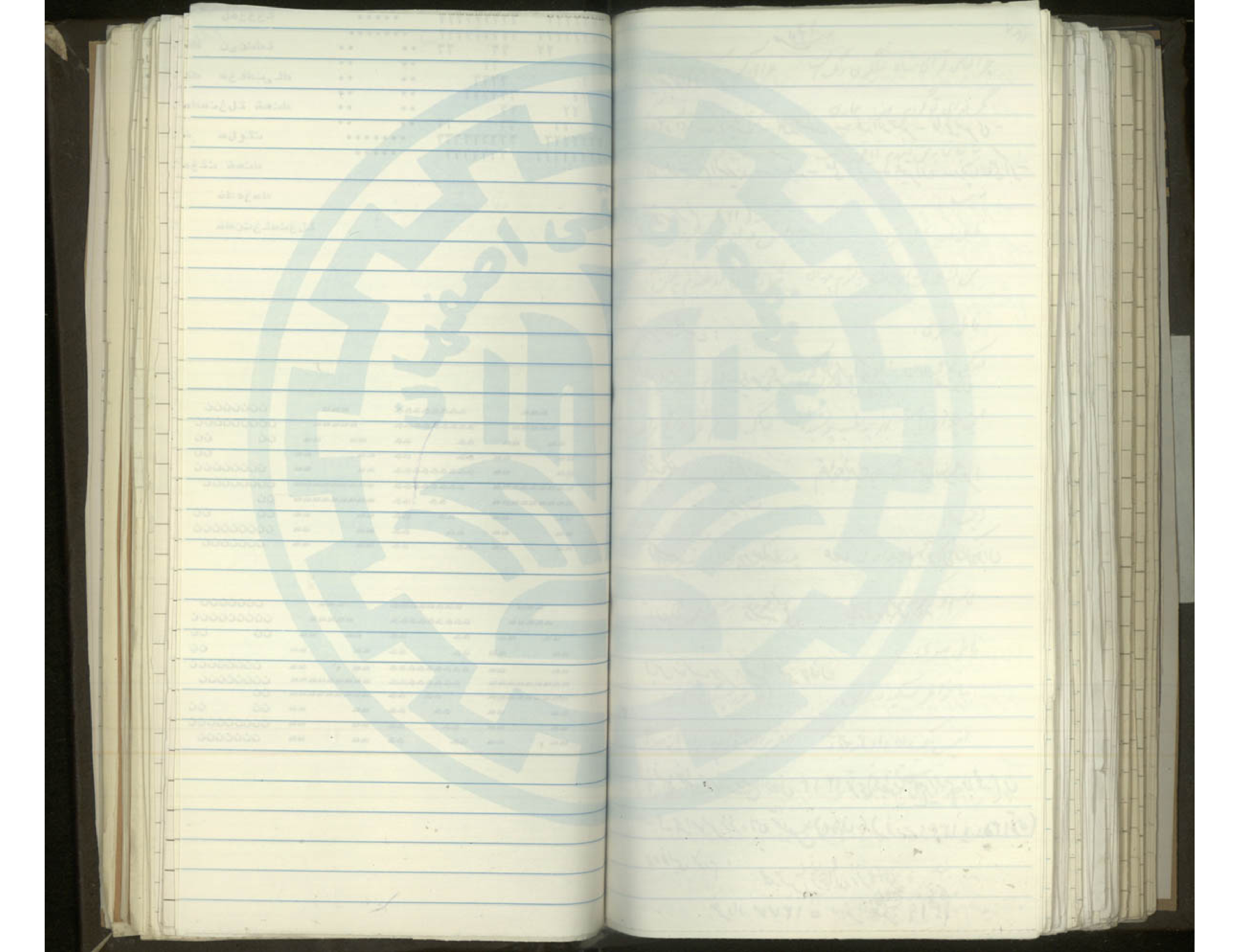
[illegible]

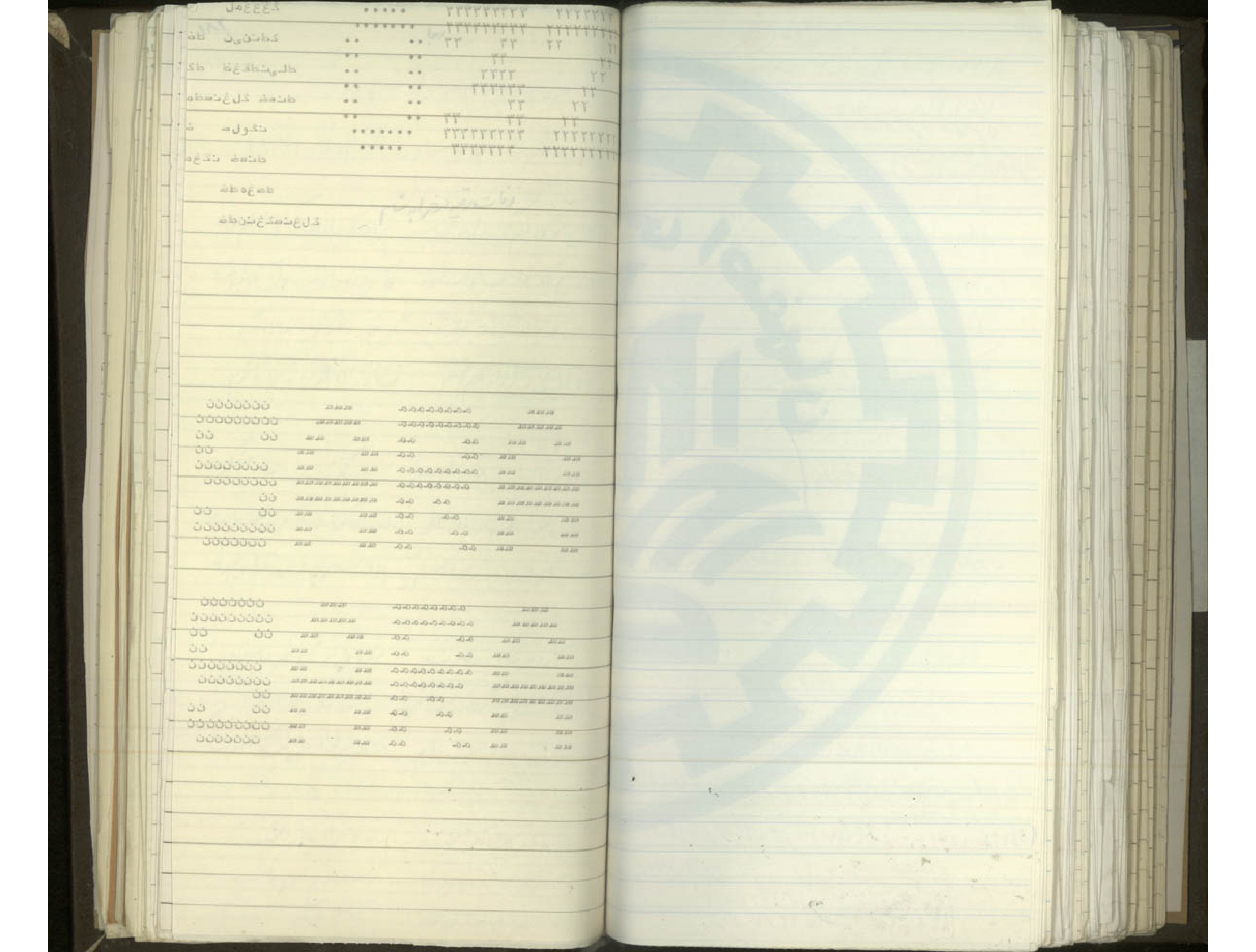
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





رحا

وفات رقیه درخرابه شام

تعزیه وفات رقیه در خرابه شام

تدوین و تصحیح از: محمدعلی رجاء زفره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق)

زینب:

فلک خراب شوی ظلم کن ولی به حساب   نه آنکه خانهٔ ایمان کنی ز ظلم خراب

چه کرده‌ایم فلک خانه‌ات خراب شود   برو که چون دل زینب دلت کباب شود

ز گردش تو برای عیال پیغمبر(ص)   مگر نبود به غیر خرابه جای دگر

حریم آل علی را ز راه ظلم و ستم   نشانده‌ای بخرابه به نزد نامحرم

ام کلثوم:

ای چرخ از این زیاده مزن طبل داوری   از حد گذشت جور و جفا و ستمگری

وز خون حلق تازه جوانان فاطمه   اسبان کوفیان همه کردند شناوری

انصاف اگر تو راست به اولاد مصطفی(ص)   چون هست خرابه لایق آل پیمبری

امام عابد(ع):

فغان که دهر بکام یزید کافر شد   عزیز فاطمه از تیغ شمر بی‌سر شد

امان ز گشت علم سرنگون و دست شهی   جدا دو دست علمدار او ز پیکر شد

هزار حیف به بر روی دست بابایم   نشان تیر جفا حلق خشک اصغر شد

زینب:

یارب نه مرا است دیگر امشب   در کنج خرابه یاور امشب

چون جغد من حزین به ویران   سر برده به دامن پر امشب

دل در بر من طپان و لرزان   از هجر علی اکبر امشب

ام کلثوم:

کی دیده به هر خواهر ای شب — صدپاره تن برادر ای شب

چون عزم سفر ز کربلا کردم — بودم به چنین برادر ای شب

امشب به کنایت تو غمینم — بینید شده ام مکدر ای شب

باید که به های های گریم — از هجر علی اصغر ای شب

رقیه:

گویا چه منی مکدر ای شب — از داغ علی اکبر ای شب

گویا ز غم عمویم عباس — گردی تو سیاه در بر ای شب

ای آه که آمده به یادم — از حال علی اصغر ای شب

از داغ برادر جوانم — دلگیر به یاد خواهر ای شب

زینب:

دیگر شب شد دیگر شب شد دگر شب — که درد و غصه آید یار زینب

دیگر شب شد که آه مرده رودان — کند تاثیر بر برجیس و کیوان

دیگر شب شد که از بیداد اشب — رود سوی فلک افغان زینب

ام کلثوم:

دیگر شب شد مسلمانان دیگر شب — که شد سوزنده تر افغان زینب

حمیده خواهرم زهرای ثانی — چرا روز و شبان اندر فغانی

منال ای خواهر برگشته اقبال — که دشمن میشود از کینه خوشحال

رقیه:

دیگر شب شد دیگر شب داد و بیداد — ز بابای غریبم آمدم یاد

خوش آن شبها که بابا بر سرم بود — خوش آن شبها که اکبر بر سرم بود

گهی دست پدر بودی به دستم — گهی در نزد بابا می نشستم

کنون بی باب زارم ای وفادار — مکانم شد خرابه در شب تار

امام عباد (ع):

دگر شب شد عزیزان داد و بیداد — که هفتاد و دو تن از پا بیفتاد

عزیزان داد و صد داد از غریبی — ندارم یاوری نه یک معینی

ز یک سو داغ باب و عم و اکبر — ز دیگر سو فتاده توی بستر

رقیه:

عزیزان وای بر درد گرانم — یتیم و بیکس و بی خانمانم

اگر بابای با مقدار بودم — کجا در چشم مردم خوار بودم

اگر دست پدر بودی به دستم — چرا من در خرابه می نشستم

اگر می بود عمو با جدارم — نمی زد شمر سیلی بر عذارم

اگر می بود اکبر در میانه — نمی زد شمر بر من تازیانه

زینب:

مسلمانان دگر صوت رقیه — رسد بر گوش این زار حزینه

نمیدانم دگر آید چه انجام — چسان آورم الم از باب اعلام

رقیه — **زینب**

بیا ای عمه محنت قرینه — بگو ما طلبت جان رقیه

مگر ای عمه جان ما جا نداریم — بلی ما منزل و ماوا نداریم

بگو این بارگاه و قصرها چیست — بمان ای عمه زین ره مدعا چیست

زینب:

عزیزان وای بر احوال زینب — که برگشته ز کین اقبال زینب

رقیه متکا خواهد خدایا — چه گوید در جوابش حال زینب

رقیه عمرات زینب بمیرد — ببین از بیکسی احوال زینب

بجز خشت ای رقیه متکا نیست — نباشد غیر این آمال زینب

رقیه:

ای شب تو مگر سحر نداری — یا از دل من خبر نداری

ای شب به دیار کعبه یار — این پرده ز راز خویش بردار

زینب:

خدا این عقده از کارت گشاید — که بابت از سفر زودی بیاید

تو با اسباب و زینت ای رقیه — روی اندر مدینه ای زکیه

رقیه:

بمن بگو تو ایا عمه از برای خدا — کجاست باب من زار سید الشهدا

کجاست باب ملک سجده ام که پیدا نیست — بهر طرف که نظر می کنم هویدا نیست

زینب:

فدای جان تو گردم رقیه بی باب — ضیاء مردمک دیده اولو الالباب

پدران که رفته به حج باب تو امام حسین — رسیده وعده که آید ز حج خسته تو این

رقیه:

چه کعبه بود که ما را به شام کرد روان — چه کعبه بود که زد آتش فراق به جان

به کعبه ای که در او باب را مقام بود — مگر که طوف حریمش به ما حرام بود

مگر کسی که رود باب او به بیت الله — بود خرابه مکانش بگو به ذات الله

رقیه — زینب

گر لایق نشین گاه ما نیست

رقیه: مگر ای عمه جان بر ما حرام است — زینب: بلی ای عمه جان بر ما روا نیست

رقیه: مگر ای عمه من بابا ندارم — زینب: بر اولاد زنا این ها تمام است

رقیه: بگو بابم کجا رفت و نیاید — زینب: مکن افغان رقیه دل ندارم

رقیه: چرا از جا و منزل بی نصیبیم — زینب: مخور غصه که بابت زود آید

رقیه: مگر جای غریبان است ویران — زینب: نمی دانی مگر عمه غریبیم

رقیه: سؤال دیگرم باشد بگو راست — زینب: بلی ویران بود جای غریبان

رقیه: مگر هر کس یتیم است خوار و زار است — زینب: بلی از خواری خود عمه در خواست

رقیه: علی اکبر بگو اندر کجا شد — زینب: مکن گریه تو را از این ره چه کار است

رقیه: بگو قاسم کجا رفت و نیاید — زینب: سر پاکش به نوک نیزه ها شد

رقیه: ببین اطفال را با زیب و زیور — زینب: از این غم عمه جان عمرم سرآید

رقیه: ببین با باشان اطفال همراه — زینب: تو را زینت بود در نزد داور

رقیه: مگر عمه من مضطر غریبم — زینب: حسین جان هستی از حالم تو آگاه

زینب: مگو این حرف ها من دل دو نیم

رقیه:

خداوندا برس داد یتیمان — بسوزم تا یکی از هجر یاران

خوشا احوال اطفال پدردار — که همچون ما نباشند رو به دیوار

میاور از پدر دیگر به یادم — خداوندا بده امشب مرادم

بده عمه به من یک متکایی — که خواب آید مرا از بینوایی

زینب :

عمه عمر سفر بود کوتاه — برسد باب تو به عزت و جاه

غم مخور زود می رسد بر تو — پدرت همره برادر تو

رقیه :

نبینم باب خود ای عمه جان من — به غیر از روز محشر

به دشت کربلا گردیده بی سر — تن سبط پیمبر

زینب :

بدان ای نوگل بستان حیدر — که بابت در حجاز است

مکن افغان دگر ای زار مضطر — که بابت در حجاز است

رقیه :

مده بر من فریب ای جان عمه — ز وصل باب دیگر

شده بابم شهید ای جان عمه — ز جور شمر کافر

زینب :

مگو این حرف‌ها دیگر رقیه — بزودی باب زارت

بیاید در بر تو از مدینه — بگیرد در کنارت

رقیه :

که بابم کشته اهل جفا شد — امان از بی نصیبی

سرش بر نیزه قوم دغا شد — دو صد داد از یتیمی

زینب :

ببینی روی بابت را تو امشب — مکن دیگر تو افغان

بمیرد عمه زار تو زینب — مکن دیگر تو افغان

رقیه :

بیا ای عمه محزون افگار — بیاور بالشی با حالت زار

ز بی خوابی دمی خواهم بخوابم — که تا در خواب بینم روی بابم

زینب :

رقیه متکا خواهد خدایا — چه سازد زینب محزون الاها

بنه بر خشت ویران سر رقیه — تو را خالی بود بستر رقیه

شما ای خواهران بیکس و یار — شما ای کودکان بی پرستار

بهمراه رقیه جمله خوابید — بخوابید و دگر از غم منالید

رقیه : (بخواب و گوید :)

بابا در این خرابه سر وقت ما نیایی — چشمم به راه مانده شاید ز در درآیی

امام حسین (ع) (= امام قنابدار)

ای دختر صغیره ای طفل با تمیزم — آیم به دیدن تو برگو که در کجایی

رقیه :

مردم بخواب نازند در بستر فراغت — من روی خاک خوابم از درد بینوایی

امام حسین (ع) (امام قنابدار)

ای طایر خجسته بنگر که باب زارت — از فرقت عزیزان دارد به لب نوایی

رقیه :

طفلان شام بالین در زیر سر نهاده — بالین من شده خشت نزدم چرا نیایی

امام حسین (ع) :

در این شب سیاه و در این خرابه شام — من چاره‌ای ندارم نبود ره گشایی

رقیه :

چیزی به جا نمانده غیر از گلیم پاره — بر روی خود بپوشم از درد بینوایی

امام حسین (ع) :

بالش نزیبد دختر سر را گذار بر خاک — من هم چه تو سرم بود بر خاک کربلایی

رقیه :

بابا دلم بسر آمد در کنج این خرابه از شوق تو بخوابم شاید بخوابم آیی

امام حسین(ع) : (سر رقیه به دامن گیرد)

بی خواب جان بابا یک استراحتی کن ای طفل نورس من خوش لحن و با وفایی

رقیه :

برگو که ای پدر جان داری سرم به دامن باشد یقینم اینم دیدن ز آشنایی

امام حسین(ع) :

برخیز ای عزیزم گیرم ترا در آغوش شکوه ز جور شامی برگو که با صفایی

رقیه :

بوی پدر عزیزان اندر مشامم آمد تو کیستی که بر من دادی مرا صفایی

امام حسین(ع) :

من باب تو حسینم ای طفل بی قرینه باشد که باز بینم دیدار آشنایی

رقیه :

خجالت از گل روی تو دارم ای بابا ترا چگونه نشانم بروی خاک سیاه

گذارم جا روی مژگان و دیده بردارم گلیم پاره بیا زیر پایت اندازم

امام حسین(ع) :

ای دختر زار با دل ریش داری ز چه رو بگو تو تشویش

دادم سر خود به کربلا من افتاده سرم بدست دشمن

گاهی فکنند در تنورم گاهی طلبند در حضورم

گه جای به دیر راهبانم گه چوب زنند بر لبانم

رقیه :

فدای مقدمت بابا کجا بودی کجا بودی چرا این قدر از من جدا بودی چرا [illegible]

ندید از بیکسی ما را همه ویرانه منزل کرد تو آخر ای پدر سالار ما بودی کجا بودی

زاول کاروان کربلا تا شهر شام آمد تو میر کاروان کربلا بودی کجا بودی

به جان تو بسی مشکل هو کار تیمارت تو در هر مشکلی مشکل گشا بودی کجا بودی

امام حسین(ع) :

من شدم نامزد از روز ازل بهر بلا تا شوم کشته ز کینه به صف کرب و بلا

روز دادت به جان باختن راه خدا دعوه کردم نشنیدی مگر الوعده وفا

رقیه :

تو نبودی پدرا همره من خوار شدم سر برهنه به سر کوچه و بازار شدم

گاه اندر جلو اسب دویدم بابا گاه صد طعنه ز اطفال شنیدم بابا

شمر دون سیلی بعد به عذارم می زد تازیانه ز جفا بر تن زارم می زد

امام حسین(ع) — رقیه

منزلت برگو ابا نادیده کام — هست این ویرانه بی سقف و بام

کار و احوالت بگو نور بصر — می نمودم خاک کاجوری بسر

جای تو تاریک کو بابا چراغ — هست آه سینه سوزان چراغ

فرش در ویرانه از تو باشد کجا — فرش من بابا بود خاک سیاه

من ببینم بالشی در این سفر — میگذارم خشت بابا زیر سر

پس چرا این صورت ماهت کبود است — جای ضرب سیلی شمر دغاست

مهربانی از که دیدی ای حقیر — شامیان از کین مرا کردند اسیر

من سیه بینم رخت ای دلغمین — شد کبود از سیلی شمر لعین

امام حسین | **رقیه**

شانه ات مجروح شد از چه سان | باشد این خط جای زخم ریسمان

بازوانت ناتوان و خسته اند | زانکه زنجیرم به بازو بسته اند

گر تو بیماری بگو ای غم نصیب | آری بیمارم پدرجان کو طبیب

هست داروی تو را افکار من | اشکهای دیده خونبار من

از غذای خود بگو جان پدر | کو غذا بابا بجز خون جگر

جان بابا همزبان و یار نیست | ای پدر در بیکسی غمخوار نیست

گر غمی داری بگو نور بصر | درد غربت درد غربت ای پدر

آرزویت را برایم کن روان | آری وصل اکبر نوخط جوان

مطلبی داری بگو ای دخترم | نیست مطلب جز علی اصغرم

کیست غمخوارت در این روزم چون شب است | جان بابا غمگسارم زینب است

امام حسین(ع):

زبان حال بگویم ایا صغیره من | شهید کینه اعدا شده برادر من

شمر دون ظلم بی حساب نمود | جگر فاطمه کباب نمود

هرچه ظلمی شد از سپاه یزید | بجرم حلم را ز گفت و شنید

رقیه:

جان بابا ز محن هیچ خبرداری تو | از من و حالت من هیچ خبرداری تو

شمر سیلی برخم می زد و می گفت یتیم | به کنیزی بریمت هیچ خبرداری تو

شامیان طعنه زنندم که یتیمی دختر | نتوان گفت سخن هیچ خبرداری تو

این گلیمی که شده مندرس و کهنه پدر | گشته است پوشش تن هیچ خبرداری تو

خرده نانی است که زنها به تصدق دادند | من نخوردم بخدا هیچ خبرداری تو

امام حسین(ع):

غمین مباش ایا دختر الم پرور | دهم بشارت آزادی تو ای مضطر

ز رنج و محنت ایام زود برگردی | تو فارغ از الم و رنج زودتر گردی

روم ز نزد تو اینک خدا تو را همراه | همین دو روزه رسی خدمت پدر ز قفا

رقیه: بیدار شود و گوید:

هزاران آه و واه ای دوستداران | چه بود این خواب داد از هجر یاران

پدید آمد در این دم در بر من | کجا شد دگر آن تاج سر من

عزیزان بابم اینک در برم بود | همایون سایه اش اندر سرم بود

ندانم من به بیداری است یا خواب | که دیدم من رخ مهر انور باب

بگوییدم کجا که بابم در کجا رفت | مگر دیگر بسوی کربلا رفت

کجا رو آورم یاران غریبم | ز دیدار پدر من بی نصیبم

زینب:

مسلمانان دگر صوت رقیه | رسد بگوش این زار حزینه

گمان دارم که با چشمان پرآب | رقیه دیده باب خویش در خواب

رقیه ای یتیم زار دلتنگ | چرا نالی چه مرغان شباهنگ

رقیه:

بدان عمه چه رفتم حال در خواب | سر خود دیدم اندر زانوی باب

سری دیدم پر از خون با صد افغان | تنی دیدم تمامش زخم پیکان

زینب

خداوندا نظر کن حال زینب | که برگشته ز کین اقبال زینب

اگر آن نعش زن در دهر آرام است | به او آسایش دوران حرام است

رقیه عمه جان می‌گیر آرام | که این خواب تو را صبر است انجام

یزید:

ای قمر وش زهره طلعت مه جبین | زهره آسا مشتری رو نازنین

ای زلیخای زمان شیرین عهد | ای به کام از لب لعل تو شهد

قوت جان دلبر سیمین برم | ساعتی تشریف آور در برم

گر از من این سر لب تشنه را | ده به یزدان در میان حجره جا

کنیز:

ای یزید ای آفتاب پر شرر | باز فرما این از اسرار سر

از که باشد این سر با احترام | این شهید تشنه را باشد چه نام

بود در دین مسلمان یا یهود | تشنه لب شکسته تقصیرش چه بود

یزید:

ای ز حسنت رشک برده ماه نو | گوش ده احوال این سر را شنو

خارجی بود این شهید سر جدا | تشنه لب شکسته اندر کربلا

بیعت ما را نکرد و شد شهید | زین سبب از عمر خود شد ناامید

خواب در چشمم گرفته این زمان | سر به زانویت گذارم بی‌گمان

کنیز:

ای ز جورت خانهٔ مردم خراب | سر به زانویم بنه یلدم بخواب

راز من اندر دلم ناگفته به | تو بلایی و بلا خود خفته به

(یزید بخوابد)

پیغمبر (ص):

ای جمله حور و ملک | برون بیائید از فلک

گویید با افغان و شین | حیف از حسین حیف از حسین

فاطمه زهرا:

ای دوستان زاری کنید | از دیده خون جاری کنید

گویید با صد شور و شین | حیف از حسین حیف از حسین

پیغمبر (ص):

رأست ز پیکرش جدا | جسم شریفت کربلا

رأست به کوفه هدیه | حیف از حسین حیف از حسین

فاطمه زهرا:

حیف از حسین و اکبرش | کشتند از کین اصغرش

کردند اسیری خواهرش | حیف از حسین حیف از حسین

پیغمبر (ص):

گو اکبر نامدار تو | گو قاسم داماد تو

برباد شد بنیاد تو | حیف از حسین حیف از حسین

فاطمه زهرا | پیغمبر (ص)

یا محمد داد از ظلم خسان | از چه داری فاطمه آه و فغان

ای پدر فریاد از ظلم یزید | داد و صد بیداد از آن ناامید

چون حسینم را ببینم سر جدا | در ره امت نموده جان فدا

یا محمد بن حسینم شد شهید | لعنت حق باد بر شمر و یزید

ای پدر جان مطلبی دارم عیان | مطلب خود را بفرما این زمان

فاطمه زهرا:

اذن ده تا ضیاء عینم را — ببرم من سر حسینم را

تا که این سر غریب شهید — نخورد چوب خیزران یزید

پیغمبر:

فاطمه ای عزیز پیغمبر — دختر این سر چیز؟ دارد به سر

باید این سر گوی پر چوگان شود — بر سر دروازه آویزان شود

سنگ بارانش نماید اشقیا — تا شود شافع به امت در جزا

فاطمه زهرا:

گرم نوازد پدر گرید این کنیز کو — سر بریده نهاده است بر سر زانو

ای پدر تو بیا از وفا بذات الله — بمن حقیقت احوال را بیان فرما

پیغمبر (ص):

همین کنیز یزید است دراز شاه شهید — برای بیکسی او شده زجان نومید

بکای زینب مظلوم نوحه؟ دارد — به ماتم شهدا او چه اشکها دارد

فاطمه زهرا:

وامصیبت به حال ناشادم — آه زینب فتاد بر یادم

ای پدر اذن ده روم امشب — به خرابه بدیدن زینب

پیغمبر — فاطمه زهرا

شنیدم به تو اذنی چنین ایا زهرا — پدر چرا نروم من بدیدن اسرا

خرابه منزلشان همچو شمع افسرده — مگر کسی ز یتیمان شاه دین مرده

بگو یتیم حسین جان به لب رسیده ورا — فغان و آه شدم من هلاک یا ابتا

برای بیکسی اهلبیت اینکارم — پدر ز دامن تو دست بر نمیدارم

پیغمبر (ص):

فدال ای دخترم زهرای اطهر — شفیع امتان در روز محشر

جمال پاک راس شاه مظلوم — کنیز یاد ما را کرد مغموم

بس است ای جان زهرا آه و افغان — بنه رو را بسوی باغ رضوان

(با فاطمه زهرا از مجلس خارج شوند)

کنیز:

شکر لله از عطای کردگار — سر این سرگشت بر من آشکار

ای یزید ای بیحیای بدسرشت — سر برآر از خواب شد نعمت بهشت

یزید:

ای کنیز با وفای فاضله — گو برایم جمله را بی واهمه

از چه ترسی ای کنیز نیک رو — حیرتت از چیست برگو مو به مو

چونکه دیدم نمودی از وفا — آنچه دانی گو تو بی چون و چرا

کنیز:

ای یزید ای کافر بدافعال — گوش کن تا من بگویم شرح حال

یک عماری آمد از عرش برین — در میانش بود ختم المرسلین

ناگهان افتاد بر من واهمه — سینه زن خاتون محشر فاطمه

در بغل بگرفت با افغان و شین — این سر پرخون و گفتا یا حسین

تو نگفتی صاحب سر کافر است — وای بر تو زاده پیغمبر است

یزید :

ایا غلام بیا این زمان ز جور و جفا — ببر به خارج اینجا کنیز نالان را

بزن تو گردن او را سرش بزم آور — مکن درنگ ایا بیحیای بد اختر

غلام یزید :

گو شهادت ای کنیز اشکبار — سر جدا بنمایمت با حال زار

گو شهادت با سرت سازم جدا — میشوی مقتول تیغ آبدار

کنیز :

یارب چه سازم در این شب تار — نه دادرس کس نه یاور و یار

چاره ندارم چون با انابه — رو آوردم من سوی خرابه

الله الله ای زینب زار — بر داد من رس ای بی پرستار

زینب :

ای بی مروت دستی نگهدار — این خون جگر را دیگر میازار

در این شب تار با سوز و آهی — آورده این زن بر ما پناهی

الله اکبر این ظلم و کین چیست — گویا که در شام یک ذره دین نیست

غلام یزید :

در کجا باشی گریزان اندر این شب ای کنیز — زاده سفیان به من فرمود خون او بریز

در کجا باشی گریزان ای زن زار ملول — من نه رحمی بر تو دارم و نه شرمی از رسول

در کجا باشی گریزان ای کنیز مه لقا — این زمان حکم یزید است تا کنم راست جدا

کنیز

به فریادم برس بی بی دخیلم

بکن فکری ترا از جان کنیزم

زینب

منم چون تو گرفتار و ذلیلم

چه سازم ای دل افکار غمینم

کنیز

به این جلاد بنما گفتگویی

خلاصم کن ز زیر تیغ جلاد

نما از مهر زین بندم خلاصی

زینب

ندارم اندر این جا آبرویی

دخیلم من به تو جلاد جلاد

بکن ای عابدین یک التماسی

امام عابد (ع)

ندارم آبرویی شهر غربت

همه دستور او از تیغ و تیر است

رقیه خواهرم شرحی بیان کن

زینب

لبی کن باز تو از بهر شفاعت

ندا خر این کنیز غم اسیر است

رقیه جان برو آه و فغان کن

رقیه :

ای یزید رحم به این دلخون کن — بگذر از قتل و مرا ممنون کن

این کنیزک به من زار ببخش — جرم او بر من افکار ببخش

یزید :

ایا غلام چو خواهش نموده طفل صغیر — گذشتم از سر قتل کنیز باز ببر

برای خاطر این دختر حسین شهید — کنیز کن تو مرخص بیا بنزد امیر

بگیر نان و دیگر یک طبق پر از خرما — ببر میان اسیران بود صغیر و کبیر

اگر که بخشش کنی صدقه ~~[illegible]~~ خلیفه یزید — به روز حشر و قیامت بود ثواب کثیر

غلام یزید :

تصدق می برم بهر اسیران — دهم خرما و نان اینک به ایشان

بیا بستان ز دستم نان تو ای زن — منال از چرخ و دنیا آه و شیون

بیا ای دختر افگار گریان — بگیر از دست من این لقمه نان

توهم ای زار بیمار دلفگار — بگیر این قسمت خود از من زار

ز قول احمد و اندر کتاب است — یتیمان را کرم کردن ثواب است

زینب:

از این فعل تو ای ظالم نسبی آتش به جان دارم — ز ظلم و لذات کافر نسبی آه و فغان دارم

تصدق نیست لایق بر حریم آل پیغمبر — ولی گوزی که من دارم از این خرما و نان دارم

جفاکی یزید هر چند می‌سوزد دلم اما — شکایت‌ها کی پی در پی ز دست ساربان دارم

کجایی مادرم زهرای اطهر از وفا بنگر — به ویرانه من محزونه با او دسکان دارم

هنده:

کنیزان شمع محفل برفروزید — عبیر و عود و مشک تر بسوزید

بسر بندید همه زرین اسبابه — گذارید روی پر سوی خرابه

یکی سوی خرابه پا گذارد — خبر زود از برای من بیارد

که ایشان از چه شهر و چه دیارند — عرب یا ترک یا از زنگبارند

کنیز:

ز حال این اسرا بی‌بی یا چه می‌پرسی — به شام ظلم گشته زغش دار کرسی

بدان که این اسرا مردمان با ادبند — ز خاندان بزرگوارند گویا عربند

هنده:

اگر که از عربند خانه‌ام خراب شود — دلم ز آتش این گفتگو کباب شود

اگر که از عربند این زنان با غم و شین... — خدا کند که نباشند ز دودمان حسین

اگر رسیده قضایی به دودمان عرب — خدا کند که شود دور از سر زینب

زینب:

ای اسیران باز غوغا شد عیان — بیشتر می‌آیند گویا شامیان

این زنی آید به صد عز و نیاز — با جلال و با وقار و با جهاز

پیش زینب او کمینه بنده بود — او کنیز مادر من هنده بود

دوستان دستی به سر زنید غم زنید — دور زینب حلقه ماتم زنید

پیش این زن ای زنان دردمند — کس نگوید نام زینب را بلند

یاری ای جمع پریشانم کنید — در میان خویش پنهانم کنید

کنیز:

به پس رویکه خاتون شام می‌آید — به پس روید که با احترام می‌آید

ز راه مهربانی کنید استقبال — که با شکوه و جلال تمام می‌آید

زینب:

که ای ز لذت دنیای دون شده محروم — بگیر بازوی زینب ز مهر ای کلثوم

برای حرمت و تعظیم آل بوسفیان — مرا به پای بدارید ای هواداران

که ای کریم من این درد را چه چاره کنم — به غیر آنکه گریبان صبر پاره کنم

نشستن حرم مصطفی (ص) خرابه شام — نبود بس که کنیز یزید بد فرجام

کنند امر به تعظیم آل بوسفیان — فلک خراب شوی خانه‌ات تو آبادان

امام عباد (ع):

ای عمه مثال اول غم آمد — هنده به خرابه چشم پرنم آمد

آیند زنان شامی اندر این جا — انواع مصیبت همه کم کم آمد

بنگر به دو چشمان یتیمان حسین   اشک همگی مثال شبنم آید

زینب:

گویم فدای شما اهلبیت شاه عرب   دیگر بلند نگوئید نام من زینب

چرا که هنده بیاید بدیدن اسرا   خجالت است مرا از رخش کنی جدا

چسان که هنده شناسدم یاران   دهید راه عزیزان که تا کنم پنهان

هنده:

کنیزان در میان این اسیران   ببینم یک زنی گردیده پنهان

چه برخیزد همه از جای خیزند   چه بنشیند همه از پای ریزند

بدان ماند بزرگ این زنان است   پرستار و کنیز دختران است

نمیدانم کجا من دیدم او را   خجالت می کشد پوشیده رو را

الا ای زن چو سرو از جای برخیز   شکر از لعل شیرین بر شکر ریز

زینب:

بیا ای زن به اعزاز پیمبر   به حق مرتضی ساقی کوثر

مده آزار بر قلب فکارم   بمن تاب ایستادن ندارم

هنده   زینب

چرا ای زن چنین آشفته حالی   تو خویش با این اسیران در تعالی

بپا خیز ای ضیاء چشم تارم   ز داغ نوجوانان دل ندارم

چرا داری به پهلو دست خود را   ز بس زحمت کشیدم گاه و بیگاه

برادر کشته ای یا مرده شوهر   برادر مرده ام الله اکبر

هنده   زینب

تو ای زن از چه داری سر به زانو   ز نامحرم بدان پوشیده ام رو

چرا دایم دلت در اضطراب است   ز هجر روی یاران دل کباب است

چه گل بر روی من یک لحظه می خند   زن فرزند کشته کی بخندد

تو را فرزند گویا نوجوان بود   بلی از من دو سرو بوستان بود

به بازویت چرا دستار بسته   ز ضرب چوب ملعونی شکسته

هنده:

خدایا رس تو فریاد غریبان   ندارند یاوری در کنج زندان

الاهی حق شاهنشاه مردان   نباشند از مدینه این اسیران

ولی این زن که ایشان دل کباب است   عجب در دیده من آشنا هست

نمیدانم چرا پوشیده رو را   گمان اندر مدینه دیدم او را

الا ای زن که جان از من ربودی   بگو ترکی یا انصارا یا یهودی

کجا با آب ذلت دیده باشم   گمان اندر فراغت دیده باشم

زینب:

نگویی آه در سوز و گدازم   بگو قریبی هستم ز اهل حجازم

مکان اصلیم اندر مدینه   بگو زن در شامم ای محزون قرینه

هنده:

فدای تربت پاک مدینه   ضیاء دیده ام خاک مدینه

ربوده اسم مدینه صبر و تابم   مدینه گفتی و کردی کبابم

حجازی زن به قربان دل تو — گر این کوچه باشد منزل تو

زینب :

گلاب بی اشم ایا زن — به ما بودی مکان و جا و مسکن
ملک خون کرد اکنون بر دل ما — شده شام خرابه منزل ما

هنده :

گمانم با علی همسایه بودی — به شمع جود او پروانه بودی
بگو ای زن که از چه دل ملولی — گمانم از کنیزان بتولی

زینب :

بر این جلال و به این رفعت و به این زیور — عجب مدار که نشناسی ام ایا مضطر
بدان که زینب سر حلقه اسیرانم — برای تازه جوانان خویش گریانم

هنده :

اگر تو زینبی کو نور عینت — اگر تو زینبی پس کو حُسینت
اگر تو زینبی آقای من کو — حسین بن علی مولای من کو

زینب :

حسین را پیش چشمم سر بریدند — خودم دیدم که در خونش کشیدند
سرش بر نیزه و جسمش به میدان — گرفته اهلبیتش جا به ویران

هنده :

ای دختر خاتم النبیین — ذریه پاک آل یاسین
از لطف به چشم اشکریزم — عرضم بشنو تو را کنیزم
بگذار قدم سوی گلستان — بگذار نما بهشت رضوان

زینب :

ای هنده مرا بدار معذور — بگذار من است خانه گور

ما را سوی گلستان چه کار است — گل بی گل روی یار خار است
ای هنده نه رسم این چنین است — این امر بدست عابدین است

هنده :

به لطف آل آقا عرض حالی — مرخص کن مرا دارم سؤالی
به حق جد و بابت ای پریشان — قدم کن رنجه بر کوی گلستان
تو با اهل حرم ای نور چشمان — گذارید پا بسوی باغ و بستان

امام عباد (ع) :

قسم دادی مرا ای هنده زار — شدم ناچار آیم کوی گلزار
ایا عمه گر این دلغمین را — بیا در اهلبیت طاهرین را
که ما بر خواهش هنده بدوران — رویم اکنون بسوی باغ و بستان

رقیه :

بزن چه چه بلبل که ما خرابیم کجا — که بر قدمهای هنده روانیم کجا
بهار ما خزان در کربلا شد یاران — غم عالم نصیب جان ما شد یاران
علی اکبر کجایی جات خالی علی جان — بنازم منزل دامادت خالی علی جان

زینب :

بنال ای بلبل شیرین زبانم — که من هم مثل تو بی خانمانم
چرا بلبل ز غم افسرده هستی — مگر چون من برادر مرده هستی
چرا نالی سر هر شاخ بی برگ — مگر کشته جوانانت جوان مرگ
چرا بلبل کنی افغان همواره — مگر گشتی شتر عریان سواره

رقیه :

بلبل تو بنال تا بنالیم — ما هر دو ز غم شکسته بالیم

بلبل تو بگو به آه و فریاد — شد عروسی و کشته داماد

امام عباد (ع):

بلبل نوزیده حال خوش نوا — باز گو از واقعات کربلا

بلبلا برگو تو با صد شور و شین — تشنه لب شد کشته آقایم حسین

اصغر بی شیر او در دست باب — کشته شد از ظلم کوفی بی حساب

زینب:

ای گل زرد مگر داغ برادر دیدی — یا پسر را تو بخون غرقه شناور دیدی

ای گل زرد مگر از چمن شام خراب — گلشن کرب و بلا پر گل احمر دیدی

ای گل زرد چنین زرد چرایی تو مگر — در خون سنبل زلف علی اکبر دیدی

امام عباد (ع):

بس است باغ و گل و دوست ای بچه خدا — نهیم روی به منزل کنون برادر و نوا

ابا حریم حسین علی شه زیجود — رسید سوی خرابه به منزل و مقصود

رقیه:

الاهی طفل بی بابا نباشد — جدا از منزل و ما وا نباشد

پدر داران یتیمی بد بلایی است — اگر شهزاده باشد چون گدایی است

یتیمی درد بی درمان یتیمی — یتیمی خواری دوران یتیمی

یزید:

خطاب من تو بادای غلام نیک فر — سر حسین علی را ببر به طشتی زر

برای طفل صغیرش رقیه باشد نام — ببر بر وی و بر وی که تا شود آرام

نرفتم خلاص کرد چون زراس او بیند — میان مرده و زنده چو فرق بگذارد

غلام یزید: (سر امام را در سینی نهاده و با روپوشی انبارچه آورده گوید)

گروه غم نصیبان عزادار — دهیدم مژده کامد راس سردار

برای سر کشی غم نصیبان — سر پاک حسین آمد به ویران

شرف بخشید ویران سرا را — به استقبال می خواند شما را

زینب:

نسیم مشک بوی حسین می آید — به خیمه ام زکه بوی حسین می آید

قد رات حسین آمده به عزت و ناز — بجان من همه جان کنید پا انداز

شوم فدای تو ای نور چشم عالمیان — گشا دو دیده ببین خواهرت برادر جان

رقیه:

ای عمه زمان غم بسر آمد — خورشید منیرم از در آمد

بابم پی سر کشی طفلان — چون ماه ای بدارت با سر آمد

رقیه — **زینب**

عمه دارم سوال چند امشب — کن سوالت زعمه ات زینب

پدرم کو نه در نظر باشد — پدرت عمه در سفر باشد

از سفر او مگر نمی آید — خواهد آمد غم تو بزداید

خواهد آمد کی از سفر بابا — از سفر خواهد آمد او فردا

چیست ای عمه جان به طشت طلا — هست منظورت عمه در این جا

من طعام از کسی نخواسته ام — عمه زین حرف سینه کاسته ام

پس چه در او است عمه افشا کن — بنشین با ادب تماشا کن

رقیه | **زینب**

عمه این ریش پر ز خون از کیست | باز بنگر که خون از او جاری است

عمه دیدم سر بریده ز تن | کور گردم که تا نبینم من

عمه گویا سر حسین باشد | آری این کشته حسین باشد

تو بگفتی که در سفر رفته | گفتم او بی غم و خطر رفته

از سفر چه علامت است عمه | سفر او قیامت است عمه

عمه آخر یتیم و خوار شدم | چکنم من یتیم دار شدم

سر بابم بده تو بر من زار | گیر سر از من ای نکو رفتار

رقیه :

ز شوق وصل جناب بابا | خلاص گشتم ز رنج دنیا

رسیده وقتی که جان نثارم | پدر نمایم به صد تمنا

بیا به نزدم زمانی عمه | که با تو دارم وصیت این جا

به نزد من هست یکی امانت | دخیل عمه رسان به بابا

بگیر این مو ز زلف اکبر | ببر مدینه بده به صغری

بگو به لیلا محافظت کن | تو یادگار برادرم را

بزرگوارا نجی احمد | به قرب و جاه علی اعلا

رسان به بابم من حزین را | که سیر گشتم ز رنج دنیا

روم به جنت به نزد بابم | که لا اله به غیر الله

زینب :

یتیم و در به در و دل فکار ای عمه | اسیر و بسته قوم شرار ای عمه

تو را چه شد به فدای دل پر از دردت | که بار بستی از این روزگار ای عمه

گمان صدای علی اکبرت به گوش رسید | شدی تو در بر آن شهریار ای عمه

چقدر ناله ز سوز گرسنگی کردی | در این خرابه به پیشی؟ تار ای عمه

ز بس که پای پیاده براه شام دویدی | خلیده است به پای تو خار ای عمه

بیا که آبله پای تو ببوسم من | که هست چون دل من داغدار ای عمه

مرا چه نیست کفن اندر این خرابه شام | گلیم کهنه بود برقرار ای عمه

تو را که هست گلیمی امان ز کرب و بلا | که بود باب تو عریان و زار ای عمه

به جان من به رباب شکوه سر مکنی | که می شوم ز غمت اشکبار ای عمه

دگر کسی به تو سنگ جفا نخواهد زد | برو به کنج لحد سرگوار ای عمه

ام عباد (ع) :

مسلمانان ز سر رفته عقل و هوشم | صدای خواهرم آید به گوشم

مسلمانان یتیمی در بلایست | اگر شهزاده باشد چون گدایست

یتیمی مرده اندر شهر غربت | ندارد کس خبر زان با محبت

اسیر و جنیم الله اکبر | غریب و زار و بیماریم و مضطر

برای دفن او یاور ندارم | معین و یاوری خاکش سپارم

غساله :

شنیدم بارالاها آه و زاری   کسی نالد ز درد بی قراری

کسی گویا از ایشان مرده باشد   گلی از باغشان افسرده باشد

غریبان بهر چه حیران و زارید   چرا از دیدگان خونابه بارید

زینب :

چه گویم ای زن فرخنده احوال   غریبیم و ز جور چرخ پامال

یکی از ما غریبان جان سپرده   چراغ هستیش از کینه مرده

کسی نبود تن او را بشوید   نمازش را و تلقینش بگوید

غساله :

مخور غم ای غریب زار مضطر   منم غساله ای بی یار و یاور

بشویم جسم او را چون غریب است   کفن پوشم تنش چون بی نصیب است

زینب :

الاهی در دو عالم خیر بینی   به دوران درد غربت را نبینی

به ما جمع غریبان یاوری کن   به ما محنت کشان هم مادری کن

غساله :

بیاور بهر من ای دیده خونبار   تو طاس و طشت را ای بی پرستار

زینب :

بیا بستان تو طاس و طشت از این زار   بشو جسم یتیم بی پرستار

غساله :

چرا بشکسته است بازویش اینسان   مگر او را پدر نبود به دوران

زینب :

چه گویم ای زن زار پریشان   شکسته بازویش از چوب عدوان

غساله :

بگو این طفل زار دل شکسته   سرش بهر چه ای خواهر شکسته

زینب :

بدان ای خواهر محزون خسته   سرش از کینه اعدا شکسته

غساله :

ببینم از چه بازویش کبود است   بگو با من گناه او چه بوده است

زینب :

بدان از بورش و جور زمانه   ز اعدا خورده بر تن تازیانه

غساله :

چرا این طفل گشته زار و مضطر   گمانم دیده است داغ برادر

زینب :

بلی دیده است او مرگ برادر   سرش ببریده دید از ضرب خنجر

غساله :

شما که با غم و محنت بجنگید   اسیر روم یا اهل فرنگید

زینب :

نه از روم و فرنگیم ای پریشان   مسلمانیم مسلمانیم مسلمان

غساله :

بگو با من که از اهل کجائید   نجابت در زمانه از که دارید

زینب :

مدینه جای ما آل رسولیم   ز ظلم و جور عدوان ما ملولیم

غساله	زینب
بگو که از چه زخمی همچو کهربا دارد	که داغ تشنگی دشت کربلا دارد
بگو که زخم به پاش چرا برون ز شمار	که روی خار مغیلان دویده در شب تار
بگو چه شد که بزاری بریده جان این طفل	شبی به شام به سیری نخورده نان این طفل
رخ چو ماه منیرش چرا بود نیلی	به راه شام کسی خورده از جفا سیلی

ص ۳۰

غساله
چرا [crossed out] شکسته سر این غنچه کام بود

زینب
ز ضرب سنگ سر کوچه های شام بود

جراحتی ز چه این طفل را به سینه بود
ز ضرب کعب نی و چوب تازیانه بود

چرا به گردن او زخم همچو نخجیر است
جراحتی است که از حلقه های زنجیر است

که در مصیبت او روز و شب گرفتار است
در این مصیبت عظمی رجا عزادار است

غساله :

آتش غریب و غسل غریب و کفن غریب
بلبل غریب و ناله غریب و چمن غریب

هر شیعه ای که گریه کند بر غریبی اش
در روز حشر شافع او باشد این غریب

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۲۳	۴۳۵	۱۲

اسامی تعزیه خوانان :

زینب - ام کلثوم - امام عباد(ع) - رقیه - هنده - کنیز - یزید - غلام یزید - غساله - پیغمبر(ص) - ام حسین(ع) - فاطمه زهرا(س)

ملزومات مجلس

سر بریده ۱ - طشت ۱ - یکدانی ۱ - موی کاکل بریده - خشت ۴ - حوله ۵

عبای کهنه ۱ - چادر ۱ - گلیم پاره تکه تکه - شمشیر کج قبضه - خنجر کج قبضه - طاس ۱ - سطل ۱

بلبل ۱ - چند شاخه سبز (برای باغ) - نان و خرما

ص ۳۱

از نسخهٔ مورخهٔ ربیع الثانی ۱۳۲۷ هجری قمری و به خط مرحوم محمدعلی رجاء زفره ای (۱۲۸۱ق - ۱۳۶۱ق) در زفره کوهپایه اصفهان رونویسی نمودم.

محمدحسن رجائی زفره ای
۲۱/ دی ماه/ ۱۳۷۷
۲۳/ رمضان/ ۱۴۱۹

bb

bb

bbbbbb

bbbbbb

bb

bb

bbbbbbbbb

bbbbbbbbb

[illegible]

۸۳۱

چرا [illegible]

چرا [illegible]

[illegible] ۱۳۱۹/۱۱/۱۰ [illegible] ۱۲/۱۰/۱۰

[illegible]

۱۴۳ [illegible] ۱۲

[illegible]

دشتانشهرکرد

شهادت علی اکبر

مجلس شهادت علی اکبر

شمر :

ای آنکه برگزیده خداوند اکبرت　　بر دوش خود سوار نموده پیمبرت

نموده مصطفی ز تربت بلدی جدا　　چون جان عزیز داشته زهرای اطهرت

روح الامین نزول نموده به حجرات　　جنبانده بهر فخر شرف مهد انورت

دانم در این دیار ز شمشیر آبدار　　از اکبرت شهید شود تا به اصغرت

هل من مبارز ای خلف شیر کردگار

هل من مبارز ای شه لب تشنه فکار

امام حسین (ع) :

بار الاها تو گواه از دل پر درد منی　　چه بگویم به چنین زشت ستمکار دنی

یاوران همه را کشت ز بیداد ستم　　می زند بر دلم هر لحظه شرار کینی

علی اکبر :

ای خدا از آه باب دلغمین گشتم کباب　　سخت شد کارم در این دشت بلا اندر شتاب

کوفیان خونخوار شامی بی مروت ما غریب

کاشکی از شربت مرگم نمودی کامیاب

نیست جای استراحت گرچه اندر کربلا

می روم از درد دل گیرم چه بخت خود به خواب

(بخواند)

ردیف	مالیات	بازنشستگی	بازنشستگی ترفیع	قرض حسنه	وام حسنه
۱	۰	۰	۰	۰	۰
۲	۰	۰	۰	۰	۰
۳	۰	۰	۰	۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰
	۰		۰		۲۰۰۰۰
		۰		۱۰۰۰۰	
	۰		۰		۲۰۰۰۰
		۰		۱۰۰۰۰	

امام حسین (ع):

زینب ای خواهر معصومه و مظلومه من

رو بر اکبر من گو که تو جانم در تن

تا مجال است بیا سیر رخت را بینم

چون شوم کشته قرین با غم و درد و محن

زینب:

به حکمت ای شهنشاه عزیزم — تو را خواهر نی ام (کنیزم) کمتر کنیزم

علی اکبر به قربان تو عمه — نثار مقدم تو جان عمه

دمی بیدار شو جانم فدایت — به قربان تو و مهر و وفایت

ام لیلا:

خداوندا ترحم کن به قلب پرملال من — کند بیدار زینب اکبر نسرین عذار (?)

مسلمانان جوان نوخطم در خواب می باشد — کند بیدار زینب چون نظر نارد به حال من

ام لیلا	زینب
چه خواهی زینب از جان دیگر و از چه لرزانی	دلم خواهد نماید عندلیب من سخنرانی
مکن بیدار ای زینب جوان نازنینم را	نمی دانی معین است او حسین بی معینم را
مکن بیدار ای زینب علی دیشب نخوابیده	چمن را بین ز گلشن بنگر چرا این لاله گردیده (?)
چرا در خواب می لرزد جوان نازنین من	یقین خواب بدی دیده جوان دلغمین من

ام لیلا	زینب
مکن بیدار ای زینب بیا تا پای تو بوسم	مزن آتش به جان من بیا تا روی تو بوسم
رحیم بر تو ای زینب جوانم را مکن بیدار	کناره کن تو ای لیلا به جان زینب انکار (?)
مکن بیدارش از روی خواهرانش آب می خواهند	مخور غصه که از دیدار او گردند همه خورسند
امان زینب در این وادی یقین دانی پسر گردم	کناره کن تو ای لیلا به جان شاه دین کردم (?)

ام لیلا:

کناره می کنم اما نظر بنما بر احوالم — ببین از فرقت اکبر چسان مدهوش و بی حالم

زینب:

ای فلک تا کی از کین پی آزار منی — چند آتش به دل زینب بیچاره زنی

عمه جان ای مه اکبر شده این چه عبارت (?) — حالی فرمود دلم با که تو جانم به تنی (?)

عازم حرم و شوق توام افتاده به سر — می شود بر سر کویش قدمی چند زنی

علی اکبر:

بارالها چشم حق بین حسین شد اشکبار — بر علی اکبر نه طاقت مانده و نه صبر و قرار

از دو فوران آب چشمان گهربار حسین — گو مگر طوفان نوح آمد به عالم آشکار

خیز بابا گو به بابایم حسین گو با که من — می نمایم جان شیرین را به پای وی نثار

امام حسین (ع):

آه و واه آمد علی اکبر به چشم اشکبار — در دم ار بودی لیلی از دیدنش او شد هزار (?)

باز این رویی که چون روی محمد می کند — دهر آرایی کند چون شمس در نصف النهار

یعنی این عالم شود تار ار به موی اکبرم　　ازجفای ظالمان کوفه بنشیند غبار

علی اکبر :

السلام ای شرح متن کاف و ها یا عین وصاد

السلام ای گل نچیده از گلستان مراد

چیست فرمان تو ای سردفتر الوان غم

بر علی اکبر بگو ای شاه بی خیل وحشم

امام حسین (ع) :

صد علیک ای که به رخ شبه رخ جد منی　　در شجاعت تو چه بابم شه خیبر شکنی

بر مشام پدرت حال رسد بوی فراق　　من چه یعقوب تو چون یوسف گل پیرهنی

بنشین جان پدر تا بتو گویم دردم　　بوسه بر لعل لبانت نه تو شیرین سخنی

علی اکبر :

خوب تقریر نمودی تو کلام کهنی　　من چه یوسف تو چه یعقوب کشیده محنی

السلام ای شه دین ز آل گلشن رسول　　همچو قربان به کوی قد میت همچه منی

اذن ده تا بکشم تیغ روم کوی جدال　　تنهم بکس ازاین قوم ستمکار دنی

امام حسین (ع) :

چون بگویم تو ای بابا بدینسان سخنی　　وانگهی خصم چه بی سعد بما رفتنی

راضیم دل نشود جان پدر کاندر دهر　　دست و پا در یم خون در بر بابت بزنی

علی اکبر :

ای به درگاه تو یوسف ز غلامان حقیر　　غم چه داری ز برای کمی یار و نصیر

گفت من سنعتت نیست مگر قول رسول　　که تلیلش غلط کرده بدان فوج کثیر

علافا مگو لوید

ای طبیب دردمند درد از تو پنهان مشکل است

هرچه آسان بشمرم داغ عزیزان مشکل است

گر خدا ناکرده گردی تو شهید از اهل کین

گوش دادن ناله افغان طفلان مشکل است

امام حسین (ع) :

جان من جان منی دل کندن از جان مشکل است

هجرت ای زیبا پسر دردی است درمان مشکل است

ای جوان سروقد من تو ای زیبا جوان

دیدن سرو قدت را خاک میدان مشکل است

علی اکبر :

راست فرمودی دا آما من گریان چکنم

با چنین جمع و چنین حال پریشان چه کنم

یک طرف بیکسی تو شدم یک جانب

کودکان را دل ازوا همه لرزان چکنم

زنده من باشم و بینم که سکینه لب خشک

کودکان موی کنان باشد و گریان چکنم

امام حسین (ع) :

ای پسر جان تو مگو با غم دوران چکنم　　تو به تن جان منی با تن بیجان چکنم

من چو یعقوب توی یوسف و گرگان به کمین — تیز کرده پی آسیب تو دندان چه کنم
بنشین گوشه ای اکبر شده تا گردی گرد — لیک تو محرم لیلا که به دوران چه کنم

علی اکبر:

ای وای بر احوال کسی کز نظر افتد — ماتم زده طفلی که ز چشم پدر افتد
کم طالعم بین که در نوبت قتلم — خنجر ز کف قاتل خونخوار بر افتد
بی اسلحه حرب روم جانب میدان — تا نام من از صفحه ایام بر افتد
دیگر به چه کار آیدم این اسپ و شمشیر — گفتم که مگر روز جدل کارگر افتد

امام حسین (ع):

ای از سفر افتاده این قافله برگرد — وی یوسف گلچهره این سلسله برگرد
برگرد و سوزان دل مجروح پدر را — یک لحظه بیارام بکن حوصله برگرد

علی اکبر:

جان پدر ز کار خلیل خدا مگر — آگه نئی چه کرد به آن نوجوان پسر
تو چون خلیل من چه ذبیح از فدای تو — اذنم بده که جان بنمایم فدای تو
این تیغ و این رسن و سرای باب تاجدار — تو چون خلیل و من چه ذبیح ای بزرگوار
سر از تنم جدا چه خلیل از وفا نما — قربان خویش ساز مرا در ره خدا

امام حسین (ع):

مگو که مرگ تو در جوان به باب دشوار است — مگو که داغ فراق تو بر دلم بار است

علی اکبر:

عزیزان عید قربان است امروز — که قتل نوجوانان است امروز

یارب به حشر چون ز لحد سر به در کنم — در روی جد خود به چه چشمی نظر کنم
گویا اگر چرا نشدی بر حسین فدا — گویم چه در جواب و چه خاکی به سر کنم

(بلا فاصله گوید:)

بنشین به روی زمین ساقی علی اکبر — سری گذار به زانوی خود دم آخر
ببین که کشته شدن بهتر است یا ماندن — برای باب غریبت دل از جهان کندن

امام حسین (ع):

ایا قدیر به من آنچه از تو تقدیر است — مقدر است شهادت به لوح تقدیر است
وداع می کنم ای اهلبیت پیغمبر — ز مرد و زن چه اگر نوجوان اگر پیر است
سرت بنازم ایا ذوالجناح در امروز — زمان رفتن جنگ است نی به تأخیر است
بده رکاب که در کوی کبریای کریم — زمان گفتن لبیک و بانگ تکبیر است

علی اکبر:

شوم فدات پدر جان مرا چه تقصیر است — که هم زمان فدا گشتنم به تأخیر است
حبیب پیر به راه تو جانفشان گردد — مگر جوان تو زین راه کمتر از پیر است

امام حسین (ع) — علی اکبر

ساقی صبر کن ای مونس جان من زار — نیست دیگر به دلم جان پدر صبر و قرار
نیست ای نور بصر وقت سفر کردن تو — وقت بگذشت پدر دست من و دامن تو
چه شتابی پدرت با تو وصیت دارد — چه وصیت پدر است شوق شهادت دارد
آرزو بود مرا تا که تو داماد شوی — حسرت آن است که من کشته تو دلشاد شوی

امام حسین — علی اکبر

عمه‌ات خواست لباس به تو پوشاند آه   گو که در بر کند از مرگ من رخت سیاه

مادرت خواست حنای تو ببندد به جهان   گو ببندد به کفش خون من تازه جوان

خواهرت داشت هوس این قد موزون بیند   پیکر بی‌سرم آن غم‌زده در خون بیند

فاطمه چشم براه تو بود ای فرزند   جگرش آه فلک ریشهٔ عمرم برکند

زینب :

پس ای قرار دل مصطفی علی اکبر   دمی بایست بحق جناب پیغمبر (ص)

علی اکبر :

عمه زار ملول اکبر تو رفت رفت   نور دو چشم بتول اکبر تو رفت رفت

جان تو و مادرم عمه در این روزگار   باش از او باخبر اکبر تو رفت رفت

زینب — امام حسین

برادر اکبرت عزم جدال کوفیان دارد   بلی خواهر به سر شوق وصال حوریان دارد

برادر جان چسان دل کندی از روی علی اکبر   چه سازم بر سرش افتاده شوق روی پیغمبر

برادر جان جوان تو چسان تاب الم دارد   کجا گر سر دهد اندر ره جانان چه غم دارد

برادر گر شود اکبر شهید از غصه میمیرم   بدان خواهر که من هم از غم او زار و دلگیرم

برادر جان نظر بر عارض و زلف چو جانش کن   برو خواهر بجان من ز جان و دل حلالش کن

برادر جان ندارد تاب رزم اکبر تو میدانی   بدان او را نمودم من بری دوست قربانی

شدم پیر از مشقت تا که او را من جوان کردم   بدان خواهر جوانم را فدای شیعیان کردم

۱۶۴

زینب — امام حسین (ع)

برادر جان نظر بردارم از روی چو ماه او   برو خواهر بکش سرمه به چشمان سیاه او

دل لبریز خون گریه برآور آرزویش را   برو خواهر بزن با پنجه غم شانه مویش را

زینب :

خدایا باز گردد اکبر من زین سفر یا نه   بر این قوم بد اختر یافتن خواهد ظفر یا نه

بیا ای ام لیلا شور محشر را تماشا کن   نمیدانم ز حال اکبرت داری خبر یا نه

ام لیلا :

نمیدانم ز حال زار من داری خبر یا نه   ز سوز نالهٔ من در دلت دارد اثر یا نه

نمیدانی چه زحمت که بپایت بردم ای مادر   بیادت هست شیر نیمه شب آه سحر یا نه

علی اکبر :

نمیدانم حلالم کرده‌ای در این سفر یا نه   ز اکبر کرده‌ای یکبارگی قطع نظر یا نه

ندانم در رکاب زادهٔ زهرا در این محشر   توانی کرد قربان چه اکبر یک پسر یا نه

ام لیلا :

رفتی و مرا فغان و غوغاست   با مرگ تو کی کنم دلم شکیباست

آرایش حجلهٔ عروسی   می‌خواستم و خدا نمی‌خواست

یکدم بگویم ای جوان نظر کن   این مادر پیرت ام لیلاست

علی اکبر :

مادر پدرم غریب و تنهاست   سرگشته میان قوم اعداست

بگذر ز جوان خود در امروز   گر چشم شفاعتت به فرداست

ام لیلا :

به هجده سالگی عزم سفر کردی علی اکبر | مرا آخر اسیر و دربدر کردی علی اکبر

تو عازم گشته‌ای بر سوی میدان - مادرت لیلا | ز هجرت صبح لیلی به سر کردی اکبر

در این صحرا عجب خاکی به سر کردی علی اکبر | ز رفتن پیر مادر را خبر کردی علی اکبر

خوشا حال تو ای مادر که فرزند عزیزت را | فدای امت خیرالبشر کردی علی اکبر

ام لیلا :

مرو مرو که من از فرقت تو دلگیرم | اگر روی ز بر من ز غصه میمیرم

بیا ز خیمه زمانی تو ای علی اکبر | نظاره کن که من از هجر تو زمین گیرم

علی اکبر :

پدر غریب و من از عمر خویش دلگیرم | روم که کشته شوم مادر از جهان سیرم

برو به خیمه به دنبال من میا مادر | بغیر کشته شدن نیست راه تدبیرم

ام لیلا :

جان مادر آرزوی شادیت را چون کنم | جان مادر خلعت دامادیت را چون کنم

حیف من مادر ندیدم حجلهٔ عیش ترا | من برم این آرزو در گور از بهر خدا

علی اکبر :

عروسی کردنم مادر چه حاصل | عروسیم به زیر تیغ قاتل

کفن باشد قبای شادی من | چه سازد آرزو با مرگ غافل

ام لیلا :

انیس کلبهٔ احزان من علی اکبر | جلیس وادی حرمان من علی اکبر

نموده‌ای تو خود عزم جزم رفتن را | ببین که مادر تو کج نموده گردن را

دگر به خیمه ندارم رجوع ای مادر | روم به گوشه نشینم میان خاکستر

سیاه بر سر خود میکنم من مضطر | زنم به سینه و سر از غمت علی اکبر

علی اکبر :

کاش ای مادر تو در عالم نمی زادی مرا | کاش شیر از شیرهٔ جانت نمی دادی مرا

گر که ای مادر گذارد بر دلت گردون چه داغ | چون بیایی در خراب آبادی قبرم سراغ

لاله در قبرم بکار از خون دل آبش بده | جعد سنبل را به یاد گیسویم تابش بده

ام لیلا :

ای حسین آن یوسف کنعانی من رفت رفت | آن عصای پیری من از کف من رفت رفت

دست من دامان تو کن چاره‌ای بهر خدا | من غریبم آن جوان نازنینم رفت رفت

علی اکبر :

ای شه بارگاه عز و جلال | هم رکاب تو افسر اقبال

جز لباس شهادت ای سرور | نبرازد به قامت اکبر

امام حسین (ع) :

بیا ای خواهر فرخنده سیما | کفن از بهر اکبر کن مهیا

من از ناکامیش خواهر کبابم | بیا زینب که اکبر برده تابم

زینب :

مگر روز ازل بهر ماتم زادند | کفن فروشی آل عبا به من دادند

فدای جان تو ای سرور شه مردان | کفن به قامت رعنای اکبرت پوشان

امام حسین (ع) :

خداوندا چگونه تاب آرم | کفن بر قامت اکبر نمایم

بیا ای خواهر محزون مضطر — کفن کن قامت موزون اکبر

که از رویش بسی من شرمسارم — چه سازم چاره ای جز این ندارم

تو چون کردی کفن این لحظه او را — برو بند چشم امّ لیلا

دگر بربند چشم جمله زنها را — بجای باب خود آن شاه والا

زینب :

خداوندا برس برداد زینب — که از این حرف سوزد جان زینب

بیا ای اکبر ای نور دو چشمان — شود کور عمات ای زار نالان

چسان پوشم کفن بر قامت تو — غمم افزون شده بر حالت تو

دلم نامد کفن پوشت نمایم — الاهی کور گردد چشم هایم

بیا بندم دو چشمت ای برادر — که می پوشد کفن این لحظه اکبر

ببندم چشم هایت ام لیلا — که می گردد کفن پوش اکبر این جا

سکینه نور دیده ات ببندم — دو چشمت ای حزینه مستمندم

بیا بربند زینب چشم خود را — تو هم مانند چشم ام لیلا

علی اکبر تمام چشم یاران — ببستم عمه جان با آه و افغان

بپوش ای عمه اینک تو کفن را — ببستم چشم خود الحمد لله

علی اکبر :

علی اکبر از دل برآور خروش — بنال و کفن بر تن خود بپوش

علی اکبر از دل برآور نوا — کفن پوش شو در صف کربلا

ام لیلا :

علی اکبرم رفت از دست من — بپوشیده است این زمان او کفن

علی اکبرم نوجوان رشید — خدایا که کامی ز دنیا ندید

علی اکبر :

علی اکبر از دل کشد شور و شین — نما جان خود را فدای حسین

ندارند طاقت کسی از مرد و زن — که پوشند بر قامت من کفن

الاهی نپوشد جوانی چو من — بجای لباس عروسی کفن

کفن می کنم خود به گردن کنون — که کمتر کنم بلا از جوی خون

ام لیلا :

بدل داشتم آرزو ای خدا — ببندم شب عیش او را حنا

حنایش ز خون گلویش شده — مهیا اجل رو برویش شده

علی اکبر :

بده صبر ای خالق مشرقین — به باب گرامم جناب حسین (ع)

بیا ای کفن یار دلسوز من — تو هستی انیس شب و روز من

جوانان شماها عروسی کنید — ز ناکامی من به یاد آورید

شما نوجوانان چو یادم کنید — به یک سوره حمد شادم کنید

ام لیلا :

کفن پوش گشته علی اکبرم — شود کور این چشم های ترم

علی اکبرم ای خدای جهان — شوم من فدای همه شیعیان

بگوئید ای شیعیان علی — فدای شما می شود این علی

علی اکبر :

بس است اکبر این آه و شور و نوا — برو چشم یاران خود را گشا

پدرجان حسینم سلام علیک — شه عالمینم سلام علیک

پدرجان چرا دیده بربسته ای — چرا شیشه صبر بشکسته ای

گشا چشم ای زینب بینوا — ببین اکبرت کرده برتن قبا

سکینه تو هم چشم گریان ببین — ببین اکبرت را به حال غمین

گشا چشم ای مادر ممتحن — ببین اکبرت کرده برتن کفن

بده صبر ای کردگار جهان — به لیلای دلخسته ناتوان

بحق حسین ای خدای جهان — ببخشا گناه همه شیعیان

سکینه :

ایا برادر علی اکبر — کجا روانی بگو به خواهر

علی اکبر :

که دام مصیبت سکینه آمد — فغان که در ماه مدینه آمد

سکینه :

چرا فکندی کفن به گردن — فکن کفن را به گردن من

علی اکبر :

کفن نباشد قبای شادیست — زمان عیش و نامرادیست

سکینه :

اگر روانی به جنگ کفار — مرا تو زنده به خاک بسپار

علی اکبر :

خدا چه گوید علی جوانش — که تا نسوزد دل کبابش

سکینه :

نمی گذارم من ای برادر — که رو گذاری به جنگ لشکر

علی اکبر :

برو تو خواهر به مرگ اکبر — سیاه خواهی نمود بر سر

سکینه :

تو می پسندی که قوم بی دین — زنند سیلی برویم از کین

علی اکبر :

تو می پسندی علی اکبر — کشد خجالت بر پیمبر

سکینه :

تو می پسندی به این عزیزی — روم به شام و کنم کنیزی

علی اکبر :

تو می پسندی که شاه معراج — غلام خود را نماید اخراج

علی اکبر	سکینه
سکینه کمتر فغان و زاری	برادر از دل خبرداری
دلم توان صبر ندارد	حسین غریب است و کس ندارد
روم که آب آورم برایت	سر برهنه روم فدایت
تو خواستی آب مسوز جانم	بیا ز خنجر ببر زبانم
پدر خلاصم نما امان است	پدر امان است علی جوان است
بجان اصغر تو بازگردان	بحق قرآن مکن پشیمان

علی اکبر :
حمیده خواهرزادم سکینه — بیا یکدم برم ای بی قرینه

سکینه :
چه فرمان داری ای جان عزیزم — تورا خواهر فدای کی تمیزم

علی اکبر :
همین دم می روم من سوی میدان — حلالم کن حلالم از دل و جان

سکینه :
مزن ما این سخن؟ ای برادر — به ذات بی زوال حی داور

علی اکبر :
نمودم وعده بر صغرای محزون — که آیم در مدینه ای جگر خون

سکینه :
عجب رفتی مدینه ای برادر — به نزد خواهر زار مکدر

علی اکبر :
اجل مهلت نداد ای بی قرینه — روم از کربلا سوی مدینه

سکینه :
الاهی مرگ ده تا من بمیرم — تورا با این چنین حالت نبینم

علی اکبر :
قلمدانی بیاور جان خواهر — نویسم شرح حال خود سراسر

سکینه :
بگیر از من قلمدان ای برادر — نما انشا تو حال خود سراسر

علی اکبر :
الا ای می برد خبر به شهر من دیار من — که برده اند بلبلان ز باغ دل قرار من

سکینه :
نویس بهر خواهران بلا رسد زمان زمان — از این بلای ناگهان خزان شده بهار من

علی اکبر :
صبا الهی به بوستان خبر بده به دوستان — که صف کشیده هر طرف عدوی بی شمار من

سکینه :
نویس بهر فاطمه بچشم آه داری — که ای حمیده خواهرم مباش انتظار من

علی اکبر :
نوشته ام دو از عطش کبوتران کنند غش — سمن رخان خورو ش نشسته در کنار من

سکینه :
نویس از زبان من که ای علیل ممتحن — که از فراق روی تو ز کف شد اختیار من

علی اکبر :
نوشته ام بخواهران چه بلبلان نوا کنند — دم دگر جهان گشته به نعش داغدار من

سکینه :
نویس بهر خواهرم که شد سیاه برم — ز داغ جگر برادرم نگر به روزگار من

علی اکبر :
ز خون دل نوشته ام بخواهر حمیده ام — بجز خلف وعده شد اجل شده دچار من

سکینه :
نویس بهر خواهرم که ای علیل مضطرم — سیاه گشته معجرم غریب و دلفکار من

علی اکبر :
نهم ز نوی کاکلم به حرف نامه بالم — عزیز دار خواهرم بود چه یادگار من
(بلانه خود گوید)

علی اکبر :
بگیر این نامه را از من سکینه — به صغری می رسان اندر مدینه

سکینه :
بچشم ای اکبر تازه جوانم — به قربان تو گردد جسم و جانم

علی اکبر :
خدایا بین تو دشت کربلا را — که اندم گشته محشر آشکارا

روم دیدن کنم زین العبا را — نمایم من وداع آن باوفا را

سلام ای کشتی غم را تو لنگر — سلام ای صد سلیمان بر تو چاکر

امام عباد (ع) — علی اکبر

نمانم لیکت بوسه دست و پایم — منم آن کس که در کویت فدایم

که باشی بر سر من ای سپاهی — منم از آشنایان باوفایی

که باشی بر سرم ای زار نالان — منم آن کس که جان سازم به قربان

که باشی بر سر من ای دلاور — توئی چون حیدر و من هم چو قنبر

بگو با من که باشی زار و مضطر — جوان باشد برای جنگ کافر

کجا بودی برادر جان تو دلبر — بلاگردان شود بهر تو اکبر

مرو جان برادر سوی میدان — چه سازم با پدر تنهاست حیران

به قربان تو ای شبه پیمبر — بلاگردان شود بهر تو اکبر

نخوردی کام در دنیا به الله — بود کامم به زیر تیغ اعدا

برادر جان حلالم کن حلالم — مرا چون کشتگان مکن خیالم

مرو میدان برادر جان امان است — برادر جان وداع جسم و جان است

ای مسلمانان به ما یاری کنید — خون دل از دیده‌ها جاری کنید

امام عباد (ع):

دل تو چون هوس کعبه جانان دارد — دل من میل سوی شام غریبان دارد

علی اکبر:

آنچه رای تو بود کن به فدایت گردم — من کمین بنده ام و چاکرم و خدمتکار

امام عباد (ع):

ای برادر شهدا از تو اسیران از من — کربلا از تو بود شام غریبان از من

علی اکبر:

هر سر نیزه سنان جان برادر از تو — جسم صد پاره بابِ من عریان از من

امام حسین (ع):

ای دو شهزاده هزاران گلستان از من — ای دو نورسته پژمرده به دامان از من

باغ صبح اجل از تو و شام از سجاد — خنجر شمر لعین خنجر عطشان از من

کربلا از تو و زنجیر ستم از سجاد (ع) — چوب بیداد یزید و لب دندان از من

زینب:

شام غم از تو و ویرانه شامان از من — جور گرما ز تو و آه یتیمان از من

ام لیلا:

یا حسین زینب و سجاد ز آل نبی اند — من غریبم به خدا شام غریبان از من

چکنم با غم هجران علی اکبر خود — در بیابان تن او سوزش هجران از من

شمر:

یا حسین ای خلف سید ملی مدنی — عرض من گوش نما تا که بگویم سخنی

لشکر ما شده بیرون ز حد و مرز و شمار — باز از کوفی و کرکوکی و شامی ختنی

یاورانت همه ای شاه فتادند به خاک — نیست جز اکبرت این لحظه به بر یار تنی

باید ای شاه ملک قدر خدای یکدال — بیا از اکبر فرخنده لقا دل بکنی

هل من مبارز ای خلف شیر کردگار

هل من مبارز ای شه لب تشنه فکار

امام حسین (ع):

یارب ببین به کرب و بلا مانده ام غریب — بی مونس و انیس گرفتار بی طبیب

گیسو گرفته دور مرا دشمنان کین — ترسم ز مرگ اکبرم از دل رود شکیب

یارب تو آگهی ز دل داغدار من — گشتم غریب و بی وطن و زار و بی نصیب

آیا کسی بود که کند یاری حسین (ع) — آید در این زمین به مددکاری حسین

علی اکبر:

بابا دم وصال علی اکبرت گذشت — گریه مکن فدات که آب از سرت گذشت

دارم توقعی که برسم در پای تو — اذنم بده که جان بنمایم فدای تو

امام حسین (ع):

ای پسر برگرد تا بار دگر بینم ترا — باز برگرد ای پسر تا یک نظر بینم ترا

آرزو دارم روی پیش و بیایم از قفا — تا ببینم جان بابا قامت سرو ترا

بابا روانشو قدت ببینم

تو نوجوانی داغت ببینم

علی اکبر:

ای پدر چندم به شهر دل اهانت میدهی — تا بکی از راه احسانم خجالت میدهی

با پسر هرگز پدر این نوع رفتاری نکرد — کز ره کوچک نوازی استمالت میدهی

غرض که ساقی کوثر نظر به ره دارد

نمانده وقت تکلم خدا نگهدارد

امام حسین (ع):

هیچ میدانی ترا بهر چه حرمت میکنیم — بیش از این کی ترک خدمت پیش حرمت میکنیم

نور جانت را ندارم منت لذت غم مخور — در بهای خون تو فردا شفاعت میکنیم

زینب:

قضا بکشتن اکبر کمر شتاب گرفت — ز روی اکبر من روی آفتاب گرفت

بیا بگیر برادر زمن عقابت را — سوارش به فرس اکبر جوانت را

امام حسین (ع):

بیا ای اکبرم ای ماه پاره — به اسب پیل پیکر شو سواره

جلو بگیر تو زینب کنون به ناله و داد — کنون بگیر رکاب علی اکبر راد
جده مگو که

بگیر بازوی اکبر رقیه نالان — گمان کنید علی اکبرم شود داماد

ام لیلا:

جلودار گشتم بر دوش یاران — که اکبر می رود بر کوی میدان

بدان مادر اسیری می برندم — تصدق گوهر مرجان دهندم

تو هم راضی شو ما خوار گردیم — اسیر کوچه و بازار گردیم

اراده داشتم با دیده برسی — کنم بهرت علی اکبر عروسی

ندانستم در آخر ای وفادار — تو می گردی شهید و من عزادار

علی اکبر بیا ای ماه پاره

به اسب پیل پیکر شو سواره

علی اکبر:

یارب دلی از غم آزرده نباشد — در گلشن عیش پژمرده نباشد

سنجند اگر درد دل خلق دو عالم — دردی بتر از درد جوان مرده نباشد

ام لیلا:

بیا ای اسب بوسم کاکل تو — ببوسم کاکل چون سنبل تو

بوسم من رکابت ای هماز — اگر دشمن هجوم آرد به لشکر

از آن میدان تو بیرونش بیاور — تن این نوجوان ناز پرور

اگر دشمن هدف سازد جوانم — ندارد طاقت شمشیر و خنجر

برو ای اسب دانم با وفایی — مبادا بی علی اکبر بیایی

علی اکبر:

غرض ای جان مادر گریه سر کن — رفیقان علی اکبر خبر کن

به مرگ من همه نیلی بپوشید — بگو آب روان کمتر بنوشید

پس از این رو به مکتبخانه من — به مکتبخانه ویرانه من

معلم را رسان از من سلامی — بگو اکبر چنین داده پیامی

به همدرسان و یاران من زار — برای خاطر اکبر میازار

که گر درسی همه گر توانید — برایم سوره قرآن بخوانید

چرا من در جهان کامی ندیدم — گلی از گلشن شادی نچیدم

شوم فدای تو ای پادشاه تشنه لبان
تو در قفای سرم گو به لحن خویش اذان

امام حسین (٤):

الله اکبر الله اکبر .... (تا آخر اذان)

امام حسین	علی اکبر
با تو دارم یک وصیت ای پسر	هر چه فرمایی بفرما ای پدر

امام حسین	علی اکبر
می روی بابا به میدان این زمان	من به قربان تو ای آرام جان
منتظر بنشسته باشد قاتلت	می دهد بر باد بابا جاهلت
گو به آن کافر مبر از تن سرم	من برای دوست جان را می برم
چونکه از مرکب بیفتی روی خاک	جان فدا اکبر بود بابا فداک
گو روان تا پای عرش کبریا	هر چه فرمایی بفرما یا ابا
پایه عرش الهی را بگیر	گو چه گویم بابت زاری نظیر
خون بهایت را طلب کن از خدا	شیعیان قربانت ای نیکولقا
گو خدا بگذرد ز جرم شیعیان	می رسانم من سلامت را ز جان
بعد از آن رو کن کوی باغ بهشت	اکبرت قربانت ای نیکو سرشت
نزد پیغمبر سلام از من رسان	می رسانم من سلامت را ز جان
گو حسینت بیکس و بی یاور است	خنجر اندر حنجرم زو خوشتر است
رو خدا پشت و پناهت ای پسر	خالق عالم پناهت ای پدر

امام حسین (٤):

رگ کینه غنانش دیر نمی گردد — به جنگ لشکر اشرار کشته می گردد

ام لیلا:

اکبر رود به میدان یا الله — زاری کنید و افغان یا الله

قرآن به سر گذارید یا الله — یاران دعا نمائید یا الله

یارب بحق حیدر یاالله — نصرت بده به اکبر یاالله

شمر:

تاکی نسازی ای عمر کار حسین را یکسره — شد وقت کاکوب افکنم بر چرخ مینا گنگره

وقت است اگر از راه جفا در خون کشم در کربلا — مردان بازو آهنین طفلان سیمین حنجره

از روی کوی نوخطان و زخط و خال گلرخان — در تنگنا سازم میان هر کو فروزان مجمره

سازم جهان گردش به پا امروز از راه جفا — تا خون به دشت کربلا گیرد زمین را یکسره

سازم بدشت ماریه مانند سین جاریه — خونها ز زخم کاریه از هر بیابان و دره

گلزار سازم دشت کین از سروهای یاسمین — اندازم از کین بر زمین از سلسله گلگون حنجره

تاکی تحمل ای عمر از خیمه آی ای بدره — لشکر نشسته منتظر از میمنه تا میسره

ابن سعد:

ای ستمکار دنی فتنه برپا کردی — از برای ری و جرجان همه غوغا کردی

خبر قتل حسین را تو نوشتی به عراق — کوفیان را تو به امداد تمنا کردی

خبر قتل حسین را تو نوشتی به نخست — آنکه شیطان نکند مکر تو با ما کردی

شمر — **ابن سعد**

دعوای سپه شام تو بودی باعث — مایه این همه افساد تو بودی باعث

دهب عون و حبیب از تو نشد باعث — سر حر و پسرش از تو جدا شد باعث

از ره حیله و تزویر تو فردی باعث — خاک بر فرق شد این قوم تو گردی باعث

یابن سعد از حیث شمر به میدان آمده — نیست پیغمبر ولی شبه پیمبر آمده

نیست شبه مصطفی ای روسیاه عالمین — شبه پیغمبر علی اکبر گل باغ حسین

مادرش میرد ای ظالم ز داغ این جوان — راست می‌گویی چه سازم کار افتاده گران

چون حسین دل کنده از این نوجوان تا ره جنگ — کارگر دیده است بهر آن شبیه یار تنگ

چون کفن از دست خود بر قامت اکبر نمود — وای بر احوال مادرش [illegible] شنود

پس جواب مصطفی گویی چه در محشر ای پلید — نیست دیگر فرصتی بگذر تو از خطا یزید

نیستم باور سخن‌های تو را ای بدکلام — راست می‌گویم پیمبر نیست جان شاه شام

هست بهتر تا کنم تحقیق خود این شخص کیست — موسم جنگ است جای حیله و تزویر نیست

شمر:

ندانیم باور کلام تو را — خدا گم کند ننگ نام تو را

برویم و دانیم از وی سوال — که اکبر بود یا که احباب آل

([illegible])

خورشید منیری زده از شرق دین سر — کز شعله حسنش بجهان برزده آذر

بالاش به مرزانی بالای رسول است — سیماش به احمد نماید نه به حیدر

این صورت چون ماه که اندر نظر آید — باشد به یقین ابن عم ساقی کوثر

گر تیغ کشم بر رخ پیغمبر خود من — گردم به یقین روسیه اندر صف محشر

ما را نبود جنگ به این ختم رسولان — ما را نبود رزم به این سید و سرور

بلغ العلی بکماله — کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله — صلوا علیه و آله

هی هی که دهقان گل پروریده ‏ بالله که یزدان نور آفریده

این حسن خوبان چشمی ندیده ‏ خورشید نوری تازه دمیده

ایا نوجوان سرو باغ که ای ‏ در این بزم روشن چراغ که ای

پدر بهر خواندن چه دادت نسب ‏ چه نسبت ترا با امیر عرب

علی اکبر:

کهای لعین بیحیا اندر نظر پیداستی ‏ دشمن آل محمد آن شه بطحاستی

ای سیه روی لعین ای سنقذ دون پلید ‏ دشمن دین خدا و هم کلام الله استی

آمدی میدان کنون تا سر بری از پیکرم ‏ گر ز سیمای نخست ای لعین پیداستی

نام من اکبر بود ای روسیاه عالمین ‏ مو کنان اندر قفایم مادرم لیلاستی

من علی بابم حسین نور دو چشم مصطفی ‏ این چنین ای بیحیا اندر نظر پیداستی

ای زنازاده لعین شمر شریر بیحیا ‏ دین از دست داده ای و از پی دنیاستی

سیلی تو نخور گوئی تو کرم من برنزید ‏ نوکرم من بر حسین و رو برو بر لشکر اعداستی

خوشدلی ای شمر دون از بهر مال ملک ری ‏ وعده اش در آخرت هم آتش دیگر ماستی

دل مبند بر مال دنیا ای لعین زشت خو ‏ ناامید آخرت از سایه طوباستی

شافع روز جزا باشد محمد بالیقین ‏ صاحب خلق عظیم و سرتا او جاستی

شبه پیغمبر منم ای زشت خوی اهرمن ‏ بهر یاری حسین آن سرور بطحاستی

ابن سعد بیحیا اندر کجا باشد کنون ‏ بگیرم بهر لوای میدان کو که ناپیداستی

(رجز گوید)

الا ای گروه ز حق بی خبر ‏ همه دشمن دین خیرالبشر

شبیه پیمبر منم در وصال ‏ منم مظهر جلوه لایزال

پر البقم شهپر جبرئیل ‏ عیانی بر رخم نور رب جلیل

منم شاهزاده ملک لشکرم ‏ ز نسل حسین من علی اکبرم

نمی دانم ای ابن سعد لعین ‏ گرت نیست باور بیا و ببین

چرا آب بر روی ما بسته اید ‏ دل کودکان را ز غم خسته اید

یکی العطش العطش می کند ‏ یکی هر دم از ضعف غش می کند

شمر:

مبر بر زبان نام آب روان ‏ دهم آبت از تیغ جوهر فشان

ایا گروه بگیرید نقد جانش را ‏ به مرگ او بنشانید خواهرانش را

علی اکبر:

الاهی حسین بنده خاص توست ‏ به ایمان کامل به صدق درست

بخون حسین ای خدای جهان ‏ ببخشا گناه همه شیعیان

کرم کن تو بر شیعیان علی ‏ بهشت برین را بجان علی

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است

ای جد بزرگوار وقت مدد است

(جنگ کنند)

ام لیلا: شوم فدات حسین جان بگو چه شد اکبر

امام حسین: کشد محاربه با کوفیان بد اختر

ام لیلا: الاهی آنکه بمیرد ز غصه مادر او

امام حسین: همین دم است نشینی کنون به ماتم او

ام لیلا: روم ز خیمه برون در میان این لشکر

امام حسین: مرو ز خیمه برون ای بلا کش مضطر

علی اکبر (از میدان جنگ برمی‌گردد و گوید)

پدر از شدت گرما نمانده تاب و توانم — برس به دادم دلم تا به لب رسیده جانم

امام حسین: (انگشتر در دهان علی اکبر گذارد)

بیا که در دهنت خاتم رسول مجید — گذارم ای چمن آرای عرصه امید

شمر:

چرا پنهان نمودی یا حسین شهزاده اکبر را — شبیه مصطفی یعنی که آن خورشید انور را

برونش آر از خرگاه و آنگه خود تماشا کن — که اکبر شمر دون را می‌کشد یا شمر اکبر را

علی اکبر	سکینه
بیا ای خواهرزادم سکینه	چه خدمت داری ای ماه مدینه
مرا پنهان به تو یک گفتگویی است	بیان فرما که آن راز نهان چیست
نه یاران راز من خواهر نگهدار	نمی‌گویم به کس زنهار زنهار
بیا در گوشه خلوت نشینیم	نشین تا روی یکدیگر ببینیم

ام لیلا:

صدای اکبرم آید — یقین تاج سرم آید — چه جان در پیکرم آید — بیا آهسته آهسته

علی اکبر:

بیا لیلای دلخسته — چه مرغ بال بشکسته — علی با رخت بربسته — بنال آهسته آهسته

ام لیلا:

امیدم بود در شادی — ببینم بزم دامادی — ز پا بر خود و افتادی — بیا آهسته آهسته

علی اکبر:

چه رفتی در وطن مادر — بگو با خواهر مضطر — ز دستت رفت هم اکبر — بنال آهسته آهسته

ام لیلا:

فدای کاکلت مادر — دهم بر خواهر مضطر — چه گویم ای علی اکبر — بیا آهسته آهسته

علی اکبر	ام لیلا
تا بری ای مادر بیا سر بر سر دوشت نهم	گر نهی سر بر سر دوشم برایت جان دهم
در وطن رفتی دعایم بر رفیقانم رسان	گر اجل مهلت دهد چشم ای ضیاء دیدگان
تازه دامادی که می‌بینی ز آتش کفن	از خجالت مردم ای غمدیده مدهوش من
یاد من کن چون جوانی رو کند در حجله گاه	دانم این حسرت به دل داری که می‌سوزی سیاه
فرض کن دستی که از شر قطره بر ره دارد	نمانده وقت بگذرم خدا نگهدارد

علی اکبر (به جنگ رود و گوید)

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است — ای جد بزرگوار وقت مدد است

(قدری جنگ کند - عرب وارد شود)

عرب:

یا رب اللهم واجعل امرنا خیرا

خدایا خیر گردان آخر این رزم بی‌پایان — که بینم دوستانی را اسیر فرقه عدوان

الا ای قوم بداختر برای چیست این محشر — چه می‌خواهید از این رعنا پسر ای قوم بداختر

شمر:

الا یا ایها الاعراب خانشغلی لمطلوب — فصلونی سلبونی کلمونی لمقتول لک

عراق کوفی و شامی یزید ترک کافر — محب آل بوسفیان و خصم آل پیغمبر

عرب - علی اکبر - شمر

عرب: ای مرد دین نکو کرام — منظور تو چیست ای نکونام

عرب: ای مرد چرا کنی تو دعوا — شمر: از پادشه حکم گشته بر ما

عرب: ای طفل بکش تو دست از این کار — علی اکبر: گر دست کشم کشندم آزار

عرب: ای مرد از این جوان تو بگذر — شمر: از کینه ببرمش ز تن سر

عرب: ای طفل نژاد خود بیان کن — علی اکبر: از هاشمیم بحق قرآن

عرب: برگو تو ز اصل خویش دیگر — علی اکبر: فرزند حسین — علی اکبر

عرب:

گردم تصدق جان تو ای علی اکبر — من از مدینه رسول تو باشم ای سرور

کتابی ز برای تو خواهرت صغری — نوشته است برای تو آن نکوسیما

علی اکبر:

ای عرب این زبان به لفظ الحال — رو سوی خیمه با دو صد اجلال

گر دهندم امان گروه شرر — من بیایم به خیمه ای مضطر

عرب — امام حسین (ع)

السلام ای شه سپهر وقار — وعلیک السلام ای افکار

جان به قربان تو شود هر دم — تو چرا ناله می‌کنی هر دم

قاصدم از مدینه حرمین — نامه داری عرب تو بهر حسین

من ز صغری کتابی دارم — گو تو احوال طفل بیمارم

داده بر دسته گل جان ناکام — از برای که ای نکو فرجام

بهر عباس آن نکو منظر — هر دو دستش فتاده از پیکر

داده این دسته گل ز وفا — بهر که داری ای نکوسیما

عرب — امام حسین (ع)

بهر طفلان زینب مضطر — چرخ بنهاد داغشان به جگر

داده این جامه بر من حیران — از برای که داری ای نالان

علی اکبر — عرب

عرب من با تو دارم یک سؤالی — سؤالت را بگو با لفظ حالی

هنوز هم فاطمه بیمار باشد — بلی او صاحب آزار باشد

کجا دیدی عرب او را تو ناگاه — نشسته چون غریبان بر سر راه

چرا بود او سر ره زار و نالان — به امید تو نشسته علی جان

امیدش تلخ شد ای داد و بیداد — بود امید وعده با دل شاد

بیا خلوت نشین اندر بر من — چه مطلب داری ای تاج سر من

خجالت می‌کشم سازم چه تدبیر — ز دختر عم خود اکبر خبر گیر

کجا دیدی عرب دختر عمویم — شوم لال و جوابت را بگویم

بدی خوشحال یا او بود غمگین — بدان خوشحال بود آن جان شیرین

بگفتی شادیت بر کیست دیگر — بگفتا تا فرد باشم به اکبر

عرب کی می‌روی اندر مدینه — چه فرمایش بود ای بی‌قرینه

بدان دارم عرب من یک امانت — بده بر من نمی‌سازم خیانت

علی اکبر:

بگیر این کاکل آزاده من — بده بر دست عموزاده من

آگر گوید چرا از خون بود تر — گلوش کشته او گردد مکدر

شمر:

حجت الله نباید پسرت یعنی چه — نشود جانب میدان گذرت یعنی چه

پدرت ساقی کوثر ز عطش رنگ تو زرد — آب ناورده ز کوثر پدرت یعنی چه

دلم از حلق برون آید و نامد اکبر — نفرستی سوی میدان پسرت یعنی چه

علی اکبر: (جنگ کنند و گوید)

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است — ای جد بزرگوار وقت مدد است

شمر:

ایگروه ببرید قصد جانش را — غزای او نشانید یاورانش را

(جنگ کنند و زمین افتد)

علی اکبر

ظالم تا ملکی به رسد باب الحرم

ای بی‌حیا نه من به شباهت پیمبرم

خواهم روم مدینه عروسی به پا کنم

کنیه مادرست چشم امیدش به راه من

حیف است آنکه این تن من را کشی به خاک

این جسم را حسین به سر دوش پرورید

بگذار تا زیارت جدم علی کنم

بازوی من بگیر که افتاده ام ز پا

شمر

من منقذ بن مره ملعون کافرم

نه شرم از نبی و نه از خوف داورم

اکبر عروسی تو در امیدم عزا کنم

ذات است برم حیا نکنم حق ذوالمنن

سازم ز خنجر ستم اکنون ترا هلاک

باید که خنجر تو ز تیغ ستم برید

آور بجا به مهلت تو صبری کنم

اکبر بیا که بازوی تو گیرم از دغا

علی اکبر:

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من — بابا بیا که ریخت اجل روزگار من

[illegible]

پدر بیا که نشسته به حنجرم خنجر — بگو به مادر من کشته شد علی اکبر

دریغ و درد که ناکام و نوجوان مُردم — دریغ روی پدر را ندیدم و مُردم

پدر بیا دم رفتن نظر به حالم کن — رسیده جان به گلویم پدر حلالم کن

و بعد حمله گوید

بابا ز پا فتادم و جانم به لب رسید — دست اجل ببرده ز کف اختیار من

از تیغ ظلم رشته عمرم ز هم گسیخت — لیلی بگو دگر نکشد انتظار من

تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا — بنگر بوقت مرگ پر احوال زار من

علی اکبر

سوالی با تو دارم من فدایت

حدیثی با تو دارم باب زارم

ببوسم ای پدر زیر گلویت

سلام من رسان در نزد عباس

کنون بابا به قربان سر من

پدر جان تو ببند این چشم هایم

خداحافظ که من رفتم ز دنیا

امام حسین

بگو بابا به قربان وفایت

چه باشد آن حدیث ای گلعذارم

به قربان دل پر آرزویت

نئی بهتر از آن سرو خوش انفاس

خدایا بین به حال اکبر من

در این دنیا به مرگ خود رضایم

ندارم تاب دوریت بوالله

علی اکبر:

روم ز شوق کنون جانب رسول الله — اقول اشهد ان لا اله الا الله

امام حسین (ع):

بیا بابا ببندم چشم هایت	کنم بر روی قبله دست و پایت
الاهی نوجوانی بد نبیند	گل حسرت به ناکامی نچیند
غریبم من غریبم من غریبم	خدا کرده غریبی هم نصیبم

پایان

مجلد	بیت	تعداد گریه
۱۵۰	۴۵۴	۹

نسخه خوانان:

امام حسین (ع) - علی اکبر - زینب - ام لیلا - امام عباد (ع) - سکینه - عرب - شمر - ابن سعد

مدارک لباس

رختخواب	دستمال	کفن	آب	دستکش	کاکل
عدد تخت ۴		۱	۳	۲	۱

جامه	شمشیر و خنجر و گرز و سپر به اندازه لازم	صندلی	فرش
۱		۴	

نامه	قلمدان و کاغذ	مقداری خاکستر
۱		

کاتب: محمد حسن رجائی زفره ای

۲۰ / بهمن / ۱۳۷۷

۲۳ / شوال / ۱۴۱۹

وام بازنشستگی وام ۰/۰۷ بیمه تعاو
...کن متفرقه رفاه معوقه ملی بیمه نوع ۲ مه

..	۱۸۹۰۰ .	.	. ۵۲۵۸٤	.
..	۱۸۹۰۰ .	.	.	.	.
..	۱۸۹۰۰ .	.	. ۱۷۵۲۸	.
. . ۷۰۱۱۲
..	۵٦۷۰۰	.	.
. . ۷۰۱۱۲
..	۵٦۷۰۰	.	.

. مبلغ متفرقه

رجاء

شهادت امام رضا (ع)

تعزیه شهادت امام رضا (ع)

امام رضا (ع) و اباصلت سوار بر اسب وارد مجلس شوند.

اباصلت:

ای عزیزان می رود سلطان مظلومان به طوس

از غمش خون می نماید گریه چرخ آبنوس

می رود سوی خراسان سبط خیر المرسلین

نور چشم مرتضی یعنی امام هشتمین

امام رضا (ع):

ایا کریم تویی با خبر ز حال رضا　　که سر نهاده به حکم تو و به امر قضا

رضا به امر خداوندگار هست رضا　　نهاده ام سر تسلیم را به امر رضا

هزار دشمن ار می کنند قصد هلاک　　گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

صیاد (دام بینداز د - یا تفنگ خالی کند و گوید)

شکر خدا که صید مرادم به دام شد　　بیدار بختم آمد و کارم نظام شد

بخت بلند بین که چه آهوی خوش خرام　　در دام من فتاد و جهانم به کام شد

گر زحمتی کشیدم اما هزار شکر　　آهو به دامم آمد و زحمت تمام شد

امام رضا (ع):

بیا ای مرد صیاد پریشان　　شنو از آنچه می گویم ز احسان

همین آهو که در دامت فتاده   دو بره دارد این آهوی ماده

ببین پر شیر پستانهای نخجیر   بداده بره‌های خویش را شیر

رها کن تا رود سوی بیابان   دهد بر بره‌ها از شیر پستان

دوباره بازگردد در بر تو   رسد بر اوج از این بابت سر تو

صیاد:

عجب دارم ز تو ای مرد صادق   که این بابت به من هستی تو ناطق

رها سازم اگر آهوی دشتی   چگونه در بر من بازگشتی

شنیده هیچکس از آدمیزاد   دوباره صید آید سوی صیاد

امام رضا (ع):

شوم من ضامن آهویت ای مرد   منه در سینه‌ام رنج و غم و درد

تو کن بندانش از دست و پایش   بده بر دست من سازم رهایش

اگر او برنگردد با دل شاد   منم ضامن به او ای مرد صیاد

صیاد:

بگیر از دست من او را رها کن   بجای آهو در نزدم تو جا کن

نشین اندر بر من جای آهو   بکن ماوا تو در ماوای آهو

نیاید بار دیگر گر برم او   ببرم من سرت را جای آهو

امام رضا (ع):

برو آهو به صحرا زود چون تیر   بده بر بره‌های خویشتن شیر

ز بعد شیر دادن زود برگرد   که هستم ضامنت در نزد این مرد

خدایا ضامن آهو رضا شد   رضا بر امر و فرمانت رضا شد

بحق ضامن آهو خدایا   رهان از رنج و از محنت رضا را

صیاد:

ای عرب آهو نیامد دیر شد   وعده تو زآمدن تأخیر شد

جای آهو سر ببرم من تو را   گر نهاده‌ای عرب با صد نوا

گفتمت آهو دروغ ای ممتحن   برنگردد بار دیگر نزد من

امام رضا (ع):

ببین که آید ماده آهویت ز دور   با دو بره همره او با سرور

پیش آی ای مرد از دل بپذیر   ماده آهویت ز دست من بگیر

شاد باش زین مصیبت خاطرت   تک برفت و بس بیاید در برت

از چه رو نبود تو را صبر و درنگ   می‌زنی بر شیشه صبرت تو سنگ

صیاد   امام رضا

کیستی ای سرور و سالار دین   پیشوایم من به خیل مؤمنین

تو سلیمانی که آهویت فرمان برست   وان سلیمان در بر ما چاکر است

بلکه عیسائی تو ای مرد هدا   هست عیسی خادم درگاه ما

پس بگو نامت به صد صدق و صفا   من رضایم من رضایم من رضا

تو امام هشتمین هستی یقین   آری هستم من امام هشتمین

صیاد

ای امام هشتمین روحی فداک

شرمسارم شرمسارم شرمسار

روسیاهم روسیاهم روسیاه

کن نگاه لطف شاها بر رجا

می روم اکنون ز نزدت از وفا

امام رضا(ع)

غم مخور بردار سر از روی خاک

ای جوان خجلت مکش در روزگار

من بحل کردم مکش از سینه آه

آری آری یاورش باشد خدا

حق نگهدارت بود در هر بلا

صیاد:

امام سرور اهل یقین خداحافظ　　منور از تو زمان و زمین خداحافظ

ز خدمت تو جدا می شوم در افسوسم　　بیا که پای شریف مبارکت بوسم

امام رضا(ع) (سوار شده و گوید:)

خطاب کند به تو ای خادم رضا مأنوس　　روانه باش که رو آوریم جانب طوس

مخور تو غصه چرا چشمت اشک افشان است　　خدای هر دو جهان یاور غریبان است

اباصلت (چاوشی کند):

نوید باد خبر ای دوستان به صدق و صفا　　که می رسد بخراسان کنون امام رضا(ع)

اگر ز میل دلت کوی باغ رضوان است　　بیا که جنت فردوس در خراسان است

بگو ز صدق و صفا تا ترا بود حرکات　　به شاه قبه طلا حضرت رضا صلوات

باغبان:

ای دوستان باوفا من باغبانم باغبان　　آنکه به صد صدق و صفا من باغبانم باغبان

به به ز فصل فرودین کز باغ روید یاسمین　　فرش زمرد میشود از سبزه ها روی زمین

این باغ را من این زمان چون آبیاری می کنم　　فصل بهار از میوه اش من بار باری میکنم

امام رضا(ع):

خطاب من تو ای باغبان رنج و محن　　بده تو گوش زمانی به حرف و گفته من

برو به باغ خود این لحظه بی غم و شیوه　　بیاور بهر من آنکه تو قدری از میوه

دهم ز راه وفا وجه میوه هایت را　　بکن درنگ که تا بخرم وفایت را

باغبان:

ای غریب دیدگان فصل زمستان باشد　　خشک درخشک همه شاخ درختان باشد

میوه کو سبزه کجا باغ پر از برف بود　　میوه از من طلبی یعنی چه این حرف بود

امام رضا(ع):

باغبان شور و غوغا منما　　رو تو در باغ و نظر کن ز وفا

گر بود میوه بیاور از یاری　　ورنه ما را به تو نبود کاری

باغبان:

ای غریب حرف تو بی فایده است　　این خیالات تو بی قاعده است

میوه فصل زمستان شلغم　　یا چغندر بود ای نیک شیم

یا پیاز است اگر می خواهی　　از زمستان نه مگر آگاهی

امام رضا (ع):

باغبان رو لب جوی باغ و ببین — صنعت حضرت خلاق مبین

گر بود میوه پاکیزه و تر — قدری آور که بنوشیم دگر

گر نباشد تو میاور چیزی — از چه رو خاک به سر می ریزی

باغبان:

می روم لاعلاج اندر باغ — گر چه باشد به سینه ام صد داغ

به به از صنع خالق یزدان — که شده باغ من چو باغ جنان

کی چنین سبز گشت و میوه بداد — فصل دی گشته موسم مرداد

به به از خوشه های این انگور — که گلوله زند مثال بلور

حیف باشد که این لطیف عنب — ببرم از برای شخص عرب

می روم نزد او دل پر داغ — که همش میوه نیست اندر باغ

چون که زین جا رود دل محزون — می برم میوه را بر مأمون

در زمستان که بیند این انگور — خلعت و زر دهد شوم مسرور

ای عرب گفتمت که موسم دی — میوه در باغ و در گلستان نی

من که اول به گفتمت این حرف — میوه در باغ نیست الا برف

امام رضا (ع):

باغبان بس دروغ می گویی — راه مکر و خیال می پویی

می روم این زمان از این منزل — لیک بس داغ ماندت بر دل

آخرالامر می شوی مأیوس — می روم شادمان بجانب طوس

باغبان:

عرب رفت و روم در باغ شادان — بچینم میوه ها را من زاحسان

که تا هدیه برم در نزد مأمون — دهد انعام آن بدین ملعون

خدایا میوه ها گم شد به چشمم — دگر شد مشتعل آتش به جسمم

خدایا حالتم من شد دگرگون — همه اطراف باغم گشت آتش

کجا بیرون روم راهی ندارم — نمیدانم کجا رو را گذارم

غلط کردم که گفتم باغبانم — خدایا سوخت یکسر جسم و جانم

گرم واصل به قعر نار چالاک — هزاران لعن حق بادا به شکاک

رضا لعنت کند بر دشمن دین — دگر شکاکهای زشت آیین

امام رضا (ع):

خطاب من به تو ای خادم نیکو منظر — خبر زآمدنم ده ز شهر سرتاسر

برو به طوس بگو حضرت رضا آمد — برای مردم این شهر مقتدا آمد

دگر بده تو خبر ای غلام بر مأمون — که می رسد به برت حضرت رضا اکنون

اباصلت:

خطاب من به تو مأمون مرتد کافر — تو را ز حالت آقای خود کنم مخبر

منم یکی ز غلامان زادهٔ زهرا / دهم ز مهر تو را مژده از امام رضا

رسد به شهر شما سبط ساقی کوثر / به پیشواز روید این زمان شما یکسر

مأمون :

ای حاضرین بزم من آنکه به عزّ و ناز / مستوفی و وزیر و رئیس سخن‌فراز

با مفرش و دیگر همگی با دو صد ادب / با آبداری و قبل منقل گداز

یکسر روان شوید به دروازهٔ جلال / با شمع و طبل و نی ز دو جانب به سوز و ساز

وارد شود به شهر کنون ابن عمّ من / او را به افتخار نمائید پیشواز

وزیر مأمون :

ای سرور سلیلهٔ خیرالنسا سلام علیک / عزیز خالق ارض و سما سلام علیک

به شهر طوس شه انس و جان خوش آمده‌ای / چه روح در بدن مردگان خوش آمده‌ای

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست / کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ توست

امام رضا (ع) :

ایا گروه محبان من علیک السلام / نموده‌اید محبت به من ز مهر سلام

خبر دهید به این شهر را الی مساجد / شوند خلق جمع تمامی خلق در مسجد

که مدتی است به منبر نرفته‌ام زودا / روم به منبر و حمد خدا کنم انشا

وزیر مأمون :

تمام خلق ز زن و مرد اکبر و اصغر / غریب و بلدی و درویش و منعم و مضطر

تمام جانب مسجد روید ای حضار / که می‌رود کنون به مسجد شهنشه ابرار

برای وعظ به منبر رود امام رضا / شوید جمع به مسجد ز پیر و از برنا

امام رضا (ع) (بالای منبر رود و گوید)

ایا اهل طوس از اناث و ذکور / کنم حمد خلاق رب غفور

بنام خداوند کون و مکان / در اول گشایم ز یاری زبان

پس از حمد خلاق لیل و نهار / کنم نعت پیغمبر نامدار

پس از نعت احمد به مدح علی / گشایم زبان را بصوت جلی

منم نوری از نور آن مقتدا / منم میوهٔ باغ خیرالنسا

هر آنکس شناسد شناسد مرا / وگرنه بگویم شناسد مرا

منم قدرت حضرت ذوالجلال / منم سطوت حیدر ذوالکمال

منم هشتمین از وصی رسول / منم نونهال ریاض بتول

منم مقتدا و منم رهنما / من هستم علی بن موسی الرضا

به خضر نبی دادم آب حیات / به نوح نجی داده‌ام من نجات

چه شد پور آزر به آتش روان / منش کرده‌ام آتش بر او گلستان

به ایوب دادم ز کرمان شفا / به یعقوب چشمش بدادم ضیاء

به من از ره مهر بیعت کنید / به بیعت در این لحظه سبقت کنید

(مردم بیعت کنند)

اباصلت:

تمام خلق نمودند بر شما بیعت ستاده اند ترا هر یکی پی خدمت

هزار جان من زار یا امام رضا فدای خاک قدوم شریفت ای مولا

روانه شو سوی منزل مگر بیاسایی مطیع امر توام هر چه را بفرمایی

امام رضا (ع):

هزار مرتبه حمد خدای لیل و نهار که کرد خلق به من بیعت از صغار و کبار

هزار شکر که اصحاب احمدی هستند هزار شکر به دین محمدی هستند

روم به منزل خود ساعتی بیاسایم ره امید به لطف خدا بپیمایم

وزیر مأمون:

ای امیر از تو به عزت من خبر آورده ام

از برایت تازه ای بس تازه تر آورده ام

ای امیر کینه جو یک لحظه بر من گوش دار

رفت در مسجد ولی حضرت پروردگار

خواند اول حمد خلاق و دگر نعت رسول

بعد از آن بنمود مدح مرتضی زوج بتول

از صفات خویشتن هم گفت آن شه شمه ای

از بیاناتش هجوم خلق شد شرر ذره ای

ناگهان مانند دریا آمدند مردم به موج

بیعت او کرد خلق طوس یکسر فوج فوج

عنقریب از کف شاهیت برند اندر خضیض

یک طبیب حاذقی پیدا نما هستی مریض

یعنی این شورش برای ماست بدتر از مرض

آنچه فهمیدم بیان کردم دگر گفتم الغرض

مأمون:

از کلامت ای وزیر آتش به جانم اوفتاد آتش از گفتار تو اندر روانم اوفتاد

دیدی آخر کار خود را کرد سبط مصطفی ای وزیر نیک اختر فکر و تمهیدی نما

وزیر مأمون:

ای امیر اندر تفکر زار و حیران مانده ام دست و پا گم کرده ام سر در گریبان کرده ام

فکر کن تمهید کن تدبیر کن تدبیر کن من چه غرقابم که اندر بحر عمان مانده ام

گشته ام مبهوت و از این کار حیرانم بسی خود نما فکری که من زار و پریشان مانده ام

مأمون:

فکری برای خاطر این کار کرده ام یک چاره ای به کار به ناچار کرده ام

امشب غلام چند فرستم به صد شتاب در آن دمی که هست پسر عم من به خواب

او را ز تیغ کینه نمایند ریز ریز آسوده می شوم من از این گونه رستخیز

امام رضا (ع):

بیا ز مهر اباصلت از ره یاری تو رختخواب بگستر ز راه غمخواری

روم به بستر راحت دمی بخوابم من | تو باش حافظ من ای مهیمن ذوالمنن
به متکا بنهم سر ز مهر یا الله | بذکر نام شریف بزرگ بسم الله

اباصلت:

نبیرهٔ علی مرتضی بخواب بخواب | نتیجه نبی مصطفی بخواب بخواب
ای کریم خداوندگار بی همتا | تو باش حافظ آقای من امام رضا
روم به بستر و من هم بخوابم از احسان | به یاد ذکر خداوندگار عالمیان

مأمون:

ای عمرو عاص ثانی پرحیله ای وزیر | از جای خویش خیز کنون چابک و دلیر
ده تن غلام چابک و چالاک خون‌فشان | شمشیرها به کف همه با هم شوید روان
وارد شوید خانهٔ سلطان دین رضا | آن سان که خواب باشد و سر بر روی متکا
سازید قطعه قطعه تن انورش تمام | پوشیده دار این سخن اما از خاص و عام
تا عاقبت بگویمت ای کامران وزیر | خوف و هراس و واهمه اصلا بدل مگیر

وزیر مأمون:

بروید شما ده تن ای غلام شریر | گرفته تیغ به کف مثل من بحکم امیر
هر آنچه امر نمایم شما بجا آرید | اگر محبت مأمون شما به دل دارید

(وزیر و غلامان از مجلس بیرون روند)

ملائکه:

ای شهبان عالم لاهوت | بشتابید جمله در ناسوت
بدن اطهر امام رضا | جای دیگر برید زین مأوا
یک تنی جای او بخواب رود | به فدای امام خویش شود
ای ملایک به امر رب مجید | حکم پروردگار را شنوید
تا که محفوظ ماند آن سرور | از بلیات و نیزه و خنجر

(حضرت امام رضا را به کناری برند و یکی در جای او بخوابد)

وزیر مأمون (با همراهان وارد مجلس شوند.)

این جوان که خفته در بستر | ریز ریزش کنید از خنجر
قطعه قطعه کنیدش از شمشیر | تا نباشد امیر ما دلگیر

(ضربت زنند)

بازگردید هم الحال | نزد مأمون روید با خوشحال
مژده بادا تورا امیر کبیر | کشته شد مدعی به بخت امیر
زین سبب قلب خویش را کن شاد | پادشاهی تورا مبارک باد

مأمون:

لک الحمد ای خالق ماء و طین | که آسوده گشتم به روی زمین
برو باش آسوده دل ای وزیر | بیا زودتر صبح نزد امیر

ملائکه:

خطاب حق به شما ای ملائکان سما — برید بر سر جایش دگر امام رضا

بدان طریق که اول بخواب بود امام — دهید بر سر بستر ورا ز مهر مقام

روید سوی سما باز در عبادتگاه — به حکم محکم پروردگار ارض و سما

هزار لعن به مأمون و دشمنان رضا — که می کنند جفا بر نبیرهٔ زهرا

(امام رضا را در جای اولش بخوابانند)

اباصلت:

دمید صبح سعادت ز رحمت یزدان — روم به بام بگویم ز راه صدق اذان

(اذان گوید)

شوم فدای وجود تو ای امام زمان — اگر که هست ترا خدمتی بگو ز جان

امام رضا(ع) (از خواب بیدار شود)

هزار مرتبه حمد مهیمن ستار — که عمر داده به عبد ضعیف دیگر بار

اباصلت ای غلام خجسته مشنو تو تقریرم — بیار آب که تا این زمان وضو گیرم

پس از وضو بسوی قبله من نماز کنم — رخ نیاز به درگاه بی نیاز کنم

اباصلت:

فدای جان شریف تو ای امام مبین — بگیر آب و وضو ساز از سر تمکین

هزار جان اباصلت بلکه عالم خاک — فدای جان تو روحی و روحهم لفداک

امام رضا(ع) (وضو گیرد و خواند)

ایا آب از تو دلم شد کباب — گشودی ز چشمانم ای آب آب

کجا بودی ای آب در کربلا — که شد تشنه لب نوادهٔ مصطفی (ص)

ندیدی مگر عابدین کرد غش — سکینه بگفت العطش العطش

نبودی مگر در زمین بلا — که بهر تو عباس شد سر جدا

کجا بودی آندم که اکبر ز زین — بیفتاد چون گل بروی زمین

ندیدی مگر اصغر شیرخوار — لبش بود خشکیده با حال زار

روم رو به قبله کنون با نیاز — بجا آورم از ارادت نماز

(مشغول خواندن نماز شود)

مأمون (موقعی که امام مشغول خواندن نماز است بخواند)

ای وزیر با تدبیر این زمان از جای خیز — سر برهنه پا برهنه خاک غم بر سر بریز

مثل من شال عزا در گردن افکن ای وزیر — با غلامان شیون و افغان کنید همچون امیر

آه و واویلا که ابن عم زارم مرده است — ای عزیزان ابن عم با اقتدارم مرده است

همره من هر کسی آیید با آه و فسوس — از پی تغسیل و تکفین امام ملک طوس

ابن عمم رفته از دنیا عزیزان وای وای — وا مصیبت وا ثبورا ای محبان وای وای

(نگاهی بر امام رضا اندازد و گوید)

من بخوابم ای وزیرا یا به بیداری بگو — بین رضا را در نماز ای کافر بی آبرو

تو بگفتی کشتم او را پیکرش شد ریز ریز

با امیر خویش هم گویی دروغ ای بی تمیز

وزیر مأمون :

بجان کودکی نمودیم بکارش صد حیله — یقین که سحر نموده بحق خالق پاک

ندیده کس چو تو او را بیا که برگردیم — بسوی منزل خود باز رهسپر گردیم

امام رضا (ع) (در اینجا نمازش خاتمه یافته و بعد از تشهد و سلام گوید)

خطاب من تو بادا ز همرهان مأمون — نموده‌ای بگردان برای چه اکنون

برای چیست که اشک از دو دیده می بارید — که مرده است که اینسان شما عزادارید

مأمون :

خبر رسیده به ما که بعد هزار تعب — خدا نخواسته فجاه نموده‌ای دیشب

من و وزیر و غلامان تمام از احسان — به غسل و دفن شما آمدیم گریه کنان

هزار شکر که بود این خبر تمام دروغ — گرفت شمع امیدم به دل دوباره فروغ

امام رضا (ع) :

بس است حیله و تدبیر ای ستمگستر — مگو دروغ به این واضحی ایا ابتر

هزار مرتبه شکر مهیمن قدوس — که حفظ کرد ز شر توام به کشور طوس

مأمون — **وزیر**

ای وزیر از سر تمکین تو به منزل برگرد — بازگردیم به منزل همگی با غم و درد

تو گفتی که بشستیم رضا را دیشب — آری یا کشتمش از کینه بعد رنج و تعب

تو گفتی که تنش پاره نمودم از تیغ — آری آری که چو مرگ نهان در پس میغ

تو گفتی که بخون غرقه شده پیکر او — آری آری تو نبودی به سر بستر او

تو گفتی تن او گشت همه ریزاریز — آری یا قطعه نمودم تنش از خنجر تیز

پس چرا زنده به آن شاه جوابم تو بگو — شه یقینم که در این هست تمامًا جادو

پیش مخلوق مبادا که بگویی این سر — آری آری بنمایم بر مردم ظاهر

رو بیاور بدهم یک طبقی از انگور — گیر انگور ز انگور ترا چه منظور

مأمون :

خواهم که زهر رانم بر دانه‌ای انگور — ز انگور و زهر دادن قتل رضاست منظور

یاران تقی از این زهر از کین یتیم گردد — معصومه زین مصیبت زار و الیم گردد

رو آر ای وزیرا سلطان دین رضا را — از راه مهربانی اکنون به مجلس ما

وزیر مأمون :

شوم فدای وجود شریفت ای مولا — طلب نموده ترا ابن عم تو زودا

بیا بیا که به دیدارت آرزو دارد — یقین به حضرت تو میل گفتگو دارد

امام رضا (ع) :

این قاصد مرگ من است آمد خبردارم کند — معصومه‌ام بی کس شود با غم گرفتارم کند

اباصلت :

جان اباصلت حزین آقا شوم قربان تو — آتش بجانم اوفتاد از گفته و فرمان تو

امام رضا (ع) :

بشنو اباصلت حزین گردی تو بی آقا یقین — گردد تقی من یتیم معصومه‌ام گردد حزین

اباصلت :

ای خاک عالم بر سرم گر گشته گردی از ستم — بعد از تو من بی یاورم با درد و محنت چون کنم

امام رضا

در شهر غربت بیکسم یاران امان از بیکسی — بی یاور و بی مونسم آه و فغان از بیکسی

اباصلت :

ای کاش می گشتم فدا بودی تو فارغ از بلا — یاران چه سازم زین محن هستم به محنت مبتلا

امام رضا (ع) :

اکنون روم به منزل مأمون بی حیا — اندر مراجعت بنگر حالت مرا

دارم اگر عبا به سر ای یار دلغمین — با من مگو سخن بخداوند عالمین

زیرا که داده زهر به من آن سگ دغا — من دل ندارم آنکه بگویم سخن تو را

نبود اگر عبا به سرم وقت بازگشت — می پرس آنچه خواهی ز احوال نیک و زشت

برگو غلام باز به مأمون بی حیا — کآمد به مجلس تو رضا از ره رضا

وزیر مأمون :

هزار مرتبه است مژده ای امیر کبیر — رسد به محضر تو ابن عم نیک ضمیر

بسوی مجلس تو با جلال می آید — ولیکن او به دل پر ملال می آید

مأمون :

خوش آمدی تو پسرعم ما به منزل ما — منور از قدمت گشته است منزل ما

خطاب من به شما حاضران مجلس ما — اگر که میوه بوجود هست در خور ما

بیاورید که نوش جان پسرعم من — که برده است ز دل رنج و محنت و غم من

وزیر مأمون :

هر آنچه امر نمائی مطیع فرمانم — قبول قول شما منتی است بر جانم

ز میوه این طبق اکنون که پر ز انگور است — ز روشنی و صفا چون تجلی طور است

کنید نوش کزین میوه نکوتر نیست — ز خوردن عنب امروز هیچ بهتر نیست

مأمون :

که یابن عم بنگر سوی خوشه انگور — زند تلألو و از او رسد به چشمان نور

نظر نما که ز صنع خدا عجب نوری است — بخور فدای تو گردم که خوب انگوری است

امام رضا (ع) (وقت خوردن انگور)

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

ندارم چاره ای الله الله — خورم انگور را الحکم لله

(مشغول خوردن شود و بگوید)

عزیزان اوفتاده آتش بجانم — گرفته آتش به مغز استخوانم

خدایا چون کنم گشتم مشوش — بجانم گوئیا افتاده آتش

ز جا خیزم به احوال پریشان — روم در منزلم با چشم گریان

مأمون :

پسرعم گر بسی مسعود رفتی — ولی دیر آمدی و زود رفتی

چرا رفتی بزودی از بر من — نماندی ساعتی در محضر من

امام رضا(ع):

ای وای و وای آتش بر جانم افتاده — یارب ز غم چه سازم شد گفتنم زیاده

اباصلت:

ای وای و وای بینم با درد و غم رضا را — گویا که زهر خورده دارد به سر عبا را

امام رضا:

طاقت دیگر ندارم یارب ببین غمینم — گاهی روم به راه و گاهی ز غم نشینم

اباصلت:

ای خاک بر سر من یاران رضا غریب است — از کینه زهر خورده بی یار و بی طبیب است

امام رضا(ع):

اکنون نهم سرم را از بی‌کسی به دیوار — یارب غریب و خوارم نبْوَد مرا پرستار

اباصلت:

یارب کسی به غربت بی آشنا نباشد — همچون رضا به محنت کس مبتلا نباشد

امام رضا:

اینک بیا اباصلت در را ببند محکم — برچین تو فرش حجره با دیدگان پرنم

اباصلت:

گو فرش حجره ات را برچینم از چه آقا — سرّی اگر در این ره باشد به من بنما

امام رضا(ع):

جدّم حسین روی خاک از راه کینه جان داد — خواهم کنم تأسّی از جور چرخ دون داد

اباصلت:

صد آه و داد و بیداد کشتند زکی حسین را — لب تشنه و گرسنه آن نور هر دو عین را

امام رضا(ع):

سنگ قناعت آور از بهر من اباصلت — باقی نمانده جانی اندر بدن اباصلت

اباصلت:

سنگ قناعت آقا بستان ز من فدایت — گر مطلب دگر هست برگو تو از کرامت

امام رضا:

ای بس عجب اباصلت از حجره رو تو بیرون — راز و نیازی دارم با کردگار بیچون

اباصلت:

بیرون روم ز حجره بر حکم محکم تو — همچون رجا بنالم دایم به ماتم تو

مأمون:

ای وزیر با تدبیر زود رو نزد رضا — از زبان من ورا احوال می‌پرس از وفا

بین که باشد مردنی یا آنکه بهتر می‌شود — گر شهید کین شود کامم میسر می‌شود

وزیر مأمون:

السلام ای حضرت سلطان دین — السلام ای مقتدای هشتمین

ابن عمّت می‌رساند صد سلام — می‌نماید عرض با صد احترام

کرده او احوال پرسی از شما — چون بود حال شما ای مقتدا

امام رضا(ع):

علیک گو تو به آن مرد خانه آبادان — مرا شهید نمودی ز کینه و عدوان

کسی نکشته به غربت ز کینه مهمان را — علی الخصوص پسر عم نیک الحان را

امیدم آنکه نیابی تو خیر در دنیا — ترا چه کار بُوَد با امام رضا

وزیر مأمون:

مژده شاها که پسر عم تو افتاده به خاک — گشته نزدیک که گردد ز ره کینه هلاک

رنگ او سبز شده از اثر زهر جفا   گشته نزدیک که آن شاه رود از دنیا

مأمون :

شکر لله مرا بخت نموده یاری   زهر کین در بدن او شده گویا کاری

گشتن این سرّ مرا فاش مکن در بر خلق   که شدم قاتل ابن عم خود در بر خلق

بنشین در بر من شاد که بینم دیگر   چه نماید فلک سفله بجانش آخر

امام رضا (ع) :

یکدم اباصلت کن یاری من   بنما زیاری غمخواری من

آه از دل من   وای از دل من

اباصلت :

گر مطلبی هست آقا بفرما   تا مطلبت را آریم برجا

آه از دل من   وای از دل من

امام رضا (ع) :

آور اباصلت آبی برایم   مادر ندارم گرید عزایم

آه از دل من   وای از دل من

اباصلت :

بستان ز دستم آب روان را   گردم فدایت کن نوش جان را

آه از دل من   وای از دل من

امام رضا (ع) :

ای وای و ای وای بر تشنه از کین   کشته جدم را قوم بی‌دین

آه از دل من   وای از دل من

اباصلت :

کشته حسین را از ظلم عدوان   با قلب پر غم با لعل عطشان

آه از دل من   وای از دل من

امام رضا :

بنشین زمانی در پهلوی من   بنما نگاهی اندر روی من

آه از دل من   وای از دل من

اباصلت :

آقا سرت را گیرم بدامن   گردم فدایت همچون رجا من

آه از دل من   وای از دل من

امام رضا (ع) :

یاران چرا نیاید نور دو دیدهٔ من   فرزند نازپرور آن نورسیدهٔ من

امام محمد تقی (ع) :

ای دوستان بنالید بهر یتیمی من   یاران زنید بر سر بهر الیمی من

امام رضا (ع) :

ای نور دیدگانم بابا تو در کجایی   شد وقت رفتن من نزدم چرا نیایی

امام محمد تقی (ع) :

در شهر طوس بابم بی یار و بی طبیب است   از جور و ظلم مأمون بی مونس و غریب است

امام رضا :

بابا بیا به نزدم شد وقت رفتن من   روی تو را ببینم هنگام مردن من

امام محمد تقی (ع) :

لبیک ای پدر جان در نزد تو رسیدم   در ماتمت گریبان بابا ز غم دریدم

امام رضا (ع) :

بودی کجا پدر جان بودم غریب و بی‌کس   یکتن نبوده یارم از اقربای غم رس

امام محمد تقی (ع):

اندر مدینه بودم ای باب نا امیدم   الحال با صد افغان بر یاریت رسیدم

امام رضا (ع):

بیا بگیر سرم را پدر روی دامن   که تا که امر امامت بتو سپارم من

ز لطف باب پدر جانشین امامت کن   ز روی مهر پدر خلق را هدایت کن

بزرگوار خدایا بحق پیغمبر   بحق فرق پر از خون حیدر صفدر

ببخش جرم رجا را به سید ثقلین   که هست مرثیه خوان رضا به شور و شین

دگر ببخش تو بانی و سامع مجلس   به خلد حوری و غلمان شان بکن مونس

روم ز شوق کنون جانب رسول الله   محمد است رسول و علی ولی الله

امام محمد تقی (ع):

عزیزان وای بر درد دل من   خدایا کن تو حل مشکل من

محبان من یتیمم من یتیمم   ز جور و ظلم مامون دل دو نیمم

پدر رفت از کفم ای داد و بیداد   ز دست چرخ دون فریاد فریاد

اباصلت:

مسلمانان ز سر شد عقل و هوشم   صدای سرورم آید بگوشم

دلم از غصه و غم پر ز خون است   ببینم حالت آن شاه چون است

عزیزان خاک عالم بر سر من   ز دنیا رفته اینک سرور من

بیا آقا ببندم چشم هایت   کشم در سوی قبله دست و پایت

چه سازم ای خدا در کشور طوس   ندارم چاره ای جز آه و افسوس

ابا مامون ملعون ستمگر   رضا رفت از جهان با دیده تر

برای غسل و کفن و دفن آن شاه   چه می سازی ابا ملعون بدخواه

مامون:

فریاد این تمام من زار مرده است   خاکم بسر که آن شه ابرار مرده است

یاران تمام رخت سیه را ببر کنید   از اشک چشم روی زمین جمله تر کنید

بندید اهل شهر دکانها ز خاص و عام   رفته ز دهر خسرو دین سرور انام

شال عزا بگردن و بر دوش خود علم   گرید اهل طوس بصد محنت و الم

نعش عزا بروی عماری نهید جا   در امر غسل و دفن بکوشید از وفا

(اباصلت در جلو نعش برود و بخواند و بقیه
در سر هر مصرعی دم بگیرند: عزیزان)

اباصلت: دم بگیرند:

یاران رضا غریب است   (عزیزان)

بی یار و بی نصیب است   (عزیزان)

نعشش ورا زیارید   "

بنهاده در عماری   "

گیرید بر سر دوش   "

تا گیرمش در آغوش   "

آیید ای عزیزان   "

با چشم اشکریزان   "

ای خاک بر سر من   "

کو میر و سرور من   عزیزان

بی رهنما شدم آه   «

بی تمتدا شدم آه   «

یاران تقی یتیم است   «

معصومه دل دونیم است   «

اشک از بصر بارید   «

در ماتمش ببارید   «

رفته رضا ز دنیا   «

وادیلا صد وادیلا   «

(نعش امام را از مجلس بیرون برند - اگر مجلس مناسب است تعزیه زوار امام رضا
بلافاصله بخوانند)

مرد زوار:

تویی غریب و دل افکار یا امام رضا   تویی انیس دل زار یا امام رضا (۲)

تویی که سایهٔ لطف تو بر سر خلق است   خصوص بر سر زوار یا امام رضا

غمی است بر دل من تا رسم به پابوست   غمم به سینه تو بگذار یا امام رضا

زن زوار

شوم فدای تو صد بار یا امام رضا   شهید کینهٔ اشرار یا امام رضا

خوش آن زمان که بگیرم ببر ضریح ترا   ببر دو دیدهٔ خونبار یا امام رضا (۲)

نصیب کن که ببوسم من آستانهٔ تو   بحق احمد مختار یا امام رضا (۲)

مرد زوار

ای زن زار سرا مطلبی از راه وفاست   دلم آرزوی مشهد سلطان رضاست

ای خوش آندم که رضا یم طلبد در مشهد   گر نصیبم نماید بخدا عین عطاست

زن زوار :

آرزوی من محزونه همین است خدا هم آگاست   روز و شب صبح و مسا اندل من کوی رضاست

غم مخور شوهر غمدیده بیا و در کن   که خداوند دو عالم بجهان یاور ماست

مرد زوار   زن زوار

زبان حال دارم من سوالی   سوالت را بگو بینم چه حالی

بیاد آور غم شاه خراسان   بمیرم از غم آن شاه خوبان

چه خورد از ظلم کین او زهر قاتل   چه می فرمود چون نالید از دل

گهی گفتا تقی بابا کجایی   دگر گفتا چه اندر بینوایی

گهی گفتا که ای معصومه زار   بمیرم زین محن ای حی غفار

نهادی گاه او سر را به دیوار   چه می فرمود با چشمان خونبار

همی می گفت صد داد از غریبی   عزیزان وای و وای از بی نصیبی

بسپرد او جان شیرین را بخواری   برس داد دلم ای حی باری

امان از غربت شاه خراسان   فغان از درد غربت ای عزیزان

بمیران درد غربت بد بلایی است   به غربت پادشه همچون گدایی است

بکن ما را خداوندا تو مأیوس   نصیبم کن روم در کشور طوس
بگیریم در بغل قبر رضا را   بلی این آرزو باشد رجا را

چاوش : (چاوشی خواند)

سر طوق حرمش گنبد سلطان دین رضاست   شکل درخت طوبی از آن مرقد طلاست
خاک درش به مرتبه کحل جواهر است   مشتاق عتبه بوسیش از شاه هم گداست

مرد زوار :

شکر لله که چاوش رضا چون بلبل   می زند چهچه و دارد هوس سنبل و گل
ای ضعیفه تو زجا خیز تدارک تو ببین   آنچه اسباب ضرور است ز جزئی و ز کل
تا که ما همره زوار به مشهد برویم   بنمائیم زیارت به شهنشاه سبل

زن زوار :

شکر خداوند الحمدلله   رو آوردم من اکنون در این راه

مرد زوار :

الحمدلله از این هدایت   آخر نصیب ما شد زیارت

زن زوار :

جانم فدای معصومه زار   بهر برادر شد زار و افکار

مرد زوار :

آور ضعیفه یک سفره نان   با کوزه آب ای زار نالان

زن زوار :

این سفره نان این کوزه آب   بستان ز دستم رفت از دلم تاب

مرد زوار :

ای آب بودی در کربلا چون   شه از چه تشنه غلطید در خون

زن زوار :

قربان لعل خشکیده ات من   ای شاه خوبان ای نور ذوالمن

مرد زوار :

آور برایم ای زن عصایی   از بهر رو پوش آور عبایی

زن زوار :

ای زار محزون بستان عصا را   آوردم اینک بهرت عبا را

مرد زوار :

رو کوی مشهد با پای پیاده   گردم روانه من بی اراده

زن زوار :

من هم بهمراه آیم به مشهد   خواهم زیارت در نزد مرقد

مرد زوار :

یارب ببخشا جرم رجا را   بنما نصیبش قبر رضا را

چاوش (چاوشی خواند)

چه مشهدی است عزیزان که بوش می آید   هنوز صوت غریبی بگوش می آید
ز شهر قم به خراسان جناب معصومه   سر برهنه و ژولیده موش می آید
به دور قبر برادر رضا رضا گویان   رضا کجاست عزیزان که بوش می آید

مرد زوار

ایا ضعیفه بیا تا بدیده گریان   وداع ما بنمائیم با دو فرزندان

پس از وداع روانه شویم ای افکار — بسوی شهر خراسان به دیدهٔ خونبار

زن زوار — **مرد زوار**

دختر محزون افگارم بیا — ای پسر نزد پدر آی از وفا

می نشین مادر که بوسم روی تو — ای پسر بویم رخ نیکوی تو

می زنم شانه من این موی ترا — عطر پاشم ای پسر روی ترا

ای عزیزان خاک غم بر سر کنم — این زمان یاد از علی اکبر کنم

آه و آه از داغ لیلای فکار — وای و وای از اکبر نسرین عذار

دخترا بهر سکینه ناله کن — خون روان از دیده همچون ژاله کن

می روم مادر بسوی ملک طوس — من روانم در خراسان با فسوس

جان مادر صبر بنما از غمم — جان بابا صبر کن در هجرانم [?]

جان مادر در وطن آسوده باش — جان بابا از محن آسوده باش

کن دعا تا زود بر مقصد رسیم — شاید ای بابا بسوی مشهد رسیم

کن نصیبم ای خداوند از وفا — تا بگیرم در بغل قبر رضا

عرض مطلب را به آن سرور کنم — مرقدش را از آب چشمان تر کنم

پسر و دختر زوار (همصدا گویند)

ایا پدر و ایا مادر ای دو یاور ما — همیشه سایه تان بوده است بر سر ما

چه گشته اید در این راه هر دو تا سنگی [?] — چه میشود که بهمراه خود مرا ببری

مرد زوار :

راه دور است ای دو طفل فکار — با پیاده بسی بود دشوار

تو چگونه گرسنه و تشنه — هر دو آیید همره زوار

بنشینید هر دو در خانه — باز گردیم ما به شهر و دیار

پسر زوار — **دختر زوار**

مرا همره ببر از بینوایی — دلم خواهد روم راه خدایی

سکینه دختر شاه شهیدان — به شام غم اسیری رفت نالان

مرا همره ببر بابا ز جان — سکینه رفت اندر شام ویران

به پایش خار محنت می خلیداد — طپانچه خورد از شمر عنیداد

مرا همره ببر با چشم گریان — مکن بابا تو ما را پریشان

پدر منما مرا زین فیض مأیوس — که تا بوسم ضریح غربت طوس

مگر من بهترم از عون و جعفر — کنیزم خدمت شهزاده اکبر

علی اکبر شهید اشقیا شد — ز تیغ کین علی اکبر فدا شد

ذلیلم ای پدر جان من ذلیلم — ببین بابا که من زار و علیلم

ندارم تاب من از رفتن تو — ندارم طاقت دوری شدن تو

پدر همره ببر این بینوا را — که بوسم مرقد شاه رضا را

ببین دارد رجا افغان و شیون — خدا او را دهد فردوس گلشن

مرد زوار

فدای جان شما ای دو نور دیده من / کنید صبر شماها به ناله و شیون

که بر دو را ببرم من به شیون و غوغا / بسوی مشهد سلطان دین امام رضا

هزار جان شما و عیال من بگیر / فدای اهل و عیال عزیز پیغمبر

ایا ضعیفه روان شو تو با دو طفلانم / بسوی شهر خراسان که زار و نالانم

زن زوار:

صبر کن چاوش از بهر خدا / تا که ما آئیم همراه شما

با دو فرزندان و شو سرگشته ایم / عازم شهر خراسان گشته ایم

بر به همره جملگی را از وفا / بر سر قبر علی موسی الرضا

در نجف قبرش بگیریم با فسوس / عرض خود گوئیم به شاه ملک طوس

چاوش:

اجرت ای زن باد با پروردگار / شافعت زهرا بود روز شمار

شوق قبر حضرت سلطان دین / برده هوش از سر ای زار حزین

لیک ره بسیار دور این منزل است / با پیاده رفتن تو مشکل است

زن زوار:

هرچه باد اباد ای نیکو لقا / با پیاده آئیم همراه شما

رو به ره آرید دیگر تاب نیست / بهر رفتن در دو چشمان خواب نیست

چاوش:

دوستان و وطن خدا حافظ / همگی مرد و زن خدا حافظ

جملگی را شما حلال کنید / دل خود خالی از ملال کنید

که خدا گفته در همه آیات / بر محمد و آل او صلوات

مرد زوار (چاوشی کند)

هزار شکر که از همت امام رضا / نصیب شد که بگیرم خدمت امام رضا

بگو بلند و جلی دایا تو این حرکات / به شاه قبه طلا حضرت رضا صلوات

پسر زوار:

امان امان یاران که ماندم از رفتار / نمیتوان رفتن بهر زوار

دختر زوار:

فغان فغان ای بدم که مانده ام حیران / چگونه ره پویم که مانده سرگردان

پسر زوار:

بیا تو ای خواهر که تا در این صحرا / روی شویم آلوده از غم دنیا

دختر زوار:

نشین دمی اینجا که خسته و زارم / نمیتوانم ره چگونه بسپارم

پسر زوار:

ببین شکسته خار به پایم ای خواهر / دیگر ندارم تاب ز رفتن ای مضطر

دختر زوار:

ببین که پاهایم بماند از رفتن / شده پر از زخم و نمیتوان گشتن

پسر زوار:

بیا تو ای خواهر که زخم پایت را / کنون ببندم من به ناله و غوغا

دختر زوار:

تو خود کمک خواهی به من کمک سازی / ببند پاهایم خدا ز تو راضی

پسر زوار :

ز جای خیز اندیم که ما عقب ماندیم — خدا ببین ما را که در تعب ماندیم

دختر زوار :

رویم با زحمت بهره زوار — اگرچه با زحمت و رنج و غم ناچار

مرد زوار — زن زوار

ضعیفم بین دو چشمان ترمن — چرا گریان شدی ای شوهر من

بهره ماندند اینک کودکانم — چه سازم ای ضیاء دیدگانم

بیا تا هر دو را در دوش گیریم — خداوندا ببین زار و حقیریم

بیا بابا ترا گیرم به دوشم — بیا دختر به دوشم در خروشم

خداوندا ببین ما خوار و زاریم — در این صحرا پرستاری نداریم

فدای اهلبیت خسرو دین — نه بودند دستگیر قوم بدین

نظر کن ای غریب وادی طوس — که طفلانم ز رنج گشته مایوس

بود آیا رسم در مشهد تو — شود آیا ببوسم مرقد تو

نگاه لطف شاها کن به زوار — رها کن از غمم ای شاه ابرار

نشین بابا دگر طاقت نداریم — نشین ای دختر زار نگارم

بیا همراهم ای بابا دل افکار — رجا از لطف حق باشد پرستار

چاوش :

خطاب من به شما زائران با ادراک — رسیده ایم در این دم به منزل الهلاک

ز شر دشمن ایا زائران بپرهیزید — بجای خویش نمانید زودتر خیزید

به احتیاط روید ای موالیان امیر — که منزلی است پر از خوف اندر این کشور

(چاوش - مرد چاوش - زن چاوش . پسر زوار . دختر زوار .
از مجلس بیرون روند)

(دزد و رفیق دزد وارد مجلس شوند)

دزد :

دوستان جملگی سفید و سیاه — رو گذارید این زمان در راه

به سر راه حمله زوار — بزنیم و کشیم ما ناچار

تا نمائیم ان ز کینه اسیر — همگی را بریم با زنجیر

اسب را به جلوه و جولان — در بیارید هر یکی شادان

رفیق دزد :

نیک گفتی ایا یل قهار — برویم بر سر ره زوار

هرچه دارید حیله و تدبیر — بنمائید ای گروه شریر

بنمائید در زمانه درنگ — بر تفنگ این زمان نهید فشنگ

(دزد و رفیق دزد از مجلس خارج شوند
کلیه زوار وارد مجلس شوند)

چاوش :

با خبر ای موالیان رضا — که بود پر ز خوف این صحرا

کس نماند عقب در این منزل — برسانید خویش بر ساحل

دزد (وارد مجلس شده گوید)

برسیدند زایران از راه — ما شان را کنم ز کینه تباه

به اسیری بریدشان به شتاب — بزنید و کشید هست ثواب

همراه آن جمله باشد طاوسرور — مال و اموالشان برید بزور

رفیق دزد:

دوستان جملگی ز پیر و جوان — بنمائید اسیر مرد و زنان

چوب کینه بفرقشان بزنید — رختشان را ز جسمشان بکنید

همه برهنه تو زاید دلخون — رخت خود را ز تن نما بیرون

مرد زوار

یاران چه سازم زار و حقیرم

بابا بمیرم من از غم تو

یارب نظر کن زار و حزینم

ای وای وای وای از دست دشمن

بگذشتم از جان در راه جانان

زن زوار

در دست دشمن اکنون اسیرم

مادر چه سازم درمان تو

چون کودکان را محزون ببینم

یارب گواهی از این دل من

الحمد لله ای حی سبحان

پسر زوار

یاران چه سازم وقت فغان است

فرقم شکسته این بی‌رحم بیدین

دختر زوار

برما چه ظلمی اینجا عیان است

دستم شکسته این مرد بدکین

پسر زوار

کن التماسی بابا دخیلم

بابا بیا تا پایت ببوسم

گردم فدای شهزاده اکبر

دختر زوار

مادر تلاشی خوار و ذلیلم

ای مادر زار اندر فسوسم

باشم کنیز کلثوم مضطر

رفیق دزد:

ایها الناس شادمان خندید — زایران را به یک رسن بندید

رو به ره جمله را روانه کنید — چوب بر فرق زایران بزنید

دزد:

ای رفیقان همه شوید گواه — پیرزنها نمی روند براه

پیرها را کنید قربانی — تا جوانان روند به آسانی

گو شهادت ضعیفهٔ مضطر — تا سرت را برم از خنجر

رفیق دزد:

ای زن زار بی معین و پناه — تو بگو لا اله الا الله

تا سرت را ز تن جدا سازم — تن تو روی خاک اندازم

زن زوار

بیا شو پر امان از دست جلاد

شکست این ظالم از کین استخوانم

حقوقت من حلال ای زار افکار

بکن بر کودکانم دلنوازی

مرد زوار

ز دست دشمنان فریاد فریاد

منال اینقدر ای آرام جانم

حلالت باد ای زن با دل زار

به چشم ای مونس و غمخوار مائی

زن زوار | مرد زوار

بیا آقا رضا جان داد مارس — بیا آقا که ما هستیم بی‌کس

بیا آقا ببین خوار و ذلیلم — بزایدم برس آقا دخیلم

بیا آقا مرا در غصه مگذار — از این بیشتر تو زوارت مگذار

بکن بر زایرات مهربانی — برس بر داد ما ای یار جانی

بیا دارم بسویت التجا را — نگاه لطف کن شاها رجا را

امام رضا (امام تعزیه‌دار) وارد شود و گوید

آمدم ای زار افگار آمدم — بهر یاری تو زوار آمدم

غم مخور ای بینوای غم نصیب — هر دردت میرسد اکنون طبیب

آمدم زوار لبیک آمدم — زایرم لبیک و لبیک آمدم

دزد :

دوستان جملگی کنید فرار — که رضا می‌رسد چه شیر شکار

ببین که سید رضا که می‌آید — قاتل جان ما که می‌آید

وای بر ما اگر رسد بر ما — خرد سازد تمام پیکر ما

(دزد و رفیق دزد فرار کنند)

مرد زوار | امام رضا (ع)

کیستی ای که منت همچو گدا آمده‌ام — من رضایم که به یاری شما آمده‌ام

جان به قربان تو آقا که نمودی شادم — چونکه آزاد شدی من هم از آن آزادم

مرد زوار | امام رضا (ع)

اذن ده تا که ببوسم ز وفا پای تو را — باد یار تو خداوند جهان در دو سرا

لطف بسیار نمودی تو ایا سرور من — خیز از جا تو ایا زایر غم پرور من

خواهم اینک به قدومت سر خود را بنهم — آمدم تا که در این دشت نجاتت بدهم

آنچه فرمان بود ای شاه به من آن فرما — دیدگان را نه بهم و باز دو چشمان بگشا

من مطیع توام ای سرور هر طیر و وحوش — بین تو زوار رضا را که رسد بانگ چاوش

چاوش (چاوشی خواند)

ز دور گشت عیان گنبد طلای رضا — خبر دهید به زوار با وفای رضا

به یاد جمله بگردید از برای سلام — که وقت عزم گرفتن شد از خدای رضا

مرد زوار (چاوشی خواند)

صد شکر که شد نصیب از لطف خدا — تا بوسه زنم به قبر پر نور رضا

یارب بما نصیب هر ساله ما — هم مشهد و هم زیارت کرب و بلا

یارب بگذر ز جرم و تقصیر رجا — کو آنکه ذاکر رضا در همه جا

ای شیعه بگو تا که تو داری حرکات — در طوس غریب الغربا را صلوات

پایان مجلس

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۶۸	۴۹۷	۱۰۵

به منظور حفظ و احترام به اقوام ایرانی - دو سه کلمه از مجلس (زوار امام رضا)
اصلاح نمودم . محمدحسن رجائی زفره‌ای

گوشه ضامن آهو و باغبان
[illegible] محمدحسن رجائی زفره‌ای
در روزنامه «عصر» چاپ شیراز
سال چهارم ش ۹۲۱
۲۵/۳/۷۸
به چاپ رسید

نسخه خوانان

امام رضا (ع) - امام محمدتقی - اباصلت - ملائکه - صیاد - باغبان - مأمون
وزیر مأمون - مرد شیعه - زن شیعه - پسر شیعه - دختر شیعه - چاوش -
دزد - رفیق دزد

ضروریات مجلس:

آب ۳ — صندلی ۴ — فرش ۴ تخته — ببر ۱ — آهو ۳ — تفنگ ۱ — بیل ۱

تخت مأمون ۱ — چند شاخه درخت بجای باغ — طبق انگور ۱ — رختخواب ۲ — شمشیر ۴

کوزه آب ۱ — سفره نان ۱ — عصا ۲ — عبا ۲ — کوله بار ۲ — عماری ۱

لحاف ۱ — تنزابه ۲ — آفتابه برای وضو گرفتن ۱ — سجاده و مهر و تسبیح

از نسخه مورخه شعبان ۱۳۴۳ هجری قمری و بخط مرحوم محمد رضا زفره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق)
بوده رونویسی نمودم
محمدحسن رجائی زفره‌ای
۲/اسفند/۱۳۷۷
۵/ذی‌القعده/۱۴۱۹

بخش این مجلس را برای «صادق همایونی» فرستادم در کتاب «تعزیه در ایران» چاپ شیراز
- انتشارات نوید - ۱۳۶۸ شمسی یک صفحه بخش را کلیشه نموده
و نیز همین کلیشه در فصلنامه تئاتر ش ۵ و ۶ - ۷ - ۸ (۱۳۶۸ شمسی) به چاپ رسیده

جرقویه

تعزیه هاشم بن عتبه

تعزیهٔ شمر بن عتبه

امام حسین (ع):

جان خواهر در غمم زاری مکن
با صد اندوهم عزاداری مکن

معجر از سر پرده از رخ وا مکن
آفتاب و ماه را رسوا مکن

هست بر من ناگوار و ناپسند
از تو زینب گر صدا گردد بلند

هرچه باشد تو علی را دختری
مادهٔ شیرا کی کم از شیر نری

زینب:

ای برادر ای عزیز شاه را
کی فروزان کرده مهر و ماه را

عشق را از یک مشیمه زاده ایم
لب به یک پستان غم بنهاده ایم

تربیت بوده است بر یک دوشمان
پرورش در جیب یک آغوشمان

تا کنیم این راه را استانه طی
هر دو از یک جام خوردستیم می

هر دو در انجام طاعت کاملیم
هر یکی امر دیگر را حاملیم

تو شهادت جستی ای سبط رسول
من اسیری را بجان کردم قبول

امام حسین (ع):

خواهرا اینک چو برگشتی ز راه
هست بیماری مرا در خیمه گاه

جان به قربان تن بیمار او
دل فدای ناله های زار او

پرسشی کن حال بیمار مرا
جستجوئی کن گرفتار مرا

ز استین اشکش ز چشمان پاک کن
دور از آن رخساره گرد و خاک کن

گر بود بیهوش باز آرش بهوش   گرد وحدت اندر آویزش بگوش

زینب:

رسد ز هر طرفی این سروش بر گوشم   که این زمان شهادت بود برده هوشم

بگو به من تو ز اسرار ای پنهانی   بحق حضرت پروردگار سبحانی

ام حسین (ع):

بدان تو خواهر اندوه دیده مضطر   ز سترهای نهانی حق مرا چه خبر

ربوده خواب مرا خواهر نکو سیما   بگیر به سر زانو سر حسینت را

بدان تو خواهرم این خواب آخرین من است   یقین وداع دم روز واپسین من است

زینب:

مگو مگو به فدایت شوم خدا نکند   خدا ز دامن تو دست من جدا نکند

بس است آمد رسول خدا مرا بجهان   فراق مادر و باب و حسن به این نالان

حسین را تو مگیر از من ای خدای بشر   بیا به زانوی من سر گذار ای سرور

(امام حسین (ع) بخوابد)

سکینه:

ای مسلمانان امان از تشنگی   ای هواداران امان از تشنگی

از عطش گشته دل من غرق خون   تشنه ام یاران امان از تشنگی

فکر آبی کن برای این حزین   سوختم الآن امان از تشنگی

زینب:

ای سکینه من فدای جان تو   من فدای دیده گریان تو

باب زار دل غمینت مضطر است   در زمین ماریه بی یاور است

با غم اندوه و با حال خراب   یکدمی رفته در این صحرا بخواب

ناله کم کن ای غریب دلغمین   ترسم او بیدار گردد ای حزین

سکینه:

عمه جان از تشنگی گشتم کباب   من کجایم باب محزونم بخواب

فکر آبی کن برایم عمه جان   از برایم جرعه آبی رسان

مردم از سوز عطش در این زمین   رفت هوشم ای خداوند مبین

زینب:

خدا سکینه ز لب تشنگی فتاد از پا   برس به داد دلم ای خدای ارض و سما

کجا روم چکنم چاره از کجا جویم   سراغ آب ندانم ز من کرا گویم

فضه:

فدای جان تو ای بی بی نکو سیما   هلاک ام تو فضه شود در این صحرا

چرا خموش و بی تابی ای کشیده تعب   نو را است باب گرانمایه پادشاه عرب

بهر دمی که تو درمانی اندر این دنیا   بخوان نام علی را ز روی صدق و صفا

که یاری تو نماید جماعت جن و بشر   و یا ملک به مددکاریت رسد به نظر

زینب:

فضه محزون فکار غمین   رنگ رخ زرد سکینه ببین

از عطش افتاده در این سرزمین   همرهی ام کن تو ای دل حزین

نادعلیاً علیاً یا علی

فضه :

فضه فدای تو شود در جهان   غصه مخور زینب بی خانمان

خاک دو عالم به سرم این زمان   دارم از اندوه تو آه و فغان

نادعلیاً علیً یا علی

زینب :

یا علی ای صاحب تیغ دو سر   در صف بیداد بیا کن نظر

اهل حریمت شده خونین جگر   طفل صغیرت زند از غم به سر

نادعلیاً علیً یا علی

فضه :

بارالها بنگر از وفا   کشته حسین بی کس و بی اقربا

اهل عیالش همگی بینوا   از عطش افتاده صدا در صدا

نادعلیاً علیً یا علی

سکینه :

عمه نظر کن بر جانب من   از تشنه کامی در آه و شیون

من تشنه کام در دشت گرما   ای داد و بیداد از ظلم اعدا

قربان تو بنما ای عمه جانم   از تشنه کامی آتش بجانم

زینب :

افغان تو منما دیگر سکینه   در خواب رفته شاه مدینه

کن صبر عمه در این بیابان   از خاطر باب کم کن تو افغان

باب تو بیدار خواهد شد از خواب   بهر تو آرد زین چشمه آب

سکینه :

عمه ندارم من صبر و طاقت   رفتم من از هوش از این مصیبت

قربان دمی آب ای زینب زار   از بهر من کن گشتم دل افگار

گویا مسلمان در این جهان نیست   یا آنکه آگاه کس زین فغان نیست

زینب :

یارب چه سازم در این بیابان   از تشنگی و زاری طفلان

کن چاره یارب بهر من زار   یابم دمی آب زین دشت خونخوار

آیا یقین است آبی نیابم   زین دشت گرما من دل کبابم

زن بنی اسد :

یارب چه باشد این شور و غوغا   در این بیابان گشته هویدا

هر دم به افغان ناله الیمی   آید نوایی از دل دو نیمی

هر لحظه نالند طفلان افگار   گاهی به زاری چشمان خونبار

یارب ندانم از چیست افغان   کن کشف بر من ای فرد سبحان

زینب :

ای فضه زار قربان تو بنما   بهر سکینه آن دُرّ یکتا

از سوز سینه گرید دمادم   بابا گذشته این لحظه همدم

فضه :

چاره ندارم ای بی بی زار   در این بیابان من بی کس و یار

شاید خداوند چاره نماید   از بهر طفلان آبی گشاید

زینب :

نظر نما تو ایا فضه اندر این صحرا   به دشت ماریه کو هست دشت کرب و بلا

به پیش دیده من ای کنیز گریان   سیاه خیمه چندی ز دور گشته عیان

برو تو زود در آن خیمه که بعد غوغا   که بلکه جرعه آبی رسانیم ز وفا

فضه :

روم پیام بگویم به صاحبان چنین   بگو فدای تو گردم من ای اسیر ستم

زینب :

بگو به اهل خیام از زبان من یارب   که داده است پیامی بر شما زینب

بگو که زینب فرزند حضرت زهراست   غریب و زار گرفتار میهمان شماست

گرفته لشکر کوفی کنار شط فرات   ز تشنگی همگی کرده ایم قطع حیات

نمیدهند به ما آب چنان در این صحرا   دهید جرعه آبی به ما برای خدا

فضه :

بچشم آنچه تو گویی مطیعم از دل و جان   روم به جانب این قوم از ره احسان

که بلکه آب رسانم ز راه مهر و وفا   به بیکسان غریب دیار کرب و بلا

زینب :

دمی تو صبر نما فضه از برای خدا   بگو به اهل خیام عرب ز راه وفا

که این فرات بود مهر مادرم زهرا   کنند منع ز ما کوفیان بی پروا

سکینه از عطش تشنگی شده از هوش   ز بس که العطش او کرده است گشته خموش

برای خاطر زهرا و ساقی کوثر   دهید جرعه آبی به بیکسان پیمبر

بگو شفاعت جدم اگر نظر دارید   برای جرعه آبی دلم بدست آرید

فضه :

روم به یاری ایتام ساقی کوثر   به خیمه‌گاهی که از دور آمدم به نظر

که بلکه جرعه آبی بگیرم از احسان   بیاورم به برت کم نما تو آه و فغان

سکینه :

بیا تو فضه بکن یک نظر به حالت من   ز قحط آب فتادم کنون به سوز و محن

بگو به قوم عرب التماس جرعه آب   که بلکه آب رسانی تو بر من بی تاب

فضه :

کباب کرده مرا ناله و نوای کودک   مزن به زخم دل فضه ای یتیم تو نمک

سکینه :

تو از زبانی من گو به آن زبان عرب   که هست کودکی از نسل دودمان عرب

سکینه نام و تعب او ز تشنگی دارد   شده است وقت که جان را ز هول بسپارد

منم غریب و منم کودک و منم عطشان   کلام آخرم الضعیف وار بخوان

اگر یهود شود تشنه در هر مذهب   دهند جرعه آبی جز این گروه عرب

منم آخر از عرب هم ز دودمان نبی   دهید جرعه آب از حمیت عربی

زینب :

بزرگوار خدایا به کردگاری تو   بحق ذات صفات بزرگواری تو

بکن تو نرم دل این گروه خیل عرب   که بلکه آب رسانند به تشنگان تعب

فضه :

خطاب من به شما ای جماعت اعراب   مراعات در بر هر یک ورود با آداب

ز نزد شخص عزیزی پیام آوردم   زیاد شد ز غمش حال درد بر دردم

زن بنی اسد	فضه
بگو پیام چه داری بیا ز راه وفا	پیام آوردم از بیکس آل عبا
بگو کنیز که این خیمه‌های الوان چیست	بدان که از پسر سعد کافر ازلی است
بگو ز لشکر بیحد و حصر بد بنیاد	بدان که لشکر او هست از عبید زیاد
بگو برای چه کار آمده به کرب و بلا	بران بجنگ جگر گوشهٔ رسول خدا
بگو به من چه بود حال حرف این امت	به قتل آن شه دینند یا کنند بیعت
بگو که کیست که از ذرات با لشکر	بدان سنان انس با شه آن سگ کافر
بگو به من تو از آن خیمه که هست قلیل	بود حسین علی صاحبش به رب جلیل
برای چیست که استاده آن لعین ز جفا	برای مانع آب از حریم شیر خدا
صدای همهمه از چیست در خیام امام	صدای العطش کودکان بود ز خیام
چگونه بس بگذارند اهلبیت رسول	ز تاب تشنگی جمله گشته‌اند ملول
صدای ناله طفلی مرا رسد بر گوش	سکینه طفل حسین است گشته او مدهوش
چه آمدی تو در این جا چه گفت آن بی‌تاب	نمود عجز و تمنا برای جرعه آب
حسین برای چه آمد به کوفه ای مضطر	کند هدایت امت به کوفه کرده سفر
بگو دگر تو ز اهل حریم شاه عرب	مرا بر تو فرستاده بی‌بی ام زینب
سرم فدای سر باب او چه داد پیام	برای جرعه آبی رسانده است سلام

زن بنی اسد	فضه
بگو بگشم به زینب رسانم این آب	سفید روی شوی نزد خالق وهاب

مرد بنی اسد:

ایا کنیز نکوصورت خجسته لقا — اگر که آب رسانیم ما ز راه وفا

اگر بگوش عبید این خبر رسانند باد — یقین که خانه ما را دهد ز کینه به باد

زن بنی اسد:

خدا سیاه کند روی همچنان مردان — چه ترس هست شما را ز قوم بی ایمان

یزید و ابن زیادند مرتد و بیدین — حسین نو گل زهرا بود به روی زمین

اگر ز کینه دهد جان و مال ما بر باد — فدای زینب بیچاره ستمکش باد

مرد بنی اسد:

شما زنان مگر از ما تمام بیزارید — که این جفا و ستم را به ما روا دارید

اگر که آب رسانید به اهلبیت حسین — ز ما دمار برآرد عبید با شر و شین

زن بنی اسد:

کنید خوف شما از عبید بی ایمان — حیا و شرم ندارید از خدای جهان

حسین فاطمه امروز بیکس و یار است — حرم سرای حسین تشنه‌کام و افگار است

شما چه خوف نمودید از عبید زیاد — دهیم آب به طفلان آن امام عباد (دع)

روان شوید زنان جمله مشک بر دوش — به راه روی نهاده شوید جمله خموش

دختر بنی اسد:

بچشم جمله به فرمان تو روان گردیم — بدوش آب به صد آه و هم فغان گردیم

که جرعه آب رسانیم بهر زینب زار — خدا کند که نبینند ظالمان شرار

زن بنی اسد :

ای آب فرات خاک عالم به سرت — زینب ز عطش ز هوش رفته به برت

با بشن علی آل ساقی کوثر به لبت — کافتاده حرمش ز عطش عین خطاست

دختر بنی اسد :

ای آب فرات بی وفایی کردی — بر آل علی تو نارسایی کردی

در دهر تو مهر حضرت زهرایی — بر کام حریم او کمی کوتاهی

زن بنی اسد :

ای آب بود دیده زینب در راه — هر چه روانی تو در این دشت بلا

دیو و دد و دام جمله سیراب تواند — اهل حرم حسین (ع) بی تاب تواند

دختر بنی اسد :

ای آب به انس و جن به وحش و به طیور — داری تو روا بکام هر یک منظور

اهل حرم امام ما تشنه جگر — در حشر چه گویی تو جواب حیدر (ع)

زن بنی اسد :

چه شد که همه برگشت این زنان به شتاب — بریم در بر زینب تمام مشک پر آب

که بلکه روز قیامت بخدمت زهرا — سفید روی شوید ای زنان نامه سیاه

دختر بنی اسد :

خدا به داد دل زینب فکار رسد — روان شوید به خفیه زنان قوم اسد

مباد این سپه ظلم باخبر گردند — ز کینه بر سر ما جمله حمله ور گردند

که بلکه آب رسانیم به کودکان حسین (ع) — خدا نگاه بدارد حسین و طفلان حسین (ع)

شمر :

ای ابن سعد دشمن سلطان کربلا — بنگر دمی به دشت و بیابان کربلا

بنگر که می برند زنان مشکها پر آب — گویا سنان و لشکر او را ربوده خواب

ابن سعد :

ای شمر این زنان عرب از بنی اسد — دارند جمله ز آب فرات هر یکی رسد

مانع مباش و هم متعرض شو به آب — باشد مباح آب به انسان و هم دواب

شمر :

باشد اگر مباح به دیو و به دد تمام — هر چه گشته است برای حسین (ع) حرام

آبی که مهر مادر او هست در جهان — باشد حرام هر چه بر شاه تشنگان

ابن سعد :

دانم که مهر مادر او هست این فرات — باید حسین که قطع نماید دل از حیات

اما برو به نزد سنان با دو صد شتاب — بنگر که این زنان به کجا می برند آب

شمر :

خوب سرداری نمودی ای سنان — در لب آب فرات ای نوجوان

این زنان آب از کجا برداشتند — دوش خود این مشکها بگذاشتند

برده اند آب از کجای این فرات — گوئیا مردی نداری تو حیات

سنان :

من نبودم غافل از شط فرات — مادرت ای بی حیا گیرد برات

من موکل باشم ای پر شور و شین — هر کسی خواهد برد غیر از حسین (ع)

جن و انس و وحش و طیر و دد و دام — من روا دارم بجز آل امام

شمر:

پس ای سنان تو برو نزد آن زنان عرب — ببین که بهر که این آب را برند به تعب

اگر برای خود این تشنه‌ها برند به شتاب — کنم تو جور و ستم بر جماعت اعراب

و گیرید چون که حریم حسین بی‌تابند — که آب جملگی از بهر جرعهٔ آبند

مباد قوم عرب با فغان و شور و شین — که آب را برسانند به اهلبیت حسین (ع)

سنان:

بیان کنید شما ای جماعت اعراب — کجی روید و دارید مشکی پر از آب

زنان برای که این آب را به استعجال — برید جمله بگوئید نزد من احوال

زن بنی اسد:

خطاب من تو باد ای سنان پر شر و شین — بریم آب بدان بهر اهلبیت حسین (ع)

که کودکان حسین تشنه العطش گویند — ز پا فتاده و از هوش جمله غش کردند

سنان:

یزید گفته نبریم آب را ز حسین (ع) — که تا به بیعت او آید آن شه کونین

شما به دشمن ابن زیاد آب دهید — دهد به باد فنا خانمان ز کینه یزید

زن بنی اسد:

خدا سیاه کند روی شوم ابن زیاد — یزید کافر شوم است بدتر از شداد

کسی که آب ببندد به اهلبیت امام — یقین بدان که بود نطفه‌اش ز نسل حرام

بریم آب برای حریم آل رسول — بدان که ترس نداریم از یزید جهول

سنان:

ایا تو شمر دگر شیث و جمله اهل سپاه — ز کعب نیزه درآرید این زنان از پا

مباد آنکه رسانند آب از طرفین — ز راه مهر و وفا نزد اهلبیت حسین (ع)

زن بنی اسد:

بگیر جان مرا ای خدا ز رنج و تعب — کشم خجالت بسیار اینم از زینب

نشد نصیب که در پای کوی زینب — رسند از ره مهر و وفا زنان عرب

کجا رواست که ریزند آب بر سر خاک — شوند اهل حرم از عطش گریبان چاک

ابن سعد:

روید اشقیه به نزدیک خیمه‌گاه حسین — زنید نعره هل من مبارز از طرفین

بگو محال بود آب بر تو ای سرور — زنید طعنه به آل حسین (ع) تشنه جگر

سنان:

یا حسین آرام جان فاطمه — یا حسین روح روان فاطمه

خیز از جا ای امام تشنه لب — آب غلطان بین تو ای شاه عرب

یک نظر کن جانب آب فرات — دست خود را شوی اینم از حیات

شمر:

ای حسین تشنه خیز از خواب ناز — کن نظر بر آب ای میر حجاز

آب غلطان روی یکدیگر روان — که به خاک و له به کام انس و جان

تشنه این آب روان بر تو حرام — ای نهال گلشن خیر الانام

زینب:

ای برادر ای برادر سر ز خواب غم برآور — کن نظر بر فوج لشکر

سوی خواهر سوی خواهر — یک نظر کن تشنه‌ایم

ای برادر جان سکینه — بس که زد بر سر و سینه — شد خموش آن بی‌قرینه

بسوی خواهر بسوی خواهر / که منتظرش تشنه ایم

امام حسین (ع) (از خواب بیدار شود و گوید):

خواهرم زینب مخور غم / من رسم امیدم به جدم / بودم اکنون نزد بابم

جان خواهر جان خواهر / شو تو آرام خاطر جدم رسول

من ز خوابم مرتعش / از لبی که لبیک العطش / ای چون سکینه کرده غش

جان خواهر جان خواهر / شو تو آرام خاطر جدم رسول

زینب:

ای حسین جان فدات زینب زار / بنگر این دشت را پر از اشرار

هر طرف دشمنان رجزخوانان / بنگر یکدم ای برادر جان

امام حسین (ع):

بارالاها ببین نگاه من / بیکس و زار و غمگسارم من

نیست یاری مرا در این صحرا / چاره دردم کند ز وفا

من غریبم خدا برس دادم / نرسد جز تو کس به فریادم

هاشم بن عتبه (وارد شود و گوید)

بیان کنید به من ای سپاه خون آشام / گمان آمده بود لشکران کوفه و شام

سر سپاه و سپهدار و میر این لشکر / بیان کنید که باشد ایا گروه شرر

سنان:

بدان که این سپه از کوفه است و ابن زیاد / امیر و سرورشان ابن سعد بدبنیاد

هاشم:

بگو برای چه کار آمده در این صحرا / بهمره سپه بی شمار و بی احصاء

که ابن عم من است ابن سعد دون دغا / برای چیست که او آمده به کرب و بلا

سنان:

کسی خروج نموده است با یزید پلید / شده است امر ز ابن زیاد و هم ز یزید

که ابن سعد بگیرد ز کینه بیعت او / و یا شهید کنند هم اسیر و عترت او

هاشم:

بگو خروج کننده که هست از اشرار / و یا ز روم و فرنگ است یا که از تاتار

و یا یهود و نصارا است مهتر باقی / که گشته است به ابن زیاد او یاغی

سنان:

نه کافر و نه نصارا است نه ز قوم یهود / نه رومی و نه فرنگی بود به رب ودود

بود ز قوم عرب آن جوان نیک نسب / که او فتاده در این دشت کین به رنج و تعب

هاشم:

شرر فتاد مرا بر دل ای برادران / ندانم آه چه آید مرا بسر به جهان

صریح تر تو بگو با من ای نکو فرجام / دیگر بگو که باشد همان فلان خیام

سنان:

همان خیام که بینی کنون به پا باشد / بدان که خیمه سلطان کربلا باشد

صریح تر تو بدان خیمه حسین است آن / حسین نور دل شاه خافقین است آن

شده است حکم ز ابن زیاد شوم دغا / که ابن سعد کند جنگ با امام هدی

هاشم:

خدا سیاه کند روی ابن عم مرا / چگونه تیغ کشد بر امام هر دو سرا

روم به نزد همان بی حیای شوم غرور / ببینمش که چه دارد به خاطرش منظور

شمر:

تو کیستی که رسیدی در این زمان از راه … چه کاره ای به کجا می روی بیان بنما

اگر ز جانب ابن زیاد می آیی … به چشم من ز شفقت تو جا بنمائی

هاشم:

بدان که هاشم بن عتبه نام دارم من … به نزد ابن عم خود پیام دارم من

کجاست ابن عم من ابن سعد ده تو نشان … روان شوم به برادر به خلوت از احسان

شمر:

خوشا آمدی بر من خاک پات ای هاشم … که جان شمر فدای وفات ای هاشم

به خلوت پسر عم تو به پرده سرا … من از ورود تو او را کنون کنم آگاه

(در خطاب به ابن سعد گوید)

ایا امیر سپه ابن سعد شو آگاه … که هاشم آمده نزدت دمی برون فرما

ابن سعد:

ایا تو شمر و سنان هر دو با خروش و نوا … به دست هر دو بگیرید تیغ کین ز جفا

چرا که ابن عمم هاشم نکو سیما … ندارد او به دلش ذره ای محبت ما

شما حراست من را کنید از طرفین … مباد آن که کند شورشی برای حسین(ع)

شمر و سنان (جمعاً خوانند)

بچشم آنچه تو گوئی مطیع و فرمانم … هر آنچه امر کنی سر به پات افشانم

ابن سعد:

خوش آمدی تو ایا هاشم نکو اندیش … بیا به خیمه خلوت به نزد ابن عم خویش

بگو خبر تو چه داری و می رسی ز کجا … چه شد که گشت گذارت دگر به کرب و بلا

هاشم:

خبر تو داری ایا بی حیای بی پروا … که آمدی تو بجنگ حسین(ع) امام هدی

کسی که تیغ کشد بر امام جن و بشر … به روز حشر مکانش بود به قعر سقر

ابن سعد:

نموده حکم عبید زیاد بی پروا … که چون رسم به حسین علی بهر ماوا

فرود آورمش در حوالی بی آب … که اهلبیت وی از تشنگی شوند کباب

و یا به کوفه بیاید به نزد آن سرور … وگرنه کشته شود او ز کینه کافر

هاشم:

مگو ز ابن زیاد لعین بی بنیاد … ز بی وفایی آن بی حیا دو صد فریاد

یزید و ابن زیاد و سران کوفه و شام … من و تو با همه پردلان خون آشام

به نزد سرور اینها روان گردیم … جدا چه در بینش ز خاندان گردیم

پی هدایت ما آمد آن امام بشر … چه شد که بسته کمر قتلش ای گدا ابتر

ابن سعد:

مگر تو غافلی از کینه عبید زیاد … که کرده است چه حکمی ز راه ظلم و عناد

بگو برای چه کار آمدی به کرب و بلا … ز بهر یاری من یا حسین امام هدا

هاشم:

تو بسته ای کمر قتل او ز راه جفا … من از برای هواداریش رسم از راه

مگر نه روز احد عتبه ابن آن گمراه … شکست گوهر دندان مصطفی ز جفا

نموده باب تو سعد از برای او یاری … نموده بهر رسول خدا هواداری

بیا ز حق مگذر ای لعین بی ایمان … چرا به قتل حسین بسته ای کمر به میان

ابن سعد:

شوم فدات پسر عم بدار معذورم   که من ز جانب والی کوفه مأمورم

که یا قبول کند بیعت یزید حسین   و یا شهید شود نور دیدهٔ ثقلین

هاشم:

کجا روا است که فرزند احمد مختار   کند به بیعت ابن زیاد دون اقرار

بدار دست پسرم ز شاه تشنه جگر   که تا رود به مدینه به نزد جد و پدر

ابن سعد:

نه سوی مکه گذارم رود حسین (ع)   نه سوی روضهٔ پرنور پاک مصطفوی (ص)

که با یزید کند بیعت آن امام کبار   و یا به کوفه برمش به خدمت سردار

هاشم:

مکن نصیحت آخر ایا پسر عم من   شنو وگرنه روانم بر امام زمن

مگر نه این شه دین سبط سید دوسرا است   مگر نه نور دو چشم علی ولی خدا است

به من بگو که مگر سعد بابت آن اشکار   نبوده باب کبارش نبود خدمتکار

مگر نه باب تو سعد سعید بسته کمر   بخدمت علی آن پادشاه جن و بشر

مگر حسین و من و تو نه ایم هم مذهب   نبوده ایم و نباشیم از یک تن ز عرب

از آن گذشته نه آخر حسین مسلمان است   بگو چه کینه تو را با حسین و یاران است

ابن سعد:

بلی حسین مسلمان و من مسلمانم   کنم چه چاره که من چاره ای نمیدانم

اگر ز حکم عبید لعین بپیچم سر   کند اسیر زن و اهلبیت من یکسر

بعلاوه از آن گذشته که فرمان ملک ری دارم   زهی طمع که از او دست خویش بردارم

گذشتم از سر این هم ز ملت و آئین   سر حسین به ملک ری‌ام شده کابین

هاشم:

خدا دهان تو را بشکند ایا مردود   که بسته ای کمر قتل نور رب ودود

روم که بلکه شوم من رکابدار حسین   خدا کند که شود جان من نثار حسین (ع)

امام حسین (ع):

فدای جان تو گردم علی اکبر من   قرار بخش دل و نور دیدهٔ تر من

ز لشکر سپه ابن سعد بی پروا   جوان ماه‌وشی میشود ز دهر جدا

تو با برادرم عباس و قاسم داماد   روان شوید شما نزد او بخاطر شاد

که او ز جمله شهیدان کربلا باشد   ز ابن سعد گریزان و رو به ما باشد

علی اکبر:

پدر فدای تو گردم بگو بحق خدا   که کیست نام همان نوجوان مه سیما

چرا ز لشکر کفار آمده بیرون   برای چیست که آمد بسوی ما اکنون

امام حسین (ع):

مر آن که او پسر عم ابن سعد دغا است   بنام هاشم و هم دوستدار ما و شما است

روان شوید شما جملگی باستعجال   کنید از ره مهر و وفاش استقبال

علی اکبر:

خوش آمدی تو ایا هاشم نکو منظر   خوش آمدی بسر بیکس بی یاور

بیا بخدمت امام حسین تشنه جگر   طلب نموده تو را پادشاه جن و بشر

هاشم:

که گفت نام مرا با تو ای ضیاء دو عین   بگو بحق خدا و به سید ثقلین

گو تو کیستی ای نوجوان مه‌سیما — چه خوش شباهتی امروز بر رسول خدا

علی اکبر :

علی اکبر سلطان دین حسینم من — شبیه ختم رسل شاه مشرقینم من

حسین باب بزرگوار من که نام تو گفت — دُری ز صدق و صفات تو از شفقت

هاشم :

کجاست باعث بنیاد ممکنات وجود — کجاست زینت عرش خدای رب ودود

کجاست راکب دوش محمد عربی — کجاست نور دل و دیده جناب علی (ع)

کجاست نوگل بستان حضرت زهرا — کجاست کشته حسن آن شهید زهر جفا

کجاست آن که بگفتش امیر بدر و حنین — حسین از من و من هستم از برای حسین (ع)

علی اکبر :

بر آن کسی که بُدی تو سراغش از طرفین — ستاده گردن کج او بود امام حسین (ع)

برو بخدمت امام حسین تشنه جگر — که رو سفید شوی هاشم ای نکو منظر

هاشم :

سلام من بتو ای دُرّ ناب مصطفوی — نهال باغ ولایت مآب مرتضوی

توئی که روح امین است چاکر در تو — توئی که فاطمه خیر النساست مادر تو

توئی که زینت عرش خدای رحمانی — توئی که نور دو چشم علی عمرانی

چه شد که بیکس و بی یاری ای امام هدا — چگونه شد که کمر بسته اند بقتل شما

امام حسین (ع) :

خوش آمدی و علیک السلام ای هاشم — شود شفیع تو خیر الانام ای هاشم

عجب عجب که در این دشت پر ز خوف و ولا — رسیده ای تو بیاری من در این صحرا

شود بحشر شفیعت رسول جن و بشر — بیا دمی بنشین هاشم نکو منظر

هاشم :

بود نه جای نشستن یکی در رکابت — بده اجازه که جان را کنم بقربانت

نرفتم ز تو این است ای امام زمان — که جان کنم بفدایت من از ره احسان

امام حسین (ع) :

تو میهمان منی هاشم اندر این صحرا — کلام اکرم الضیف شاهد است بما

که میهمان اگر او کافر است یا ترسا — تمام عزت او را کنید صبح و مسا

هاشم :

نبی رسول خدا گفته اکرم الضیف — پس از چه راست کشند روی میهمان سیف

مگر نه بر سر کوفه گشته ای مهمان — که بسته اند کمر قتل تو همه یکسان

تو میهمانی و فرزند سید دوسرا — چگونه ظلم و ستم می کنند بر تو روا

امام حسین (ع) :

خدا سیاه کند در زمانه روی یزید — که باعث ستم آل مصطفی (ص) گردید

تمام غصب خلافت نموده اند ز ما — که زاده اند تمامی شان ز نسل زنا

منم رضا به رضای خدای جن و بشر — هر آنچه هست رضای خدا زنم بر سر

هاشم :

بیان نما به فدایت شوم من مضطر — که کیستند جوانان بگو به مد نظر

که جمله را بشناسم ایا امام زمان — مرا بکن تو خبردار اندر ره جانان

امام حسین (ع) :

جوان که این گل بستان خسروانی است — علم کش سپه من جناب عباس است

فدای که هست جان نور دیده‌ام اکبر — که هست در همه عالم شبیه پیغمبر
جان جوان که سپرده بخاطر ناشاد — گل ریاض حسن است قاسم داماد
نظر نما بجمال کودکی که باغوغاست — نهال باغ حسن شاهزاده عبدالله است
فدای که هست علی اصغر آن صغیره زار — ز هوش رفته ز بی آبی آن در شهوار

هاشم :

فدای جان شما نور دیدگان حسین — هلاک درد غریبی کودکان حسین
سرم فدای تو اکبر شبیه اشرف ناس — هلاک خاک قدوم تو حضرت عباس
فدای دیدهٔ گریان قاسم داماد — هلاک نام تو ای اصغر ندیده مراد
بیا فدای تو ای شاهزاده عبدالله — الاهی آنکه شود جان من فدای شما

سکینه :

کباب تشنه جگرم عمه بهر جرعهٔ آب — بمن تو چاره بیا عمه جان مرا دریاب
بیا برای خدا عمه جان ثوابی کن — برای خاطر جدم تو فکر آبی کن

زینب :

ز شیعیان علی ای سکینه دلسوز — کسی نمانده که آبی دهد تورا امروز
زنان قوم اسد عمه جان برای ثواب — سوی فرات روانه شدند از پی آب
چه خواستند بیارند آب در بر ما — که دید شمر و سنان ابن سعد بی پروا
همه زنان عرب را ز جور و کین کشتند — ظروف و مشک پر از آب جمله بشکستند
مگر خدا برساند فرشته ای ز سما — که آب آورد از بهر ما ز راه وفا

سکینه

ز سوز تشنگی جان من رسیده به لب — نه نیست چاره به بام امیر کل عرب

رساند آب به ما اهلبیت بی سامان — کسی نمانده که یاری او کند بجهان
مگر در این همه خلق یک مسلمان نیست — که از برای من آبی در این بیابان نیست
بمن تو چاره به احوال من کن خدا — که مردم از عطش تشنگی در این صحرا

زینب (بحر طویل خواند)

ای خدا العطش اهل حرم سوخت دل و جان من غم زده من چکنم با همه اطفال حسینم بخصوصا به سکینه چه جوابش بدهم آه چه گویم که همه گرسنه و تشنه بود مدت نه روز ندانم به که گویم نه ره چاره به چه جویم غم خود را به که گویم که در این دشت نه یاری نه امینی نه معینی نه مددکار دلبری که کند یاری فرزند رسول دوسرا نور دل حیدر و هم فاطمه خیر نسا را -

سکینه (بحر طویل خواند)

العطش عمه کبابم جگر صبر ندارم بخدا طاقت گرما به تنم نیست ندانم به کجا روی بیارم چه روم نزد پدر او زمین زار بود تشنه تر ای عمه روم نزد برادر ز عطش خون جگر است دل او هم ز عطش پر ز غش است تو بمن چاره به این جسم ضعیف من و بنگر ز دفا گرمی این دشت بلاخیز و نگر خیرگی اهل جفا را -

زینب (بحر طویل خواند :)

بارالاها چکنم خاطر طفلان حسینم که همه تشنه زارند و در این دشت فکارند که آب آوری از بهر ندارند لب آب هم روی زمین بهر به مادر من خیر نسا

گشته چرا بر همه اولاد زهرا ذره کینه حرام و ندهند قطره از آن آب
به ما و همه دیوه دد و دام و سباع طیران جمله بنوشند کنند شکر
خدا را —

هاشم:

بگو فدای تو ای پادشاه تشنه لبان   که آن صغیره که ریزد سرشک از مژگان
بگو به خیمه که این ناله‌های طفلان چیست   دگر بگو که همان زار و مو پریشان کیست

امام حسین (ع):

چنین بدان تو که این زن که زار و گریان است   بدان که خواهر من زینب پریشان است
دگیر بدان تو که آن دختری که عطشان است   سکینه طفل من و کارش آه و افغان است
برای آب زند هر زمان به سینه و سر   ندانم آه چه سازم میان این لشکر

هاشم:

بکن برخصم ای پادشاه تشنه لبان   روم به نهر فرات آب آرم از احسان
که بلکه آب رسانم به خاطر مضطر   برای خاطر طفلت سکینه ای سرور

امام حسین (ع):

شده ز حضرت پروردگار ما تقدیر   که آب جمله بنوشیم از دم شمشیر
بدان که خواسته ما را شهید تشنه جگر   که تا شفاعت امت کنیم در محشر
رفاه امت بیچاره هست منظورم   وگرنه آب رساندن است مقدورم

هاشم:

بگو فدای تو ای تشنه کام کرب و بلا   گرفته است سر آب را سنان ز جفا
چگونه آب رسانی به اهلبیت حرم   مگر که جنگ نمود ای امام کل امم

امام حسین (ع):

بیا نظر بنما هاشم نکو آیین   چگونه آب رساند خدا ز بطن زمین
نظر به زیر سم ذوالجناح من بنما   چگونه جوش زند آب از زمین به سما
دگر نظاره نما حکم قدرت الهی   که آب می‌چکد از پنجه‌ام الهی
اگر که خواسته باشم تمام دنیا را   برای آب به پیدارم ای نکو سیما
ولیک حکم خدا گشته تا شهید شویم   تمام تشنه لب از عمر نا امید شویم

هاشم:

بیا که پای تو دستم مرا مرخص کن   کفن بیاور بر قامتم مشخص کن
که جان نثار کنم بهر شیعیان شما   خدا نگاه بدارد به دهر جان شما

امام حسین (ع):

بیا فدای تو ای نور دیده‌ام اکبر   برو به خیمه بیاور کفن بدیده تر
که میهمان حسین است می‌رود بجهاد   کفن به گردن او کن به خاطر ناشاد

علی اکبر:

مخور تو غصه ایا هاشم نکو منظر   کفن کنند ز وفا در برت ع اکبر
تو چونکه می‌روی از برم ز وفا   رسد به نزد پیمبر به جنت الماوا

هاشم:

هزار شکر خداوند خالق اکبر   کفن نمود مرا در بدن علی اکبر
شوم فدای تو آقا خدا نگهدارد   خدا وجود تو را از بلا نگهدارد

امام حسین (ع):

برو که خازن جنت ز بهر بسته کمر   بخدمت تو ایا هاشم نکو منظر

بیا میان دو انگشت من نظر بنما — ببین به حوری و غلمان که داده است خدا
تمام منتظر مقدم تو می باشند — به راه تو ز محبت گلاب می پاشند

حوریان:
بیا بیا تو ایا هاشم نکوکردار — که انتظار ترا می کشیم ما بسیار
بیا که قصر تو اینجاست ای جوان رشید — توئی برای حسین در زمانه زار شهید

هاشم:
شکر خدا که جاه و مکان خود ای امام — دیدم بچشم خویش در این دیر ناتمام
اکنون روانه ام بسوی دشت کارزار — شاید شوم شهید کنم جان خود نثار

امام حسین (ع):
برو برو که تو از طایران رضوانی — به نزد ساقی کوثر کنون تو مهمانی
بیا به نزد من ای خواهر ستم پرور — خجالت است مرا از سکینهٔ مضطر
برو به خیمه بخوابان سکینه را ز وفا — که بلکه آب رساند خدا برای شما

هاشم (به جنگ رود و گوید)
بگو به ابن عم من تو شمر ذی الجوشن — که هاشم آمده اکنون [illegible]
بیا که با تو سؤالی کنم در این صحرا — جواب من بده ابن سعد شوم دغا

شمر:
بیا ز خیمه برون ای امیر لشکر ما — که ابن عم تو هاشم رسیده است ز راه
ببین که با تو پسر عم تو چه می گوید — تسلی دل خود را ببین چه می جوید

ابن سعد:
بیا به نزد من ای هاشم نکوکردار — بکن سؤال ز من مطلبت ایا سردار

هاشم:
بگو به لشکر تو تشنه اند یا سیراب — به من حقیقت احوال را بده تو جواب

ابن سعد:
تمام لشکر من با سباع این صحرا — نموده اند تناول ز آب ای برنا

هاشم:
بیا ز حق بگذر ای لعین خون آشام — که این روش نبود اندر آیهٔ اسلام
تمام دیو و دد از آب نینوا سیراب — نشسته است سلیمان کربلا بی آب
بده تو قطرهٔ آبی به کودکان حسین — مکن تو این همه جور و ستم بحال حسین (ع)

ابن سعد:
چنین خطاب نموده به ما عبید زیاد — که آب را نرسانیم بر شه [illegible]
که حکم ابن زیاد است هم یزید پلید — که نان و آب به اولاد مصطفی ندهید

هاشم:
خدا سیاه کند روی مادرت بجهان — وگرنه سعد نبود او لعین و بی ایمان
دل سیاه تو از شیر مادرت باشد — به نزد خلق جهان خاک بر سرت باشد

ابن سعد:
ترا چه حد که درانیدم میان لشکر من — مرا خطاب نمائی به اسم مادر من
تو نیستی ز نسب از من ای بلند اختر — برو وگرنه ببرم سرت از این خنجر

هاشم:
ایا تیره روی سگ بی حیا — نداری تو ترسی ز روز جزا
حسین نوگل باغ شیر خداست — حسین نور چشمان خیر النساست

حسین است نور دو چشم رسول — سیه روی باشی تو ای ناقبول

حسین زیب عرش خداوند ماست — ز آل عبا یادگاری بجاست

حسین راکب به دوش پیغمبر است — که بابش علی ساقی کوثر است

دهد آب بابش به روز جزا — به امت تمام از سفید و سیاه

اگر آب کوثر تو داری امید — چرا پیروی می کنی از یزید

یزید است اصلش ز تخم زنا — حسین است بر ما امام هدا

ابن سعد :

بحق حسین دارم این اعتراف — ولیکن بود بودن او معاف

نخواهم من از حوض کوثر شراب — مرا احتیاجی نه با بوتراب

بود مدعای من از ملک ری — شده دین و دنیای من جمله طی

هاشم :

الاهی حسین علی بیکس است — در این دشت بی یار و بی مونس است

نمانده ز یاران او در جهان — شده کشته از جور این ظالمان

نمانده معینی در این گیر و دار — کند جان خود در ره او نثار

در اینجا نباشد رسول کبار — که بیند حسین را در این گیر و دار

کجا باشد آیا علی در جهان — که بیند حریمش به آه و فغان

کجا فاطمه کو حسن ای خدا — که بیند حسین را به کرب و بلا

غریب و وحید و ز جان ناامید — گرفتار بر دست قوم یزید

حسین بود راکب به دوش رسول — کنون مانده در دست قوم جهول

ابن سعد :

تو را با حسین علی کو چه کار — که گردیدی از بهر او بیقرار

تو آل یزیدی و او از رسول — چرا گشته ای از برایش ملول

هاشم :

بهوای صبا در دیار نجف — بگو با علی آن شه لو کشف

تو ساقی کوثر حسین تشنه کام — دد و دیو سیر آب باشد تمام

تویی غازی جنگ بدر و حنین — در این غزوه بیکس ستاده حسین (ع)

بود ورد من منجلی الغیاث — علی یا علی یا علی الغیاث

مدد خواهم از تو در این کارزار — که از ظالمان من برآرم دمار

(مشغول جنگ شود)

ابن سعد :

ایا پردلان سپاه عناد — بود ابن عم من به جنگ و جهاد

بگیرید دورش به تیغ و سنان — برآریدش از پا ایا همرهان

چنین ابن عمی نیاید به کار — کند بهر دشمن به من کارزار

شمر :

ایا هاشم نوجوان رشید — نمایم تو را من ز جان ناامید

برای حسین سکینی جان نثار — نمایم شهیدت در این کارزار

هاشم :

ز کشتن مترسان مرا ای لعین — سر من فدای امام مبین

اگر باشدم صد هزاران زجان — کنم من فدا بر امام زمان

الاهی حسین عبد منقاد توست — به ایمان کامل به صدق درست

کرم کن تو بر شیعیان علی (ع) — بهشت برین را به جان علی

هر آن کس کند گریه در این عزا — ببخش گناهش بروز جزا

بگیر از من این تیغ ای بی‌حیا — زنم بر سپاهت ز حول خدا

شمر:

ای گروه بگیرید دور او زودا — کنید پاره تنش در زمین کرب و بلا

که هست خارجی ملت یزید پلید — در آورید ز پایش همه به جهد تأکید

هاشم:

یا صاحب ذوالفقار و قنبر فتحی — ای قلعه‌گشای در خیبر فتحی

آخر نه منم ز جان نثاران توام — تو صاحب محراب و منبر فتحی

(مشغول جنگ شود)

علی اکبر:

به میدان شد کنون هاشم — نگهدارش تو یا الله

نمیرد مادرش ماتم — " " " "

بود مهمان ما امروز — " " " "

نباشد کس ورا دلسوز — " " " "

الاهی شو پرستارش — " " " "

تو حفظش کن ز اشرارش — " " " "

هاشم (بعد از جنگ روی زمین افتد)

هزار شکر شدم سرخ روی در میدان — نثار پای حسین من نموده ام سر و جان

ابا نتیجه امیدواری احباب — خدا یکی است محمد رسول حق به کتاب

برس به دادمن ای نور دیده زهرا — نموده ام به فدای تو جان خود زوفا

امام حسین (ع):

بیا فدای تو عباس و اکبر و قاسم — دوباره آمده مهمان ما کنون هاشم

تمام از ره همدردی و غمخواری — کنید خاطر مهمان شما هواداری

بیاورید شما تخته پاره‌ای زودا — بریم نعش عزیزش به قتلگاه بلا

چرا که مادر او نیست بر سرش به جهان — برید نعش لطیفش به قصرهای جنان

علی اکبر:

بچشم آنچه تو گفتی ابا جناب پدر — هلاک ماتم گرامت شود علی اکبر

هر آنچه امر نمودی بجای آوردم — زیاده شد ز غم قتل این جوان دردم

(هاشم را روی تخته‌ای نهاده و نعش او را بردارند)

امام حسین (ع):

ای حوریان باغ جنان گریه سر کنید — خاک از غم شهادت هاشم به سر کنید

آیند از بهشت چه غلمان چه حوریان — در کربلا به هاشم بیکس گذر کنید

نعشش برید همره خود با دو صد خروش — سوی جنان ز مهر و محبت سفر کنید

در قصر منظری که برایم شده بنا — او را برید باب مرا پس خبر کنید

گوئید از زبان من ای حوریان خلد — سیرابش از شراب طهور آنقدر کنید

رفت از برای آب ندادند فرصتش — یاری به میهمان من خونجگر کنید

حوریان:

ای حوریان بیائید شادی به خود نمائید — اندر عزای هاشم دست و بغل گشائید

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص

(برادرزادهٔ سعد بن ابی وقاص)

هاشم ز کینه یاران شد کشته بهر امت   روحش پرید از تن در قصرهای جنت

در دشت کینه امروز یاران حسین غریب است   از حملهٔ بدان او زار و بی نصیب است

کشتید یاورانش از جور و ظلم عدوان   او تشنه لب ستاده ؛ جمع قوم و خویشان

بهر حسین مظلوم زینب غریب و زار است   باشد سکینه تشنه کلثوم بی قرار است

پایان مجلس

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۵۳	۴۳۱	۱۳

نسخه‌ها : امام حسین ؑ - زینب - سکینه - ام ابر - فضه - زن بنی اسد - مرد بنی اسد - دختر بنی اسد - حوریان - هاشم - شمر - ابن سعد - سنان

ملزومات مجلس :

مشک آب	ذوالجناح	تخته برای حمل اجساد	صندلی	فرش
۲	۱	۱	۵	

خیمه	شمشیر و نیزه و خنجر و سپر	خود و زره و چکمه	کفن	رختخواب
۲	۳ دست	۳ دست	۱	۱

لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان

از نسخهٔ خطی متعلق به مرحوم ابوطالب آقابابایی (از مهرجرقویه) در دهستان زفره کوهپایه اصفهان رونویسی نمودم

محمد حسن رجائی زفره‌ای

اسفند ۱۳۷۷ = ذی القعده ۱۴۱۹

رجا

تعزیه جرجیس پیغمبر و مشق جنگ علی اکبر و شهادت عثمان و جعفر برادران حضرت عباس (ع)

تعزیه جرجیس و نقش خنجر علی اکبر و شهادت عثمان و جعفر

برادران حضرت عباس

جرجیس: ای کریم ثنای ترا چسان گویم   طریق بندگیت را چگونه من پویم

زبان حمد بود عاجز از ره یاری   ترا رضا کنم از خویش ارچه رفتاری

مرا بدار به راهی که آن ترا است صلاح   که زآن کشم تن خود را به گلستان فلاح

پادشاه شامی:

بت پرستان مجلس را زینت و زیور کنید   جمله بت را شما زینت ز پا تا سر کنید

جبت و ند طاغوت و هُبل و لات و ود را با صنم

از ره یاری در این محضر شما حاضر کنید

آورید اکنون خدایان مرا در محفلم   تا رغم از جور چرخ و کینه اختر کنید

جبرئیل:

سلام من به تو ای ماه محفل تقدیس   ای گزیده پروردگار ای جرجیس

خدا ترا ز کرم تاج سروری داده   برای دعوت خلقان پیمبری داده

نموده حکم ز قسطنطنیه روی در شام   به شاه کافر شامی چنین دهی پیغام

که ترک بت کند و شرک کافری بنهد   بسوی خالق یکتای خویشتن برود

جرجیس:

ز کردگار هر آنچه شده مرا فرمان   بجان مطیعم و جان می کنم به وی قربان

ردیف	مالیات	بازنشستگی	ترفیع	قرض حسنه	بازنشستگی
۲۶	٠	٠	٠	٠	٠
۲۷	٠	٠	٠	١٠٠٠٠	٠٠
۲۸	٠	٠	٠	١٠٠٠٠	٠
۲۹	٠	٠	٠	٢٠٠٠	٠
۳۰	٠	٠	٠	٠	٠
۳۱	٠	٠	٠	٠	٠٠
۳۲	٠	٠	٠	٥٠٠٠	٠٠
	٠		٠		٠٠
		٠		٢٧٠٠٠	
	٠		٠		٠٠
		٠		١٥٣٠٠٠	

ص ۲

روم به جانب شام از پیام ایزد پاک   ز زنگ کفر کنم قلب شامیان را پاک

خطاب من به شما حاجبان مجلس شاه   چه از جوان و چه از پیر و چه سفید و سیاه

بیان کنید به سلطان - غریب بی یاری   رسانده بر تو پیام از مهین باری

غلام :

سرم فدای تو ای پادشاه با تمکین   بگوش جان شنو عرض این غلام کمین

به آستان تو ای پادشاه کشور شام   ستاده است غریبی به مطلب پیغام

پادشاه شامی :

دهید اذن به آن شخص تا درون آید   که شاید آنکه ز رویش به دل سکون آید

غلام :

به بارگاه قدم نه غریب خسته زار   که کرده است ترا نزد خویش شه احضار

جرجیس :

کسی را سلام از در این انجمن   که داند خدا را یکی بی سخن

شما هم ای پادشاه و وزیر   کنید ترک بت از صغیر و کبیر

شناسید حق را یکی بی مثال   ستایش بود لایق ذوالجلال

پادشاه شامی :

چه گویی تو ای مرد بیهوده گوی   از این گونه صحبت تو با من مگوی

مگر من خداوند دوران نیم   به مخلوق بی قدر سلطان نیم

جرجیس :

لب از گفته ناملایم ببند   سخن کی کنی گونه گویی تو چند

ص ۳

اگر سر بپیچی ز فرمان او   جزا بینی از لطف و احسان او

بکن سجده تو ایزد پاک را   که کرده ز کن خلق افلاک را

پادشاه شامی :

عجب خیره سر کس ز زنگ آمدی   همانا ز جانت به تنگ آمدی

چه کس از کجایی بگو نام خویش   که اینجا کشیدی سرانجام خویش

جرجیس :

مرا نام جرجیس پیغمبر است   خداوند عالم مرا یاور است

خدا حکم کرده که ای پادشاه   مکن ظلم بر خود به حق بر پناه

چرا دور از راه رحمان شدی   مطیع پرستان شیطان شدی

پادشاه شامی :

بیا بیا به بزم ای غلام نکوکیش   نمای جمع به زودی تو خرمنی آتش

ز راه ظلم بکن جامه‌های الوانش   بریز آتش حرمان به خرمن جانش

غلام :

برون بیار ز تن جامه را الا نادان   زنم به خرمن جان تو آتش سوزان

اگر گروه که هستید تابع ابلیس   زنید آتش کینه به پیکر جرجیس

جرجیس :

ستمگران جفاجو بر حذرم مکنید   از این بهانه مرا بی بها نه ام مکنید

بحق ذات خدا من بمیرم به شما   برای گفته مقصود رهبرم به شما

ص ۴

بیاورید به دین خدای من اقرار / که تا ز قهر نسوزد تن شما از نار

پادشاه شامی :

ستاده اید در تماشای ایا اشرار / کشید پیکر جرجیس را به چوبه دار

غلام :

به پای دار روان شو به پای خود جرجیس / گرفته بر خودت این آنکه کرده ای تلبیس

جرجیس :

خدایا پای دارم می برند از کینه این مردم / نمی گردند از کردار ایشان منفعل مردم

نه مهلت اینقدر دارم که از بهر تو بی منت / مجزات عبادت سر کنم یک لحظه بر طاعت

ندارم غم ز درد بیکسی من چون تو کس دارم / ندارم گر کسی بر سر تو را دارم چه غم دارم

جرجیس	غلام
بحمد الله که احوالم فزون است	ایا جرجیس احوال تو چون است
همان بیچون که خلقت کرده افلاک	که بیچون است ای محزون غمناک
بلی از کافرانید و ملاعین	مگر ما کافریم و عاری از دین
منم مملوک و او خود پادشاه است	تو را نزد خدای خود چه راه است
شب و روزش به شاهیش گواهی است	کجا بر شاه تو اسباب شاهی است
جهنم قهر او مهرش بهشت است	به شاهان مهر و قهر اندر سرشت است
زمین دوزخ بهشتش آسمان است	بهشتش کو کجا دوزخ نهان است

ص ۵

جرجیس	غلام
بلی هستم غریب بی نصیبی	دلم شد نرم گویا تو غریبی
ز مادر بهتر است الطاف حق باری	در این غربت مگر مادر نداری
نخواهم کس که تسکینم بجوید	کی مادر که تا خونت بشوید
کند نظاره بر جسمم ستاره	به زخمت کی کند از غم نظاره
امیدم سجده کردن بر الاهی	در این هنگام جان دادن چه خواهی
الاها قادرا الله اکبر	عبادت کن تو ای محزون مضطر
سپردم جان به راحت ای خداوند	ملامت آتشی بر جانم افکند
خدا بر او در رحمت گشاید	رجا از بهر تو افغان نماید

(جرجیس را بر دار زنند)

غلام

خطاب من به تو ای پادشاه کشور شام / رسید کوکب جرجیس را وبال تمام

بدان امیر که جرجیس رفت از دنیا / وداع گفت جهان را به ناله و غوغا

پادشاه شام :

ایا غلام مبادا دهی به خلق خبر / که بود حضرت جرجیس خسته پیغمبر

غریب گر که در این شهر بی مددکار زید / صلا زنید که جسمش ز نخل بردارید

غلام :

ای غریبان ولایت یک غریبی با محن / بی نصیب از ولایت دور از شهر و وطن

جان سپرده در غریبی نیست یاری در برش / تا گذارد بر سر سینه ز راه غم سرش

ای غریبان غصه این زاری سامان خورید / باز گیریدش ز نخل و سوی قبرستان برید

جبرئیل:

الا ای اهل محفل پیر و برنا — نمود زنده دگر جرجیس حالا

دوباره زنده شد جرجیس نالان — بکن دعوت دگر بر بت پرستان

جرجیس (زنده شده گوید)

بحمدالله که شد جان شیرین — نمودم صرف با صد عز و تمکین

بحمدالله که اندر کوی جانان — ذبیحم همچو اسماعیل قربان

بحمدالله بدم شاکر به شاکی — حیاتی بُد مرا بعد از هلاکی

جبرئیل:

ستوده بنده شایسته خدا جرجیس — خدای گفت که زنهار مباد این تلبیس

اگر تن تو جدا دید زین مصیبت و غم — غمین مباش که من هم می‌نهم بر او مرهم

پیمبری تو طریق سلوک آور پیش — برو به شاه و بکن دعوت و بکن تشویش

جرجیس:

ایا جماعت از راه حق شده بیرون — رسید باز خطابم ز حضرت بیچون

که با خلق بگویم ز وعده‌ها و وعید — شما به قول من دل شکسته گوش دهید

نظر کنید در این شب ز قدرت باری — چه صنعتی است در این آسمان زنگاری

خدای را بشناسید راحم و رحمن — برون روید شما از اطاعت شیطان

غلام:

ایا امیر به نزدت حکایتی دارم — بده تو گوش که نیکو روایتی دارم

هزار گونه نمودیم حیله و تلبیس — شهید ظلم نمودیم حضرت جرجیس

شده است زنده دگر عزم ادعا دارد — به خلق دعوت حق را ز نو بسپارد

پادشاه شامی:

ای گروه نمایید سنگ بارانش — ز سنگ کینه نمایید باز بیجانش

زنید سنگ به جسمش که تا هلاک شود — ز مرگ او بنشانید جمله یارانش

به پای دار کشید و زنید سنگ جفا — ز بعد سنگ نمائید تیربارانش

غلام:

سنگ کین بارید ای یاران کنون بر پیکرش — تا نشیند در عزای او ز ماتم مادرش

ایها الجهال سنگ کینه به جسم او زنید — جمله دندان او از کلبتین بیرون کشید

از دم تیر آهن گوشت پیکر او را برید — جسم پاک او به روی خاک و خار ره کشید

جرجیس:

کریم بنده نوازا ببین که قوم ظلوم — چه جورها که به من می‌کنند مردم

گهی به شانه آهن کشند اعضایم — گهی به سنگ جفا می‌کنند بی‌جانم

بر این بلیه رضایم که زن من انکار — به وحدت تو بیارند جملگی اقرار

روم ز صدمه این درد از جهان فنا — اقول اشهد ان لا اله الا الله

غلام:

ایا امیر بشارت ترا به صد تلبیس — زدیم سنگ ز بس ما به پیکر جرجیس

ز صدمه گشت تنش خرد و رفت از دنیا — شدیم فارغ از این غم دگر مکن غوغا

پادشاه شامی:

هزار شکر که شد کشته حضرت جرجیس — شدیم فارغ از این رنج و حیله و تلبیس

زنید طبل بشارت که سروری داریم — بروی تخت به مخلوق برتری داریم

جبرئیل:

رسول حضرت رب العلی ایا جرجیس — به دام جور و جفا مبتلا ایا جرجیس

نجات خیز تو جرجیس زار بی اکراه — به امر حق تو بشو زنده هم باذن الله

خدا سلام رساند بر تو با اجلال — که ای حزین دل افکار زار کن الحال

بدین الم که به دل راه داده‌ای چونی — به قید غم که کنون درفتاده‌ای چونی

جرجیس (زنده شده گوید)

ایا ملائک پیغام کردگار جلیل — ببر به درگه باری پیام عبد ذلیل

بگو به او که منم بنده و تو مولایی — به صبر دار مرا ده به من شکیبایی

اگر که بند مشقت کشم همه ایام — طریق بندگی او کجا رسد انجام

جبرئیل:

هزار مرتبه‌ات مرحبا ایا جرجیس — خدای توست نگارت رضا ایا جرجیس

خدات گفته مترس از عدو و شادان باش — دلیل و هادی این قوم نامسلمان باش

مترس بر تو خدای جهانیان یار است — دهد خلاصیت از هر بلا که دشوار است

ولی بدان که همین کافران سنگ به مشت — به چار دفعه به چار از بلات خواهند کشت

صبور باش و مخور غم که زندگیت دهم — سران جور و جفا را به بندگیت دهم

جرجیس:

ببین به جسم من داغدار یا الله — سیاه گشته به من روزگار یا الله

ایا گروه شناسید آن خدای که او — به پا نموده جهان را به قوت نبرد

کنید توبه و رو سوی کردگار برید — به ذکر پادشه انس و جان بپردازید

پادشاه شامی:

هنوز حضرت جرجیس زندگی دارد — یقین به ما سخن از راه بندگی دارد

غلامان جملگی تازیانه بردارید — ز تازیانه تن او ریش بیازارید

به کف گرفته همه تازیانه از عدوان — زنید بر تنش محکم و پشت او شود بیجان

غلام:

تازیانه می‌زنم از راه کین بر پیکرت — کو معین و یاورت

میکنم رنگین ز خونت این زمان پیراهنت — میشکنم از کین سرت

جرجیس:

به دوستان خدا دست کین نگه دارید — بس است دیگرم ای ناکسان میازارید

ز تازیانه اگر دیگرم شود بیجان — در راضیم به رضای خدای کون و مکان

غلام:

جرجیس زار زار تا کی کنی تو دعوت — این دعوت تو بی جاست بر قوم بی مروت

جرجیس:

یارب ز من گناهی آمد چه بر سر من — از تازیانه مجروح گردیده پیکر من

غلام:

دیگر مگو خدایی باشد به غیر رب ما — دیدی چگونه گشتی مغلوب در بر ما

جرجیس:

ای بی مروت آخر کن از خدای شرم — از بهر چه نداری از روی من تو آزرم

غلام:

اکنون روی ز دنیا با حال بینوایی — بر اهل مجلس ما بنما دگر دعایی

جرجیس:

بزرگوار خدایا شهید کین گشتم — فدای راه تو من از ره یقین گشتم

ببخش جرم رجا را ز لطف یوم نشور — دگر تمامی حضار از انشاد ذکر

نه آرزوست مرا غیر وصل رحمت او   اقول و اشهد ان لا اله الا هو

غلام:

مژده شاها که شد این وحشه ز راه بلیس   کشته و قطع نمودم که به مرده جرجیس

دیگر او زنده نخواهد شدن اندر دنیا   گو نوازند دف و چنگ و ز کوس و کرنا

پادشاه شامی:

طبالچی بیا کوس طرب بزن   در جشن با دهل با صد ادب بزن

بت که بیاورید با زینت تمام   تا سجده شان کنم از راه احترام

بر دشمنی ما جرجیس ناتوان   او کشته گشت و ما گشتیم شادمان

جبرئیل:

خطاب من به تو جرجیس حکم شد ز اله   شوی تو زنده دگر باره هم به اذن اله

برو و دعوت این قوم کن تو از یاری   که یار توست بهر وقت حضرت باری

جرجیس: (زنده شده گوید)

الا بت پرستان بد اعتبار   کنید تا کی بت پرستی شعار

بترسید از قادر ذوالمنن   به جان بشنوید این سخن های من

کنید ترک بت ای گروه جهول   کنید دعوت کبریا را قبول

غلام:

خطاب من به تو ای پادشاه کشور شام   عجب که حضرت جرجیس میدهد پیغام

شده است زنده به ما می کند دگر دعوت   رسیده وقت که جان بسپریم زین محنت

پادشاه شامی:

علاج نیست دگر سر بریدنش از خنجر   سر بریده ندارد خبر ز خیر و ز شر

کشید تیغ و کشیدش چو گوسفند همین   مگر ز کشتن او آیدم به دل تسکین

غلام:

به زیر تیغ بکش گردن خود ای جرجیس   مگر ز کشتن تو وارهیم از ابلیس

جرجیس:

مرا چه باک بترسم چو من از کشتن   به راه دوست بیا این سر است و این گردن

چه من کشیده به دنیا مشقت و حرمان   به روزگار ندیده است دیده دوران

جبرئیل:

غم مخور جرجیس زار مبتلا   یاد آور واقعات کربلا

شمر برد راس شاه دین حسین   می زند راس حسین اندر سنین

پیش چشم دخترانش بالتمام   راس او بر نیزه باشد بالتمام

جرجیس	جبرئیل
بگو حسین که باشد ز راه مهر و وفا	گل ریاض محمد شه سپهر حیا
محمد عربی را اگر پسر باشد	بلی ز جان عزیزش عزیزتر باشد
به من بگو که حسین باب مادرش کیست	وصی حضرت احمد که او علی ولی است
که هست مادر آن برگزیده اخیار	بنام فاطمه فرزند احمد مختار
برادرش که بود آن گزیده ذوالمنن	بود برادر با افسرش امام حسن
برای چیست حسین در مشقت و زحمت	برای بخشش عصیان مجمع امت

بگو که مشهد آن تشنه کجا باشد — محل قتل او دشت کربلا باشد

در آنجا چگونه به او می کنند عزاداری — کنند مدام در آنجا اشک از بصر جاری

چه می شود که ببینم گزارشات حسین — فقط نما و حسین را ببین به رای العین

(سپس دو انگشت جبرئیل نگاه کند)

بند ۵۵ بیت ۱۵۳

شمر:

ای نور چشم احمد ای سرور وری — ای آنکه برگزیده تو را کردگار حی

نجل علی و نسل نبی نور فاطمه — بنگر صدای کوس و دهل بانگ نای و نی

تو صالحی و صالح پیغمبرت غلام — این قوم بین که ناقه صالح کنند پی

داری مبارزی اگر او را فرست زود — تا رأس او ز نیزه در اندازم به نوک نی

امام حسین (ع):

ای چرخ کجمدار ز دست تو داد هی — کردی ز راه ظلم مرا فرد غم طی

ای روزگار از ستم و کینه تو داد — آخر شدی به گلشن جانم زمان دی

آه از دمی که اهل حرم زد درد و آه — بس برکشند ناله سرو شند همچو نی

آه از دمی که پیکرم افتد به خاک گرم — برند سر ز جسم من از بهر ملک ری

شمر:

پادشاها ملکا کن نظری بر حالم — که غضنفر ز فرخ رخ و نیکو فالم

ای که در گلشن جانا بلبل چه خوش خوانی — همچو زاغم که به وقت سخنانت لالم

پادشاها تو منت بنده تو مولا من عبد — نور تو ظلمت و کین بین تو الف من دالم

یا نما بیعت ما یا به سوی رزم بیا — طالب قتل تو هر هفته و ماه و سالم

امام حسین (ع):

ملکا دادگرا واقفی از احوالم — هر دم از تیر شماتت

بین چسان لشکر بیداد کنند پامالم

هر دم از تیر شماتت جگرم ریش کنند — وز ستمشان به شب و روز چه نی می نالم

یا علی یک نظری کن به سوی کرب و بلا — از ره لطف بپرسی ز چه رو احوالم

شمر:

ای ز تو بر پاست نه رواق معلق — از امر تو گشته تمام ارض مطبق

خصم تو گر کوه بشکند بهم او را — زلزله سطوتت به مالت محقق

بشنو و کن بیعت یزید و گرنه — کاخ زمین را کنم ز قتل تو منشق

بین که شده جمله پاره خویش و تبارت — گشته و کار تو افتاده ز رونق

امام حسین (ع):

ای که ندیدم چه تو ستمگر مطلق — ای که تو پوشیده چشم خویشتن از حق

گرچه منم ناخدای کشتی امکان — از چه به دریای غم شکسته به زورق

سبط نبی گوشوار عرش خدایم — حجت حقم که بر شماست محقق

از چه سبب خون من مباح شد آخر — نور و ظلم کفر و دین کنید مطابق

شمر:

یا ابن ختم الانبیا اندر دلم آذر گرفت — در جواب تو زبانم لال و نطقم در گرفت

کار من تنها نباشد کشتنت بلا دریغ — این همه میثاق و عهد او از همه لشکر گرفت

گر که بیعت میکنی این قصه کوته میشود / تو امن لشکر نباید قصه را از سر گرفت

امام حسین (ع):

ای ستمگر جد پاکم از خدا افسر گرفت / افسر ما از حجاب عرش بالا بر گرفت

گر سر بابم بخون شد غرقه در وقت سجود / زیر تیغش در غزا روح الامین شهپر گرفت

چیست منظور تو ای شمر ستمکار عنید / آتش حرص و طمع در جان تو دیگر گرفت

شمر:

یا ابن خیر المرسلین کار من از محشر گذشت / همتی کو تا قیامت زین گنه او در گذشت

آتش دوزخ پسندیدم پی بهر ملک ری / چون کنم من زین حکایت آب از سر درگذشت

امام حسین (ع):

از برای ملک ری نتوان ز پیغمبر گذشت / نیست عاقل آنکه از دین بهر سیم و زر گذشت

ای لعین بی بهره خواهی ماند از دنیا و دین / عاقبت ناکام باشد آنکه از داور گذشت

شمر:

ای شهریار با تو کنون جنگ می کنم / از خون زمین ماریه را رنگ می کنم

من در ازل تعهد قتل تو کرده ام / عمری است بر قتال تو آهنگ می کنم

از هر کناره راه تو بندم و از ستم / با تیر و نیزه عرصه به تو تنگ می کنم

امام حسین (ع):

بر آستان قدس من آهنگ می کنم / بیعت نمی کنم به شما جنگ می کنم

گردم اگر شهید به فردوس جاودان / جا در بر رسول برادر درنگ می کنم

بالله اگر که تیغ کشم در صف مصاف / از خون شان زمین بلا رنگ می کنم

شمر:

یاران زنید طبل که نامم به ننگ شد / بگذشت کار صلح و دم از رزم و جنگ شد

بگذار پای خویش به میدان کارزار / بگذشت گفتگوی و بسی وقت تنگ شد

امام حسین (ع)

محنت بیکس شده ام ای فلک کج رفتار / چه کنم یاری تنها به بر چند هزار

هر دم از غصه مرا طاقت و تابم نبود / هر دم از گریه مرا سیل بباری به کنار

آخر از تیغ ستم بیداد مخالف دانم / نخل قدم فتد از پا بکف این کفار

حضرت عباس:

افسوس و درد و داد نبیند هیچ مادری / هرگز نزاده است چه من تیره اختری

بودی برادری چه حسن بر سرم دگر / مانند مرتضی پدر اژدها دری

الحال بیکس است حسین شاه کم سپاه / اذنم نمیدهد که به راهش دهم سری

امام حسین (ع):

عباس ای برادر غمناک خوش خصال / بخرام سوی زنان بحرم ای خجسته فال

خواهی مرا به دام بلا مبتلا کنی / با شخص هجر و محنت و غم آشنا کنی

حضرت عباس:

شوم فدای تو ای شه فدای جن و بشر / کمینه خادم تو ایستاده است به در

چه مطلب است بگو با ما ای اسلام پناه / که تا به خاک درت جبین نهد عباس

امام حسین (ع):

بیا نما به من عباس ای برادر جان / علم گرفته بکن از چه گشته ای حیران

عیان بود ز چه آثار غم به رخسارت / چرا نسیم الم می وزد ز گلزارت

حضرت عباس:

به اذن حضرت تو خواهم ای برادر جان   ز روی شوق کنم در ره تو جان قربان

بده اجازه ام ای کوثر عرش مبین   که رو کنم سوی میدان به جنگ لشکر کین

امام حسین (ع)

تو صاحب علم لشکر و لوای منی   تو نور مردمک چشم پر بکای منی

علم بدست تو تا هست این گروه دغا   گمان کنند که برپاست لشکر از ما

حضرت عباس:

به سر نمانده دگر لشکری و غمخواری   برای چیست دگر شاهی و علمداری

علم برای تو خوب است اگر سرت باشد   وگرنه خاک به فرق برادرت باشد

مرا بجان عزیزت که زندگی عار است   ولی خوش است که عباس تو علمدار است

امام حسین (ع):

ایا عباس ای جان برادر   تو هستی یادگار باب و حیدر(ع)

تورا اعلام سازم از وقایع   که هستی سرور و سالار لشکر

علی اکبر نزده سرد و گرمی   جوان است و ندیده خیر و هم شر

بده او را تو مشق جنگ کار   که تا آموزد آداب ای دلاور

حضرت عباس:

الا ای به رخ آفتاب منور   سرور دل و دیده شهزاده اکبر

ز خیمه برون آی ای کوکب زمانی   که با تو مرا مطلبی هست دیگر

علی اکبر:

به قربانت ای عم سپهدار لشکر   بفرما بمن مطلبت ای غضنفر

به مثل غلام ای علمدار بابم   بخدمت ستادم تورا در برابر

حضرت عباس:

ایا نور چشمان ساقی کوثر   عزیز حسین و شبیه پیمبر

بیا تا طریق نبردت بگویم   که تا در نمانی ز پرخاش لشکر

بیاموزمت شیوه جنگجویی   که بر پایی از جنگ شیران سراسر

علی اکبر:

بچشم ای نهال برومند حیدر   بپوشم سلاح نبردم به پیکر

بیاموز رزمم کنون ای عمو جان   که تا در نمانم ز پرخاش لشکر

حضرت عباس:

بکش تیغ خود از میان ای غضنفر   بیار اسپر و بر سرت آر اسپر

چه از راست آیم ز چپ حمله ور شو   ز چپ راست کش تیغ و از راست آور

چو ضرب مرا از سپر رد نمایی   بزن ضربتی بر کلاه خود مغفر

علی اکبر:

شدم مستعد بهر جنگ ای غضنفر   چه سازم دگر ای عموی دلاور

دو جنگی که بر گردیده شه [?] مقابل   ز اوصاف خود دم زنندی مکرر

حضرت عباس:

منم زور بازوی پروردگار   ز نسل علی صاحب ذوالفقار

بود قوتم قوۀ حیدری   که دارم رقم شوکت حیدری

منم آنکه شیران شر افکنم   حسین علی را برادر منم

تو ای نوجوان پهلو جنگجو   ز اوصاف خود هرچه داری بگو

علی اکبر:

منم ضیغم رزم اهل جفا   منم یکه تاز صف کربلا

منم آن که جدم نبی الوری است   دگر جد من شاه خیبر گشا است

منم آنکه بر سروران سرورم   شبیه پیمبر علی اکبرم

منم آنکه دایم رجا از محن   کند گریه بر من به سر و علن

امام حسین (ع):

بیا ای خواهر من دیده تر کن   کمر بسته به پا معجر به سر کن

بیا از خیمه بیرون مرو جانا   تماشای علی اکبر تو بنما

دو بازویم بگیرید ای عزیزان   که بینم اکبر آن سرو خرامان

که چون عباس جنگ آموزد او را   به دل آهنگ دل افروزد او را

زینب   **امام حسین (ع)**

مرا عرضی است با تو ای برادر   چه ات مطلب بگو ای جان خواهر

چرا عباس شد رزمی به اکبر   کند تعلیم جنگ و رزم لشکر

خیالت چیست برگو بهر ایشان   به راه شیعیان بازد سر و جان

مگر این شیعیان بهتر ز جانند   همه اندر محرم روضه خوانند

مرخص کن بگیرم دور ایشان   ببین نظم و نظام نور چشمان

زینب:

برادر طاقتم از دل ربودی   غمم زین ماجرا بر دل فزودی

علی اکبر جوان است ای برادر   ندارد طاقت شمشیر و خنجر

بود عباس من چون شیر غران   چسان اکبر برد از دست او جان

ندارم دل که بینم اکبر زار   بدست عم خود باشد گرفتار

دخیلت ای برادر چاره ای ساز   که می ترسم شوم با غصه دمساز

امام حسین (ع):

بگیر آرام یکدم جان خواهر   دهد تعلیم عباسم به اکبر

چه سازی بعد ازاین برگو چه چاره   که اکبر را ببینی پاره پاره

چه سازی آن زمان ای زار مضطر   که اکبر رو کند بر جنگ کافر

نمیدانی چه می سازی تو خواهر   در آن ساعت که بینی کشته اکبر

زینب:

الامان عباس ای فخر زمن   پیش چشمم حمله بر اکبر مکن

شرم بنما ای علی جان از عمو   میکشی تیغ از چه رو بر روی او

طاقتی دیگر ندارم یا حسین (ع)   بین به چشم اشکبارم یا حسین (ع)

امام حسین (ع):

بس است ای روح جسم و جان من عباس نام آور

بس است ای نور چشمان من ای تازه جوان اکبر

به سوی خیمه گه آیید رو گویم بیا سانیه [?]

ببینم تا چه پیش آید مرا از گردش اختر

ص ۲۰

حضرت عباس :

چرا دیده پر نم چرا اشکباری   که مرده ام من برادر نداری

ام حسین (ع) :

چرا خون نگریم چرا خون نبارم   شهنشاهم و هیچ لشکر ندارم

حضرت عباس :

مریز اشک دیده بمیرم برایت   که اندر این جا تو یاور نداری

ام حسین (ع) :

رقیه لب تشنه در غش   امید حیاتی به اصغر ندارم

حضرت عباس :

دریغا خدایا حسین گشته بی یار   مگر رحم ای چرخ آخر نداری

ام حسین (ع) :

گذارید بر حال خود تا بنالم   که یاری بجز دیده تر ندارم

حضرت عباس :

ای کودکان دری دامان مادرم   نور دیدگان باب و معین برادرم

بسپارمت بنیم که شماها نهید پیش   بهر قتال لشکر کفار سینه ریش

همراه امام خویش نمایید جان فدا   نائل شوید به فیض خداوند کبریا

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

سمعاً و طاعتاً نبود با از این مراد   ما را به دهر کار دگران بجز این نزاد

سر را برای سرور عالم فدا کنیم   راضی ز خویش جده و پدر از وفا کنیم

چندان کنیم جنگ که در خون غوطه ور شویم   زین دهر دون به سرخ رو به نزد پدر شویم

حضرت عباس :

صد آفرین به غیرتتان ای برادران   ای مرحبا به همتتان ای برادران

ص ۲۱

یارب برادران مرا در صف جهاد   توفیق ده ز لطف که باشند با مراد

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

عباس ای برادر با اقتدار ما   سر بی حسین گو که چه آید بکار ما

مطلب ز زندگی به جهان زندگی اوست   مقصود زندگی همه پایندگی اوست

دانیم او شهید شود اندر این مقام   چون او شود شهید به ما زندگی حرام

حضرت عباس :

ای نور دیدگان من ای دو برادران   سوی حسین با ادب اینک شوید روان

سر را به روی دست به هنگامه سرور   اول روید در بر آن شاه در حضور

جعفر   عثمان

السلام ای شاه مظلومان حسین   السلام ای مقتدای عالمین

حاجتی دارم بر تو یا اخا   کن مرخص سوی حرب اشقیا

کن مرخص من به قربان سرت   زین تمنا آمدم اندر برت

مطلبم را کن روا ای نور عین   کن نظر من نا امیدم یا حسین

دست من بر دامنت آقا امان   رحم کن بر ما ای شاه جهان

شد ز هوش از تشنگی ای دخترت   بس نمود او العطش اندر برت

بین علی اصغر ز تبش بنموده غش   جان ندارد در بدن او از عطش

کن مرخص رو سوی میدان کنیم   فکر ای با دل بریان کنیم

جعفر — **عثمان**

کز بهر غمش تمام جا زاری کنند　　هر روز و شب بر ما عزاداری کنند

امام حسین (ع):

کنون که عازم حرب‌اید ای دو سرو روان　　یقین ز داغ شما دیده‌ام شود گریان

روید خدمت عباس بهر حرب نکوست　　رضای او به من است و رضای من با اوست

جعفر — **عثمان**

آقا به سر علی اکبر　　آقا به حق علی اصغر

آقا به رخ منیر عباس　　آقا به حق سلاله ناس

ده رخصت‌مان به جان نثاری　　بردار مرا ز دل تو باری

ده اذن که سر فدا نمائیم　　رو جانب اشقیا نمائیم

ده اذن به ما به حق قرآن　　تا جان به رهت کنیم قربان

امام حسین (ع):

ای جمع برادران زارم　　ای نور دو چشم اشکبارم

چون تاب ندارم حزینم　　این جسم شما به خاک بینم

ای آه شکست پشتم ای آه　　چون جان منید هر دو والله

بر اهل حرم وداع گوئید　　آنگه ره قتلگاه پوئید

جعفر — **عثمان**

کامم میسر شد شکر لله　　گشتم رخص الحمد لله

گر تیر بارد از خیل لشکر　　بر تن خریدم در راه داور

جعفر — **عثمان**

من جان ببازم در راه جانان　　سازم فدا سر بر شاه خوبان

این لحظه ما را خلعت بپوشان　　تا رو نمائیم بر سوی میدان

ای اهلبیت خاص پیمبر　　ای دختران زهرای اطهر

کمتر نمائید از جان حلالم　　فارغ نمائید از هر ملالم

زینب:

ای جعفر پاک گوهر من　　ای نور دو دیده تر من

عثمان به فدای جان زارت　　قربان دو چشم اشکبارت

بهر چه سبب در این بیابان　　با شیعه قرین آه و افغان

تسکین بدهید زینب زار　　آنگه بروید سوی اشرار

جعفر — **عثمان**

ای گوهر درج غصه و غم　　ای اختر برج رنج و ماتم

ای خواهر جان رسیده بر لب　　محنت‌کش روزگار زینب

تشریف ز خیمه آر بیرون　　تا این دو برادران محزون

با حضرت تو وداع آخر　　گوئید کنون به دیده تر

خواهر به کجا توان که ماها　　بینیم حسین غریب و تنها

بگذارد ما در این مصیبت　　باریم سری به روز محنت

خواهیم رویم سوی میدان　　گردیم به راه دوست قربان

زینب:

وای از دل بیقرار زینب — داد از الم نهان زینب

گردد چو حسین شهید عطشان — گردیم اسیر و زار و نالان

راضی نشوید زینب زار — همچون اسرا رود به بازار

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

ای خاک زمانه بر سر ما — از گردش روزگار و اعدا

ما زنده و تو اسیر عدوان — الحق سزدم به تن بود جان

زینب:

چون شد که شوم اسیر دشمن — از داغ شما سیه کنم تن

دل خوش به برادران نامی — دارم به جهان به نیک نامی

گر داده اجازتت برادر — رو سوی سپاه و آب آور

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

اخوان ره به سوی جمع کمات بریم — عرض حاجت به بر قاضی حاجات بریم

یا حسین دیر شده گر ز برت ما برویم — الم و محنت و اندوه و بلیات بریم

از زمین بوسیت ای شاه بده اذن به ما — علم و عزت و حرمت به سماوات بریم

امام حسین (ع):

ای خوش آن روزی که در یثرب شما — یار هم بودید فارغ از بلا

ای خوش آن روزی که با هم از وفا — می نشاندی روی زانویش شما

حال اکنون بی نوایی می کشید — درد و رنجی از جدایی می کشید

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

ای دوستان و یاران داد از غم جدایی — فریاد و آه و افغان از درد بینوایی

امام حسین (ع) - حضرت عباس (همصدا گویند)

ای بی‌کسان بگریید روز مصیبت آمد — یاران همه بنالید ایام فرقت آمد

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

احوال ما که پرسد از ما در پریشان — ام البنین کجایی بنگر به ما ز احسان

امام حسین (ع) - حضرت عباس (همصدا گویند)

یاران زنید بر سر عثمان و جعفر من — چون باد صبحگاهی رفتند از بر من

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

امام حسین (ع):

ای زادگان ساحت دیهیم هل اتی — نوباوگان صفدر میدان لافتی

بیرون زنید خیمه ز دروازه جهان — کمانید از قفای شما خیل همرهان

جعفر - عثمان (همصدا گویند)

شکر خدا که نخل سعادت گرفت بار — ز غنچه مراد سر از شاخ اعتبار

ما را چه قابل آنکه فدای سرت شویم — خواهیم جان نثار علی اکبرت شویم

بنشین که ما به دور تو گردیم یا حسین — نبود دگر غمی به خداوند عالمین

امام حسین (ع)

به جعفر یاوری کن ای برادر

بیا پوشم کفن اندر بر تو

بنه مغفر به سر عثمان افگار

حضرت عباس

به عثمان شو برادر یار و یاور

کفن می پوشم قربان سر تو

به سر بگذار خود ای جعفر زار

حمایل کن تو تیغ ای راحت جان / زراه پردلی برزن تو دامان

به دوش خود بیفکن این سپر را / بکن قربان جانان جان و سر را

حبیبا بیدم تو یاری از وفا کن / علی را با خبر زین ماجرا کن

بگو مانده حسینت بیکس و یار / جوانانش پر از خون روی گلزار

عزیزان داغ دیدن مشکل آید / برادر داغ هجرت بر دل آید

روان شو امیدم ای عثمان مضطر / خدا یار تو ای غمدیده جعفر

خدا پشت و پناهت ای برادر / برو جعفر معینت حی داور

الاهی نوجوانی بد نبیند / به این غربت کسی کمتر نشیند

رجا را ای خدا از اهل جا کن / نصیبش از کرم کرب و بلا کن

جعفر:

ایا کافران ضلالت شعار / خداناشناسان بی ننگ و عار

عثمان:

ایا بدگهر قوم برگشته بخت / و یا میوه نابکار درخت

جعفر:

منم جعفر بن علی ای سپاه / چه شیر دژم در صف رزمگاه

عثمان:

مرا نام عثمان ابن علی است / که از تیغ بابم جهان منجلی است

جعفر:

بترسید از قهر روز جزا / به یاد آورید از عذاب خدا

عثمان:

شرار از دم تیغ آتش فشان / بریزم به جان همه دشمنان

جعفر:

منم نوری از نور آمیخته / منم نقره ای از طلا ریخته

عثمان:

منم نور چشم شه لافتی / منم پور شاهنشه انما

جعفر:

اگر در صف کین کمی همت مرد / نهد پای مردی به دشت نبرد

عثمان:

چنان خون بریزم در این دشت کین / که گوید جهان آفرین - آفرین

شمر:

ایا لشکر از چار جانب تمام / خروشید مانند شیر از کنام

بگیرید دور دو شیر عرین / نگونشان زنید از ستم بر زمین

جعفر - عثمان (هم صدا گویند)

یا صاحب ذوالفقار فتحی فتحی / ای والد زینب و چار فتحی فتحی

(جنگ کنند و بعد از جنگ روی زمین افتند)

مه بدنی لطف و وفا سلام علیک / غریب تشنه لب کربلا سلام علیک

دریغ و درد که از دیدن تو مأیوسیم / نشد نصیب که پای مبارکت بوسیم

بریم سلام ترا خدمت رسول الله / اقول و اشهد ان لا اله الا الله

شمر:

یا حسین بنگر که جعفر و عثمان / هر دو در خون خود شدند غلطان

هردو از عمر نا امید شدند — هر دو تن از جفا شهید شدند

امام حسین(ع) — حضرت عباس

برادر جان ایا عباس نالان — چه فرمایش بود ای شاه خوبان

روانه شو بسوی میدان ای برادر — بجنگم ای زاده زهرای اطهر

بدم تن گلزار رو تو بگو — چه سازم دیگر ای شاه ملک خو

تو از جعفر سراغ از قد بنما — تفحص کن زعثمان هم تو شاها؟

چه گردیدی جدا از این دلفکار — چه سازم تن فدایت با دل زار

به آواز جلی برخوان علی را — کند آسان علی هر مشکلی را

مدد کن یا علی در جنگ ما را — بده فتحی به ما ای شاه بطحا

(امام حسین(ع) و حضرت عباس قدری جنگ کنند)

ایا عثمان گلزار در کجایی — کجایی جعفر دلخون کجائی

کجایی ای مرا غمدیده جعفر — کجایی امیدم ای عثمان مضطر

فغان گردید چشمانم دگر تار — کجایی جعفر ای مقتول اشرار

کجایی ای مرا نور دو چشمان — ببین از هجران حسینم گریان

امام حسین(ع):

قربانت ای برادر ای بینوای مضطر — از جور ظلم کافر گشتی بخون شناور

حضرت عباس:

ای جعفر وفادار گشتی شهید کافر — جسمت چرا چنین شد پاره ز تیغ و خنجر

امام حسین(ع):

در خیمه رسانم نعش تو را از یاری — در نزد خواهر خود از روی غمگساری

حضرت عباس:

بر دوش خود کشم من این نعش پاره پاره — زخم تنت ببینم افزون تر از ستاره

امام حسین(ع):

زینب بیا نظر کن عثمان شهید کین شد — بسپرده جان شیرین قسمت به ما چنین شد

حضرت عباس:

خواهر بیا که جعفر آمد ز سوی میدان — با جسم پاره پاره ای خواهر پریشان

زینب:

یاران چه سازم زین غریبی — فریاد و افغان از بی نصیبی

عثمان و جعفر از کین شهیدند — جام شهادت بر سر کشیدند

بینم تنت را پاره ز خنجر — جعفر فدای جسم تو خواهر

عثمان فدایت جان و سر من — نعشت فتاده اندر بر من

یارب ببیند کس داغ ایشان — داغ برادر سخت است عزیزان

یارب ببخشا جرم رجا را — کن دفع از او رنج و بلا را

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۵۳	۴۱۲	۱۱

از نسخه خطی بخط مرحوم محمدعلی رجاء زفره‌ای (۱۲۸۱ – ۱۳۶۱ ق) مورخه صفر ۱۳۴۴ قمری در روستای زفره کوهپایه اصفهان رونویسی نمودم

محمدحسن رجائی زفره‌ای — اسفند ۷۷ – ذی القعده ۱۴۱۹

ص ۳۰

نسخه‌خوانان :

جرجیس - پادشاه شام - غلام - جبرئیل - امام حسین(ع) - حضرت عباس -

- عثمان - جعفر - زینب - علی اکبر - شمر

ضروریات مجلس :

دار ۱ — چوب و هیزم و آتش — تازیانه ۱ — کفن ۱ — شمشیر ۱

کرسی و صندلی — زنش — اسلحه (شمشیر و خنجر و سپر و گرز) — علم ۱

طناب ۱ — لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان

۲ درصد بیمه	مسکن	متفرقه	وام رفاه	معوقه	بازنشستگی ملی	و ام ۰/۰۷ بیمه	ب ت
۸۲۸۰۰	۰	۰	۵۱۷۵۰	۰	۰	۲۵۲۰۰	۰
۶۹۶۶۹	۰	۰	۱۰۳۵۰۰	۰	۰	۲۰۷۹۰	۰
۶۹۶۶۹	۸۳۳۳	۰	۰	۰	۰	۲۰۷۹۰	
۶۹۶۶۹	۰	۰	۳۵۰۵۶	۰	۰	۲۰۷۹۰	
۶۹۶۶۹	۰	۰	۳۵۰۵۶	۰	۰	۲۰۷۹۰	
۶۹۶۶۹	۰	۰	۷۳۳۸۹	۰	۰	۲۰۷۹۰	
۶۹۶۶۹	۰	۰	۵۲۵۸۴	۰	۰	۲۰۷۹۰	۰
	۸۳۳۳		۳۵۱۳۳۵		۰		۰
۵۰۰۸۱۴		۰		۰		۱۴۹۹۴۰	
	۱۶۷۳۳		۱۷۳۹۲۱۷		۰		۰
۲۲۵۵۶۷۰		۴۹۴۲۰		۰		۶۷۴۱۰۰	

مبلغ متفرقه

ص ۳۰

عرجنین - پادشاه شام - غلام - جبرئیل - امام حسین - حضرت عباس -

عثمان - جعفر - زینب - علی اکبر - شمر

دار   جعبه ... آتش   تازیانه   کفن   شمشیر

مجلس مرد غادار و فروختن پسر خود

مجلس مرد عزادار و فروختن پسر خود

عبدالله :

یارب تو مدار دورم از کوی حسین (ع) — در گلشن عمر من وزد بوی حسین

هر ساله عزادار شه دین بودم — امسال کشم خجالت از روی حسین (ع)

زن عبدالله :

الاهی بخون گلوی حسین — به انگشتی ای نوی حسین (ع)

الاهی به آنان که در کربلا — فکندند جان خود اندر بلا

به آه دل زینب مستمند — که فریاد می زد به بانگ بلند

که هذا حسین حسین حسین — بسازید راهش به کوی حسین

که ما را تو توفیق ده ای خدا — که سازیم رسم مصیبت به پا

عبدالله :

بزرگوار خدایا تو واقفی از من — بکن تو چاره ایا کردگار حی زمن

رسید ماه محرم حقیر و افکارم — حزین و زار و فقیرم و بی مددکارم

ز انقضای زمانه ز روی شاه شهید — بسی خجل شده ام گشته ام ز خود نومید

بکن تو چاره ایا کردگار لم یزلی — بحق جد حسین و بحق حب ولی

زن عبدالله :

فدای تو ای شوهر نیک بخت — فرومانده ای از چه در کار سخت

چرا می کند ماتمت دل کباب — که برده بگو از دلت صبر و تاب

بدینسان چرا ناله از دل کنی — چرا گریه ای مرد عاقل کنی

تو چون عاقلی نیست این را سبب — بیان کن که این کار بس شد عجب

عبدالله:

چه گویم ایا زوجهٔ خوش خصال — که جان دلم شد ز غم پر ملال

همانا هلال محرم رسید — کنون موسم آه و ماتم رسید

نه هر سال ما تعزیت داشتیم — به دل تخم مهر حسین کاشتیم

نداریم امسال ما سیم و زر — ندانم چه خاکی نمایم به سر

ازین غم ایا زن دلم گشته خون — در این کار کن چاره ای زن کنون

زن عبدالله:

همه جان و دل ها فدای حسین (ع) — مکن ناله و زاری و شور و شین

مرا هست فکری گر آید پسند — اگر خواهی اکنون شوی سر بلند

ببر طفل خویش و فروشش همی — بگیر آنچم از سیم و زر درهمی

پس آنگه بکن تعزیت را به پا — بکوش از برای حسین (ع) از وفا

عبدالله:

خطاب من به تو ای زوجهٔ وفا اندیش — چه زود کردی چرا فارغ از غم و تشویش

همین خیال به دل داشتم من دلخون — ولی ز روی تو من شرم کردم ای محزون

بدین عمل چه شدی راضی ای حمیده سیر — جزای خیر بیابی ز خالق اکبر

زن عبدالله:

هزار جان جهان زاده ام فدای حسین — فدای قامت موزون دلربای حسین

ولی رضای پسر شرط باشد ای شوهر — برو به جانب مکتب به خانه اش آور

که شرح مطلب خود را کنم به نزد پسر — از این قضیه پسر را کنیم مستحضر

معلم مکتبخانه:

از عرش نسیم من عرف حی آید — وز فرش شمیم لا تخف می آید

ای تعزیه داران به ادب بنشینید — سالک همگی شاه نجف می آید

همه به لحن عرب با نوای داودی

بیان کنید صفات کلام معبودی

پسر عبدالله:

بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان

عبدالله:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

به فدایت ای پسر جان تو بخوان عشر قرآن

که غمم ز دل زداید سخن خدا شنیدن

پسر عبدالله:

علمه البیان والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان

فبای الاء ربکما تکذبان

عبدالله:

بخوان کلام خدا ای پسر به شور و شین — دمی شوی تو فدا در ره امام حسین (ع)

پدر شود به فدای تو صوت قرآنت — بیا دمی بدهم جان من به قربانت

پسر عبدالله:

سرم فدای تو ای باب مضطر حیران بیا نمای به من کز چه رو شدی گریان

برای چیست که اشک از دو دیده ریزانی بگو به من که چرا اینقدر پریشانی

برای من ز چه امروز می کنی تو نگاه کشی ز سینه گران فغان و ناله آه

عبدالله:

چنین بدان که مرا مشکلی فتاده به پیش وزان سبب شده ام ای پسر بسی دلریش

ز فرقت رخ تو ای پسر پریشانم از این دو دیده چو ابر بهار گریانم

فراق روی تو بابا چه در نظر دارم دلی کباب و جگر خون و دیده تر دارم

پسر عبدالله:

پدر فدای رخ انور نکوت شوم فدای مهر تو و لطف گفتگوت شوم

مگر ترا سفری آمده پدر در پیش که از فراغ رخ من پدر شدی دلریش

ایا پدر مگر اکنون سر سفر داری مرا ز مهر و محبت به که تو بسپاری

عبدالله:

چنین بدان تو ایا نور دیدگان پدر که نیست در دل من ای پسر خیال سفر

خیالم آنکه ترا ای پسر فدا سازم فدای راه حسین از ره وفا سازم

به آن رسیده که رفته ز سر همی هوشم چه خواهم آنکه ترا ای دریغ بفروشم

بشرط آنکه به جان پدر رضا باشی غلام آل علی از سر وفا باشی

پسر عبدالله

ایا جناب پدر گر چه طفل نادانم ولی فدای حسین باد این سر و جانم

تصدق شه دین و غلام حلقه بگوش بگیر دست مرا و ببر بسوی فروش

مساز توقف به شاه کربلا برپا بکن فدای حسین علی مرا ز وفا

عبدالله:

هزار مرتبه بابا خوشا به حالت باد شکوفه چمن مغفرت حالت باد

برو حلال نما طفل های این مکتب دگر ز نزد معلم حلالیت بطلب

بعد شتاب پس آنگه بیا به نزد پدر که وقت می رود از دست ای نکو منظر

پسر عبدالله

سرم فدای تو باد ای معلم دانا ز راه مهر و محبت مرا حلال نما

چه من فدای حسین می کنم سر و جان را مرا حلال کن اکنون ز لطف و احسان را

معلم:

خوشا به حال تو ای نور هر دو دیده من خوشا به حال تو باد ای سرور سینه من

ز من تو نیز بدی ای پسر اگر دیدی وزان سبب ز معلم اگر تو رنجیدی

مرا حلال نما ای ضیاء چشمانم که من ز داغ فراقت ز دیده گریانم

اطفال مکتب:

کجا تو می روی ای روشنی دیده من بکن کباب فدایت دل رمیده من

تو هم حلال نما طفلهای این مکتب که آگهی نبود از راه مهر و لطف و ادب

ص ۶

پسر عبدالله

اگر نامهربان بودیم رفتیم گر شیرین زبان بودیم رفتیم

شما در منزل خود شاد باشید که ما بی خانمان بودیم رفتیم

و خطاب به پدر گوید

سرم فدای تو بادا ای پدر زروی وفا حلالیت طلبیدم زروی صدق و صفا

مرا ببر سوی خانه جانب مادر که تا وداع کنم مادر ستوده سیر

پس از وداع مرا بر به جانب بازار بسیم و زر بفروشم ای وفا کردار

عبدالله :

خطاب من تو ای زوجه وفا اندیش بیار مهر و محبت تو این زمان در پیش

لباس نو بکن از روی مهر در بر او بزن تو شانه به این گیسوی معطر او

بکن تو سرمه زراه وفا به چشمانش که مشتری نمودش هر که ببیند از جانش

زن عبدالله

خطاب من تو ای دختر وفا کردار سرت ز زانوی غم ملک جی کنون بردار

بیار شانه و شیشه گلاب با عنبر که آرزوی دلم هست با دو دیده تر

بدست خویش کنم شانه کاکل او را فدای راه حسین سازمش زروی وفا

دختر عبدالله :

به کف دارم گلاب ای جان مادر بیا بستان زمن بهر برادر

زن عبدالله :

جان مادر جان مادر من بنفشانم گلاب شادی تو این چنین دیدم شده چشمم پرآب

ص ۷

دختر عبدالله :

من گلاب از دیده پاشم مشک بر گیسوی تو

من ببوسم از وفا این عارض دلجوی تو

زن عبدالله :

الاهی اندر این دنیای فانی نبیند مادری داغ جوانی

منم داغ جوانم را نبینم به بزم عیش فرزندم نشینم

دختر عبدالله :

الاهی این زمان تا روز محشر نبیند خواهری داغ برادر

منم داغ برادر را نبینم به بزم عیش سور او نشینم

پسر عبدالله :

شوم فدای تو ای مادر نکو منظر مرا حلال کن امروز با دو دیده تر

بیا به پیش تو ای خواهر از برای خدا بدی که دیده ای از من مرا حلال نما

مرا کنید چه از جان و دل فدای حسین ز مهر جمله نمایید ترک شیون و شین

زن عبدالله :

عزیز کرده من شیر من حلالت باد هزار مرتبه مادر خوشا به حالت باد

برو حلال تو بادا حقوق مادر تو خدای ارض و سما باد یار و یاور تو

پسر عبدالله :

شوم فدای تو مادر ز غم دمی مخروش ببند دست مرا تا پدر برای فروش

برد به کوچه و بازار با دو دیده تر مرا فدا بکند در ره علی اکبر

ص ۸

زن عبدالله

خدایا شاهدی بستم درانیدم دست طفلم را   تو آگاهی ز احوالم نگر این حال زارم را

خدایا چاره‌ای بنما که فرزند عزیز من   به قربان حسین گردم عزیز با تمیز من

پسر عبدالله:

مکن گریه برای من تو مادر   نیم من بهتر از شهزاده اکبر

که او از ظلم شمر شوم کافر   تنش صد پاره شد از تیر و خنجر

عبدالله (پسر را در بازار برده و گوید)

ای عزیزان می فروشم من غلام خویش را   لاله رخ سروقد ماه تمامی بخدا

یوسف مصر کجا   این گل رخسار کجا   سرو سیمین ذقن کجا   این بت عیار کجا

این نه دعوی است که من میکنم این آشکار است   گر که خواهید خریدار شوید از دل و جان

امام حسین (ع) (سواره می آید و گوید)

من خریدار تعزیه دارم   تعزیه دار من خریدارم

چون به من جان خود نموده فدا   سوخته بر حال او دل زارم

عبدالله   امام حسین (ع)

غلامی می فروشم اهل بازار   منم از جان و دل او را خریدار

غلامی از غلامان حسین است   بلی در نزد ما نور دو عین است

غلامی هست از آل خسرو ناس   بلی دارم عزیز او را چه عباس

ص ۹

عبدالله   امام حسین (ع)

غلامی هست از آن شیر پیمبر   عزیزم هست او را همچو اکبر

عبدالله:

خطاب من به تو باد ای جوان نورانی   همین غلام که بینی فروشم ارزانی

امام حسین (ع):

خطاب من به تو ای مرد پیر نورانی   گمان کنم که تو با علم و فضل و احسانی

بیان نما ز ره صدق این غلام چند   که آتشی به دل و جانم این غلام افکند

نما تو قیمت او را که من خریدارم   بهای وی چه بود گوی تا که بشناسم

عبدالله:

چنین بدان تو ایا مرد عاقبت محمود   فلان قدر بهای غلام خواهد بود

بده به من تو زر و سیم این غلام بگیر   که این غلام بهر خدمت است با تدبیر

امام حسین (ع):

خطاب من به تو ای مرد بیدل حیران   ز راه مهر تو این نکته ام بساز عیان

که از چه روی فروشی غلام مه سیما   چرا نگاه نمیداریش ز روی وفا

چنین غلام کسی از چه روی نفروشد   از این جمال چرا چشم خود از او پوشد

عبدالله:

فدای نام تو ای مرد عاقل و کامل   اگر شدی به غلامم تو این زمان مایل

بده به من تو زر و سیم بر غلام مرا   مکن سؤال تو این لحظه ام ز چون و چرا

مکن سؤال که این نکته کس نیافته است   بجز کسی که به کوی ره حق شتافته است

امام حسین (ع):

تو را قسم دهم این دم به حق ذات خدا   که سر خویش به من این زمان بیان فرما

مرا از صورت احوال خویش کن آگاه بحق اشهد ان لا اله الا الله

عبدالله :

تو خود بپرس از این نورچشم فرزانه که او رضاست در این امر این پسر یا نه

سوال کن تو از این نور هر دو دیده تر که تا ز حال دل این دم شوی تو مستحضر

امام حسین (ع) :

بیا بیا که به جان دلش خریدارم بهای او هم این دم زند بسپارم

بشرط آنکه پسر را بود رضا این کار به بیع خویش کند نزد من ز مهر اقرار

ایا پسر تو رضا میشوی ز بیع پدر که تا فروشدت این لحظه با دو دیده تر

بهای زمین چو گیرد به آه و شیون و شین تمام صرف کند نیز در عزای حسین (ع)

و یا ز بیع پدر می کنی کنون اقرار انکار ز روی صدق نما این سخن به من تکرار

پسر عبدالله :

سرم فدای تو باد ای عرب به شیون و شین هزار جان من بینوا فدای حسین (ع)

رضا شدم که کند بیع باب خونجگرم اگر به راه حسین علی بزند سرم

مرا خرید نمای و بهای ده به پدر که کرده ساز عزای حسین تشنه جگر

امام حسین (ع)

چو من خرید نمایم ترا از روی وفا برم به همره خود کوی شهر خویش ترا

از این زیاده نبینی جمال روی پدر زنی به سینه و سر از غم وصال پدر

ز هجر مادر و خواهر دگر چه خواهی کرد تو روی خویش دگر جانب که خواهی کرد

پسر :

اگر چه این سخنان جمله راست می گویی کنی ز مهر و محبت به من تو دلجویی

غم فراق پدر با تمام خویش و تبار زند به جان من آتش به لحظه ای صد بار

ولی چو پای حسین در میانه می باشد تمام محنت عالم فسانه می باشد

امام حسین (ع) :

چه دوستی است که الان تو با حسین داری بیان نما تو به من سر این سخن باری

به بیع خویش رضا گشته ای برای حسین دهی تو جان و سر خویش در رضای حسین

حسین چه لطف نموده مگر برای شما چه کرده است اگر نیز در رضای شما

پسر :

چنین بدان تو ایا مرد عاقل دانا عزیز تو چو بود جان به ما نموده فدا

چو جان خویش نموده فدای امت خویش و خاندان نبوت همه اسیر و پریش

حسین چو زینت آغوش مصطفی باشد هزار جان به فدا کردنش روا باشد

امام حسین (ع) :

به غیر جان که نموده فدای امت خویش چه می کند به شما بعد از این ایا دل ریش

بلی صحیح بود جان فدا نمودن آن چه کار آید از او بعد از این در این دوران

پسر :

چو ما امید شفاعت ز مصطفی داریم عزای او ز دو چشمش حسین به پا داریم

که اوست ضامن جرم همه گنهکاران رسد شفاعت او را به تعزیه داران

امام حسین (ع) :

خوشا به حال تو باد ای جوان خوش سیما که می زنی به حسین دم ز روی مهر و وفا

بیا بگیر بهایت خود ز من زر و سیم   به باب خویش ز مهر و وفا نما تسلیم

پسر:

شوم فدای تو ای باب مضطر حیران   بهای من تو بگیر و برو برو به امان

ولی ز مهر مرا ای پدر حلال نما   حلال از دل غمگین پر ملال نما

عبدالله:

برو که حضرت پروردگار یارت باد   همیشه گوهر مقصود در کنارت باد

بهر کجا که روی باشدت خدا همراه   که هست از دل هر بنده ای خدا آگاه

امام حسین (ع)

بیا رویم ایا نوجوان خوش منظر   تویی غلام من امروز ای نکو اختر

بهای خویش بگیر تو از من محزون   بیا رویم بهمراه من در این کانون

عبدالله:

هزار شکر به درگاه حق تعال   که شد ز بیع پسر جان و دل بسی خوشحال

روم به تعزیه شاه انس و جن کوشم   دمی به تعزیه آن امام بخروشم

زن عبدالله:

بزرگوار خدایا بحرمت قرآن   مرا به مطلب خویش از ره کرم برسان

رضا شدم که فروشم ز مهر فرزندم   که تکیه بهر حسین آن شه جهان بندم

خدا کند که خریدار او شود پیدا   که تا ز مهر و وفا تعزیت کنیم بپا

عبدالله:

خطاب من به تو باد ای زن مصیبت خواه   مکش ز سینه سوزان فغان و ناله و آه

فروختم پسر خویش در وفای حسین   که باد این پسر و این جان من فدای حسین

زن عبدالله:

گرفته ای چو زر و سیم ای نکو منظر   اساس تعزیه برپا نما بدیده تر

تو خود بپوش ز روی وفا لباس سیاه   به بر نمای لباس سیاه با غم و آه

امام حسین (ع):

خطاب من به تو ای نوجوان نیک نهاد   نمودم از ره مهر و وفا تو را آزاد

نما مراجعت ای نوجوان به خانه خویش   منور از رخ خود کن تو آشیانه خویش

پسر عبدالله:

چسان روم من محزون بسوی خانه خویش   چگونه روی نمایم به آشیانه خویش

چگونه کس کند از من چنین سخن باور   ز روی مهر تو آزاد ای خجسته سیر

امام حسین (ع)

برو بگوی به بابت ایا نکو بنیاد   ز صدق کرده چه مولای من مرا آزاد

از این سبب من بیدل ز روی مهر و وفا   قدم نهاده ام اکنون به آشیان شما

پسر عبدالله

اگر تو را است به من لطف و مرحمت بسیار   ز نام و از نسب خود به من نما اظهار

وگرنه خلق زمین کی یقین کند حاصل   که گشته لطف تو اکنون به حال من شامل

امام حسین (ع):

من شهید کربلایم نام من باشد حسین   من غریب مبتلایم نام من باشد حسین

جد من باشد محمد باب من باشد علی   زاده خیر النسایم نام من باشد حسین

پسر:

سرم فدای تو ای عالمین را رهبر   فدای جان تو ای جسم جان ما مغبر

چه حالت است که می بینم ای امام وحید   ز نیت کرب و بلا چون گشته ای تو شهید

چگونه آمدی اکنون مرا خریداری   بیان نما تو به من سرّ این سخن باری

ام حسین (ع):

چو استغاثه لبی کرد باب انکارت   ز صدق رو به من آورد مادر زارت

چه بود خواهش ایشان ز تو به زاری   کنند بهر من بیکس از وفا یاری

من آمدم که برونش کنم از این غرقاب   به امر حضرت بیچون مادر در خواب

پسر:

آزاد کرده پسر مصطفی منم   سر داده در رهای طریق وفا منم

بشد حسین زینت آغوش فاطمه   جان علی و جسم و تن و جان فاطمه

عبدالله:

خطاب من به تو ای نور دیدگان پدر   برای چیست که اکنون زنی به سینه و سر

مگر گریخته ای ای پسر ز آقایت   که گشته اشک روان از دو چشم بینایت

پسر:

هزار جان من اکنون فدای آقایم   که سوخت از غم هجرش تمام اعضایم

چنین بدان تو پدر کآن سلاله اوتاد   نمود از ره مهر و وفا مرا آزاد

همان حسین که تو اش میکنی عزاداری   که هست محرم اسرار حضرت باری

مرا خرید و نمود او ز مرحمت آزاد   مرا ببین جوابت جزای خیر دهاد

بند	بیت	تعداد نسخه
۷۱	۱۸۴	۷

پایان مجلس

اسامی نسخه خوانان:

عبدالله - زن عبدالله - معلم مکتب - اطفال مکتب - پسر عبدالله -
دختر عبدالله - ام حسین (ع)

ملزومات مجلس

قرآن و رحل	سرمه	شانه	شیشه عطر	آب برای ام حسین
۲	۱	۱	۱	۱

چند سیاه پوش روضه خوانی	پول (سکه) برای خرید پسر عبدالله
۱	

کاتب: محمدحسن رجایی زفره‌ای

۱۸/فروردین/۱۳۷۸

۲۰/ذی الحجه/۱۴۱۹

